

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE886

توانا بود، سرکه دانا بود بدانش دل سپر برنا بود

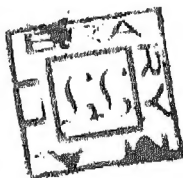
کتاب ششم ابتدائی سپر

از طرف وزارت فرهنگ تألیف شده
چاپ محفوظ و منوط با اجازه وزارت فرهنگ است

چاپ پنجم



وزارت فرهنگ



تاریخ ۱۳۱۳/۹/۸

نمره ۴۲۱۸۵۰۵۰۱۹

آره نگارش

بر طبق تصویب هیئت وزراء عظام مورخه نوزدهم آبانماه ۱۳۱۳
کتاب ششم ابتدائی که از طرف وزارت فرهنگ طبع و نشر شده باید در
تمام مدارس ذکور و اناث منحصرأ تدریس شود.
مت آن باجلد در تمام کشور هشت ریال است بعنوان کرایه و حق الزحمه
شده در هیچ نقطه چیزی علاوه نخواهد شد.

وزیر فرهنگ علی اصغر حکمت

CHECKED 1996-97

منافع و مزایای اجرای دستور تعلیمات بر طبق واحد و یکسان
 گشته و مزایای این عصر بنامیون است بر احدی پوشیده نیست و پیدا
 از وسائل و لوازم ضروری اینجا حدت کتابهای درسی است
 این نکته وزارت معارف از چند سال پیش در صد و تئیه طبع کتبه
 و تاکنون پنج جلد کتاب قرائت برای پنج سال ابتدائی و دو
 جغرافیا برای سال پنجم و ششم ابتدائی طبع و منتشر ساخته و در
 و نگارش موضوعات و نفاست طبع و ارزشانی قیمت
 وقت و کوشش فرو گذار نشده است اینک در تعقیب
 مستحسن کتاب ششم ابتدائی طبع و منتشر و بعضی استفاده آموز
 شاگردان گذارده میشود که در تمام دبستانها منحصراً تدریس

بسم الله الرحمن الرحيم

منت خدایم را غرضی که طاعتش موجب قربت است و بکفراندیشش مرید نیست هر نفسی که
در او میروند و مژده بیات است چون بر میآید بفرخ ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است
و بر هر نفسی شکر واجب

از دست زبان که برآید کر عهده شکرش بدآید

اعلموا ان الله قد غفر لکم ذنوبکم و انکم من المرسلین

بنده همان که در تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

و در سزاوار خداوندیش کس تواند که بجا آورد

باران رحمت بجا بش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریش همه جا کشیده پرده ناموس

مذکار از گناه فاش نذر و وظیفه روزی بخواران را بخطای سکر نبرد

ای کریمی که از خزان غیب کبر و ترسا و طیفه خردار
دست نازک کجائی محروم تو که باد دشمنان نظر دار

ز آتش با و صبار آتش تا فرش زمره دین بکستند و دایه ابر بهار برافروخته تابناک
نبات داد در محد زمین بروراند و درختان بخلعت نور و زری بقای سبز و رقی در برگرد
و اطفال شاخ را بقده دم موسم برنج کلاه شکوفه بر سر نهاده عصا را تا کی بقدرتش شد
تایق گشته و تخم خرباشین بر تیش نخل مایش شده

ا بر و باد و در و خورشید و فلک در کارند تا توانائی بکف آری و بخلعت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
در خجرات از سر و رکائات و معجز موجودات و رحمت عالیهان و صفوات آدمیان
و همه در زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

شَفِیعُ مُطَاعٌ نَبِیُّ کَرِیمٌ قَسِیمٌ حَسِیمٌ سَیِّدٌ وَ نَسِیمٌ
چه غم و یوار است که دارد چون پشتیبان چه باک از موج بحر آزار که باشد نوح کشتیان
لَعْنَةُ الْعَالَمِیْنَ بِکَافِرِهِ کُفْرُ الْهَیْجِیِّ بِجَارِهِ
خَسْتِ جَمْعِ خِصَالِهِ صَلَواتُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ

که هر گاه یکی از بندگان گناه کار پریشان روزگار دست امانت بامید اجابت بدرگاه حق

جَلَّ جَلالُهُ و دارد ایزد تعالی در وی نظر کنند بازش بخواند باز اعراض کند و یکبارش
بمضیع و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی فرماید یا ملائکتی قد استخیت من عبدی و لیس
له غیری قد غفرت له و عوثن الاجابت کردم و حاجتش برآوردم که از بیماری و

وزاری بنده همی شرم دارم

مگر کم بین و لطف خداوند گار گنه بنده کرده است و او شرمسار

حاشان کعبه جلالتش بتقصیر عبادت معترف که ما بعد ناک حق عبادت و اوصاف طایفه
جالتش تحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفت

مگر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی نشان چگوید باز

حاشان کشگان مشوقد بر نیاید ز کشگان آواز

یکی از صاحبان سیر رحمت مراقبت فرموده و در بحر مکاشفت متفرق گشته بود حالی

که از آن حالت باز آمد یکی از دوستان گفت درین بوستان که بودی ما را چه تخته آوری

گفت بخاطر داشتم که چون بد رخت گل رسم دانی پر کنم بپایه اصحاب را چون برسیم

بوی گل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت

اوی مرغ سحر عشق ز پر دانه بیاموز کان سوخته اجان شد و آواز نیا

این دعیان در طلبش خیس برانند گانرا که خبر شد خبری باز نیا

۲۰۰۰ برتر از خیال و قیاس گمان دوم
مجلس تمام گشت و با خورشید عمر
وزیر چه گفت از شنیدیم و خوانده ایم
ماه پنهان در اول وصف تو مانده ایم

مناجات

ملکا ذکر تو گویم کہ تو پاکی و خدائی	نروم خبر جهان رہ کہ تو ام را بہا ہے
ہمہ در گاہ تو جویم ہمہ از فضل تو پویم	ہمہ توحید تو گویم کہ توحید سزا ہے
موجہی تو عظمیٰ تو کریمی تو رحیمی	ا تو نایندہ فضل تو سزاوار سزا ہے
برتری از رنج و گذازی بری از درد و دنیا	بری از بیم و امید بری از چون چرا ہے
نہ توان وصف تو گفتن کہ تو در فہم بجی	شوان شبہ توحشت کہ تو در وہم نیا ہے
ہمہ غرق و جلالی ہمہ علمی و یقینی	ہمہ نوری و سروری ہمہ جود و سخا ہے
اہلب و دندان سنانی ہمہ توحید تو گوید	مگر آتش و زرخ بودش وی رہا ہے

سنائی

۱۔ بادشاہ - خداوند - ۲۔ اسان - ۳۔ برتری و شہوتی - ۴۔ پاک و شہوتی - ۵۔ سزاوار

۶۔ مانندہ

شعر

قد مردم سفر پیدا آری خانہ خویش مرد را بند است
چون سنگ اندرون بود گوہر گر گسندان کہ تفتیش چہداست

تائیس پیمران

بیان ای پسر که ایزد تعالی جان را بحدل بیا فرید و با نوع نیستها از جا و نبات و
حیوان و خورشید و پوششها و دیگر نعمت‌ها را راست تا جود و حکمت خود آشکار کند و چون نعمت
بی نقصان و تمام نبود انسان را بیا فرید تا روزی او بخورد و از نعمت‌ها و نیست‌های جهان بهره ورده
و چون انسان را برای تمام نعمت و کمال جود و حکمت خویش بیا فرید لازم آمد که ترتیب روزی
خورون و سکر روزی گفتن ابا و یا موزو چه هر روز بخوار که روزی بی ترتیب و عدل خورده
پاس روزی دهند و نداند و این عیب و زی و دهند بود که روزی بنایان بدانند
داده باشد و خداوند چون از عیب و نقص منزله بود روزی بخوار بی دانش گذاشت و در
میان مردم پیمران فرستاد تا راه داد و دانش و ترتیب و زی خوردن و سکر را از حق گفتن مردم
آموختند

پس بر مردم واجب است که حق نهایی خویش بشناسند و روزی بخش خود را منت پذیرند
و فرستادگان او را از آدم تا خاتم برحق دانند و درین فرمانبردار ایشان باشند
و در سکر منعم تقصیر نکنند و حق فرایض دین نگاه دارند تا یکجام دستورده باشند
تائیس از راه برسد

راستی کن که نمیزل زسد کج رفتا

باد ادا کن که تفاوت نکند لیل و نهار
 او میزاده اگر در طرب آید چه عجب
 این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
 باد بوی سخن آورد و گل و سنبل و بید
 خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
 از خوان رخسار بر در که خضر آبی چمن
 این سنوزاد از آزار جهان افروخت
 بندای مطرب از نخل فیه و آویزند
 عقل عاجز شود از خوشه زرین غنچه
 گو نظر باز کن و خلقت نابج بهین
 پاک دبی عیب خدائی که قیامت و غیر
 چشم از رنگ برون آورد و باران این
 بقیامت سخن اندر کرم و رحمت او
 منت بار خدا یا ز حد و بیرون است
 خوش بود و امن صحرا و تاشای بهار
 سر و در باغ برقص آمده و بید و چنار
 هر که فکرت نکند نقش بود و دیوار
 در دکان بچه رزق بجشاید عطارد
 پنهانت که بر تخت و بیابا و دینار
 نقش مانی که در او خیره و بماند ابصار
 باش تا خیمه زند دولت فشان آیار
 نخلبندان قضا و قدر شیرین کار
 فهم حیران شود از حقه یا قوت انار
 ای که باور کنی فی البحر الا خضر نهار
 ما و خورشید میگرد و لیل و نهار
 آبجین از گس نخل و دراز و ریابار
 همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
 سگر انعام تو هرگز نگیرد شکر گزار

معدی استخوان گوشتی است بره
راستی کن که منبرل نرسد کج شمار

معدی

۱- شب ۲- روز ۳- پارچه ابریشم ۴- پول طلا ۵- بزرگترم ۶- دیدگان

۷- ۸- ۹- نام سه ماه از ماههای ردی که فصل بهار است ۱۰- انگه ۱۱- پیشانی در پیشانی

۱۲- قوز

بدن انسان

آفریننده جهان بدن انسان و دیگر حیوانات پستاندار را شبیه یکدیگر آفریده و بنه آنها چشم و گوش و دست و پا و سر و سینه داده است و انسان را بهیبت نطق و خرد و بر حیوانات قیاس و برتری بخشیده است شباهت بدن انسان و حیوان در اعضا، میرونی کمتر و در اعضا، درونی بیشتر است و دستگاه تغذیه و هضم و تنفس و گردش خون و حرکت اعصاب و عضلات در هر دو تقریباً یک قسم آفریده شده است

بنابر این مقدمه آنچه در انسان شناسی از کیفیت ترکیب بدن اعضا مختلفه آن و خواص و اعمال هر یک گفته شود مراد بکلکته حیوانات پستاندار است که انسان یکی از آنهاست بدن انسان و سایر حیوانات پستاندار مرکب از دو قسمت نرم و سخت است

قسمت نرم پوست و گوشت و رگ و پی است که پس از مرگ باز در زمان میوه

و خاک می شود

قسمت سخت استخوان است که پس از مرگ سالها باقی می ماند و این قسمت بنزله پایه و ستونی است که قسمت نرم را نگه میدارد و توسط استخوان بندیت که حیوان میتواند راه برود بنشیند.

و بر خیزد

استخوان مثلبر دو ماده است

یک ماده سخت که از ترکیبات آبی است و دیگر ماده ایست نرم چرب که رنگ آن نایل

بزرودی است و در میان ماده اول قرار دارد

ماده سخت را استخوان و ماده نرم را منبر میگویند

مجموع استخوانهای بدن که بتربیب خاص قرار یافته و گوشت و پوست و رگ پی

را نگه داشته است استخوان بندی نامیده میشود

۲ - غذا پذیرش

۳ - جاز

۴ - خنکونی

قطعه

آدمی شکر کرد نتواند

ایمنی را در تندرستی را

داند آئینس که نیک و بد داند

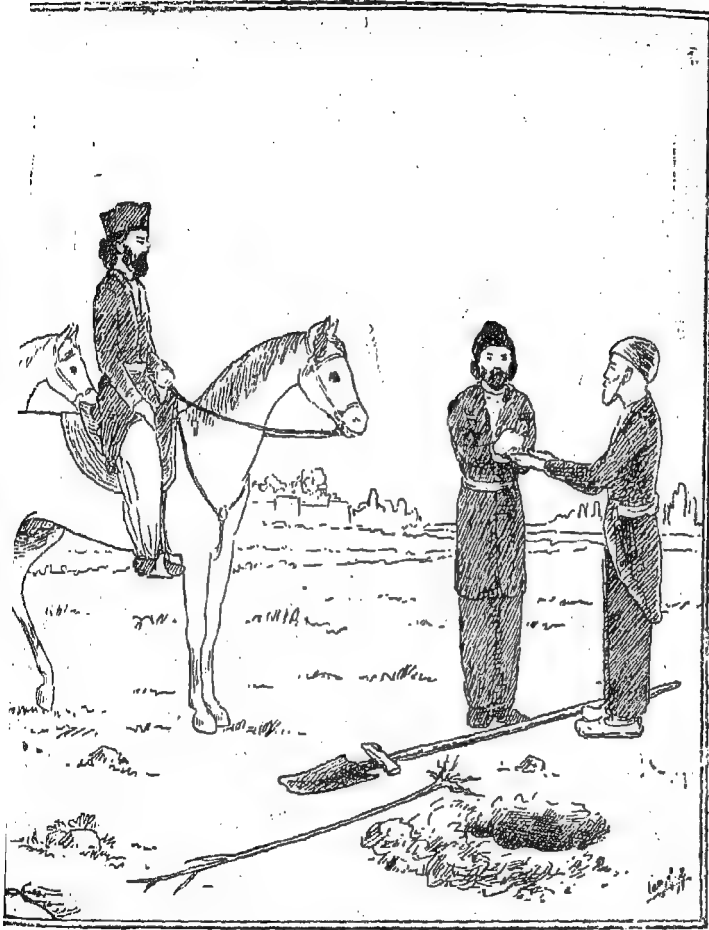
در جهان این دو نعمتی است بزرگ

سوره مدثر

حکایت

هم‌تخته‌سایان چنان بود که هر کسی که پیش ایشان سخن می‌گفت یا هوسری نمودی که ایشان را خوش آمدی و بر زبان ایشان بر می‌گفت که زنه در وقت خزینه دار هزار درهم بدان گشودادی گویند روزی نوشیروان عادل برشته بود و با خاکیان بشار میرفت و بر کنار دبی گدازد مگر و پیری را دید نو دساک که جوز در زمین می‌نشاند نوشیروان را عجب آمد زیرا که بر سیال جوز کشته بر میداد گفت ای سر جوز می‌کاری گفت آری خدایگان گفت چندان نخواهی زیست که برش بخوری پیر گفت کشته و خور دیم و کاریم و خورند نوشیروان اخوش آمد گفت زنه در وقت خزینه دار هزار درهم بر پیسه داد پیر گفت ای خداوندی بچکن زنه و تر از بنده بر این جوز نخورد گفت چگونه گفت اگر جوز خشکی و خدایگان اینجا گذر نکردی و آنچه از بنده پرسید پرسیدی و بنده آن جواب ندادی من این هوسار درم از کجایا نمی نوشیروان گفت زنه از خزانه دار در وقت خود هزار درهم دیگر بدو داد بهر آنکه دوبار زنه بر زبان نوشیروان برفت

نیاست نامه



پیر که نهال جو زیگار دوانوشیر و ان ام می کند باد انعام میدهند

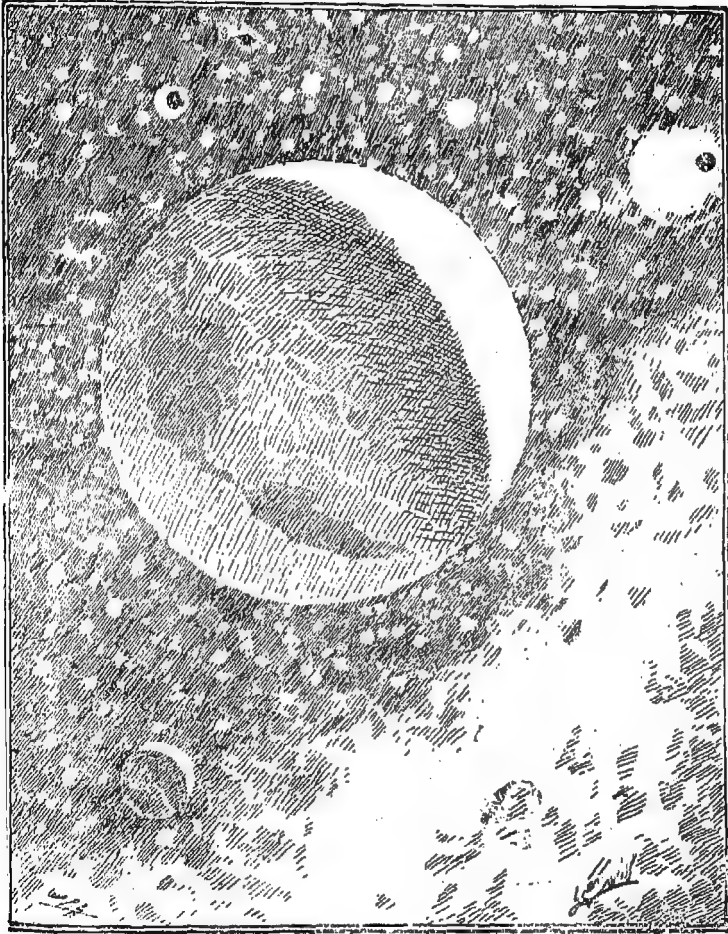
سطح زمین

بطوریکه دانشندان تحقیق و تصور کرده اند که زمین هزاران سده ارسال پیش ازین از خورشید جدا و میلیونها فرسخ از آن دور گردید تا بنقطه ارض رسید و در آنجا بدور خود بدور خورشید چرخیدن گرفت

زمین در وقت انفصال از خورشید جسمی کد اخسته و از شدت حرارت برافروخته بود و بهیچک در فضا بنای حرکت گذاشت حرارت سطح آن روی بقصان نهاد و پرده نازک و خمیره مانند بر آن بست این پرده که قشر زمین نامیده میشود رفته رفته سخت و ضخیم شد و در آن جن شکاف و پستی و بلندی پدیدار گردید

صفحات قشر زمین که پوسته درزاید میباشد اکنون ثبوت هزارگز رسیده است این مقدار هر چند عظیم بنیاید لیکن نسبت بضاعت اندرون زمین که بحال میعان و حرارت میباشد بسیار قلیل و مانند پوست تخم مرغ است نسبت تخم مرغ

چون سطح زمین سرد شد هوایی که بدان محیط بود نیز سرد شد و بخاره غلیظ که چون ابرهای تیره و تار اطراف زمین را فرا گرفته بود و تعطیر و بصورت بارانهای سیل مانند نازل گردید سیلاب پستی ها و گودیهای سطح زمین را پر کرد و آنها را بشکل اوقیانوس و دریا و دریاچه درآورد و ربعی از سطح زمین که مرتفع بود از آب خارج ماند و خشکی زمین را تشکیل داد



گروه زمین در فضا

مخل آب که سه ربع زمین از آن گرفته است صاف و عمواری بسیار شد ولی در قسمت خشی
پستیها و بلندیهاست .

پستیها و بلندیها زمین را از کوهیت خلیج نمی سازد چه عظمت کوه زمین مجدی است که بلندترین
کوئنها نسبت بدان مانند دندانه های پوست نارنج است نسبت بنارنج

۱- جدا شدن ۲- کمی و کاهش ۳- پوست ۴- گفت ۵- نشدنی ۶- دریا

۷- بدل شدن نظرات آب

حکایت

بازرگانی اندک مایه سفر میرفت بطریق دور اندیشی صد من آبن در خانه دوستی بود تکیه
تا اگر ضرورتی افتد آنرا سرمایه روزگار سازد و در شش ماه است حکامی دهد بعد از آنکه
سفر بپایان رسانید و بار دیگر مقصد رسید بدان آبن محتاج شد لیکن آن دوست خان
آبن را فروخته بود و بجای آن خرج کرده

بازرگان روزی بطلب آبن نزد وی رفت مرد خان در اینخانه در آورد و گفت بخواب
من آن آبن را بمانت در بخونه نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از آنکه در آنکوشه سوراخ
موشی واقع است تا واقف شدم موش فرصت شناخته بود و آبن اتمام نخورده
بازرگمان جواب داد راست میگویی که موش آبن دوستی بسیار دارد و مرد خان

بنیندن این سخن شاد شد و با خود گفت این بازرگان ابله بدین گھار فریفته گشت و دل از آن
برداشت هیچ به از آن نیست که او را همانداری کنم تا این غم را تا کنی می پدید آید
پس خواجہ راضی بمانی زدی خواجہ فرمود که مرا امروز قعی پیش آمده است شرط کردم که
بامداد بگاڑ بازا آیم پس از منزل وی بسیر و ن آمد و پسری از آن او ببرد و درخت
پنهان کرد

علی الضحی حاج بر در خانه میزبان حاضر شد میزبان پریشان حال زبان اعتذار میگوید که
ای همان عزیز معذورم دار که از دی باز پسری از من غایب شده و در سه نوبت در
شهر و نواحی منادی زده اند و از آن گشته خبری نیافته ام بازرگان گفت پسر
که من از منزل تو بسیر و ن می آمدم بدین صفت که میگوئی کودکی دیدم که موسیقی را
برداشته بود و پرواز کرده در روی هوا میبرد مرد خان منیاد بر آورد که بی خود
سخن محال چرا میگوئی موسیقی که تمام جثه او نیم من نباشد کودکی را که بوزن ده من
باشد چگونه بردارد و هوا ببرد بازرگان بخندید و گفت ای سرعجب دار در آن شهر که
موشی صد من آهن تواند خورد موسیقی نیز کودکی که ده من باشد هوا تواند برد

مرد خان دانست که حال چیست گفت غم مخور که آهن را سوسن نخورده است
خواجہ جواب داد و تلک بماش که موسیقی پست انبرده است آهن بازده

دکودک بستان

در سلسله

۱- امانت ۲- دایمیت و سباج ۳- نادرست ۴- بنی اسرائیل و کوشه غار ۵- غیر داناگاه ۶-

۷- احکام و استواری ۸- بخت و زده ۹- یاد دادن ۱۰- از برزخ نکلون

حضرت ابراهیم

حضرت ابراهیم خلیل الله از پیغمبران بزرگ است احوال و اوصاف ابراهیم در قرآن مجید مذکور میباشد ابراهیم در تاریخ ادیان ایتیمی مخصوص دارد و از بزرگان انبیاء شایسته و بنی اسرائیل آن حضرت را سرسلسله خود میدانند و نصاری و اوراتر مسمند و بعضی ده ماسلمانان رسول خدا محمد بن عبد الله از اولاد او میباشند

بنابر آنچه از روایات مذهبی مستفاد میشود حضرت ابراهیم در بابل که خواهرهای آن بزرگوار بعد از او است متولد گردید پدر یا عم آن حضرت آذر نام داشت و شغل وی بت تراشی بود حضرت ابراهیم در کوهستان و هوای آزاد پرورش یافته و از نظر در ادضاع جهان و تشراف و ماه دستارگان دانسته بود که اصنام و کواکب قابل پرستش نیستند و خداوند اسرار توحید و حقایق ایمان ابوی وحی گره و آن حضرت در جوانی پیغمبری پر خاست و مردمان بابل را از بت پرستی توحید خواند ولی مرهم دعوت او را نپذیرفتند

و دوزی که اهل شهر همه بیرون رفته بودند ابراهیم داخل بست که شد و بتناز با بر شکت
و تبر ابرو مست بخت بزرگ نهاد و از بکده بیرون شد مردم شهر در مراجعت آنحال نیند
بر ابراهیم گفتند اینکار که کرده است ابراهیم گفت شاید اینکار بخت بزرگ کرده باشد که
بهر در دست دارد اگر خواهید بروید و از خود او پرسید گفتند از بستی که سخن نمیشود و قاهر
بر تکلم نیست چگونه سوال توان کرد ابراهیم گفت خود متعرفید که بخت نمیشود و سخن میگوید
و جادوی بیش نیست پس چگونه آنرا پرورش میکنید

از این سخن مردم دانستند که بهتر ابراهیم ننگه است و شکایت نمرد و بروند فرود
ابراهیم را احضار و پس از سوال و جواب بسیار حکم کرد آتش عظیم بر او فروختند و ابراهیم را
در آن آتش انداختند خداوند آتش را بر ابراهیم گامستان گردانید و فرود از
شاهده آنحال در عجب شد و از عذاب و عقوبت ابراهیم در گذشت
ابراهیم پس از این واقعه از بابل به صحرای بعلطین رفت و در کنعان قامت گزید و دارا
نکست و مال و گله و رمنه بسیار شد و او را فرزندان هم رسیدند بزرگترین پسر
دومی اسمیل و پس از او اسحق بود

ابراهیم پسر خود اسمیل را با مادرش هاجر برد و در سرزمین که جای داد و خود با اسحق
در کنعان بزمیبرد و هر چند گاه یک نوبت بدیدار اسمیل میرفت و در یک نوبت

خانی که در آنجا که دو از پرستگاه خداوند قرار داد

پنیر حضرت محمد از اولاد امیل و حضرت موسی از اولاد اسحق است ابراهیم
پس از عمر طولانی جان را وداع گفت و او را در شهر تبریز که اکنون معروف بخلیل الله
میباشد بن خاک سپردند

۱- است خدا ۲- پیش ۳- بنان ۴- ستارگان ۵- بازگشتن ۶- تنهایی ۷- نام خداوند

۸- بیخ ازل و دوازدهم ۹- بیخ ازل و بیست و نهم

حکم و امثال

دخست مثل نه فرموده نه شفت او
جهان بگردی کن مگر در شش احوال
قلم برایتی است بکافه فاضلتر
بکن همه آنچه شاید نه هر چه توانی
اگر فضول نباشد جهان گلستان است
بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است
خدای هر چه کسیر او به غلط ندید

منهم آمل منجات که از دخی مخصوص میزند در این باره

مکایت

متوکل خلیفه عباسی را بنده بود فتح نام سخت نجیب و روزبه و همه هزاراد و بهارمخت
و متوکل وی را از فرزند عزیزتر داشت

فتح خواست شنا کردن بیا موزه ملاحان بیاورند و او را اندر جلد شامی آموختند
و این فتح هنوز کودک بود و بر شنا کردن سخت دیرگشته بود اما چنانکه عادت کودکان
خان نمودی که بیا موزم

روزی تنهایی استادان برفت در آب حبت آب سخت میآمد و فتح را بگردانید
فتح چون دانست که با آن آب بر تواند آمد بطریق که آموخته بود با آب بساخت و بر
روی آب همرفت تا از دیدار مردم ناپدید گشت چون نخی راه رفت بجائی رسید که
بر کنار آب سوراخهای آبخوره بود و در هر یک دو دشت بزد و خود را اندر سوراخی افکند
و گفت بدینوقت بر می جان بجانیدم تا خود خدای چه خواهد

اما متوکل اول روز که ویرا خبر دادند که فتح در آب محبت و غرقه شد ملاحان را بخواند گفت
هر که مرده فتح را بیابد و بیاورد او را هزار دینار بدیم ملاحان اندر جلد افتادند و غوطه
بنموردند و هر جای طلب میکردند تا بر هفت روز ملاحی بدین سوراخ رسید
فتح را دید شاد گشت گفت هم ای جانین تا شمار می آمدم پیش متوکل آمد و گفت ای

امیر گزفخ رازنده بیارم مرا چه دمی گفت پنجهزار وینار نقد بهسم ملاح گفت یا قش زنده
نماری ببرم دویر ایاورم

پس برفت و فح را با ساری بیاورد متوکل بسیار شاد شد و ملاح را پنجهزار وینار بداد
و آنگاه گفت نان و طعام آرید که فح هفت روز چیزی نخورده و گرسنه است فح گفت
من سیرم گفت گراز آب و جله سیری گفت این هفت روز هر روز بیت تاناز
بر طبقی نهاده بروی آب فرو دآدمی و من جهد کردم و از آنجا دوسه نان بگرفتمی و

زندگانی من از آن نان بود و بر هر نانی نوشته بود محمد بن الحسن لاسکاف
متوکل فرمود که در شهر ندای کنند که آن مرد که هر روز نان در دجله می افکند کیست .

بیاید و بگوید که امیر باونکی خواهد کردن روز دیگر مردی آمد و گفت منم آن کس
متوکل گفت بچه نشان گفت بدان نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بود
پرسیدند چندگاه است که این نان در آب می افکنی گفت یکسال است گفتند غرض
تو از این چه بوده است گفت شنیده بودم که نیکی کن و برود انداز از دست من بکشی
و اگر بر نیاید اینک تو انتم کردی و منم و گفتم تا خود چه ببرد متوکل گفت بد آنچه کردی
ثمرت یاشی و ویرانج ملک بر در بغداد بداد مرد بر سر ملک رفت و تحسین گشت

در پی خلیفه عباسی ۲ - که بعد از روزی رفتی کند - مبارک بی ۳ - در بغداد ۴ - کشتی - ۵ - مقصود
فصل پنجم در بیان آنکه

اندرون زمین

سطح زمین که رستگانه نباتات و مسکن حیوان و انسان میباشد پوستی است بفضاحت
شست هزارگز که روی زمین را فرا گرفته است ولی اندرون زمین بحال گدازگی و
حرارت باقی و برقرار میباشد

برای میعان و حرارت اندرون زمین دلیلی چند آورده اند از جمله آنکه هرگاه چاهی در
زمین حفر کنیم هر قدر پائین تر رویم درجه حرارت را بیشتر می یابیم و تجربه معلوم آنست
که در هر سی گز عمق یکدربجه بر مقدار حرارت افزوده میشود بنابراین در عمق شست هزار
گز درجه حرارت دو هزار خواهد بود و در چنین حرارت هر جسمی ذوب میشود پس در
انجا جسم جامدی وجود ندارد و هر چه هست گداخته و سوزان است
و دیگر آنکه از دانه کوههای آتشفشان مواد گداخته بیرون می آید و این مواد خود دلیل حرارت
اندرون زمین است

و نیز در بعض نقاط چشمه های آب گرم می بینیم که از اعماق زمین میجوشد و حرارت و
سوزندگی بعضی آنها از آب جوشان بیشتر است وجود اینگونه چشمه ها هم بر حرارت
اندرون زمین دلالت میکند

موسی و بره

نودزی از روزها یکیم خدا	که زدی گام در حیم و خدا
در شبانی بره نهاد قدم	بره کرد ناگه از ره رم
بره هر سودان و او در پی	کرد بسیار کوه و لایمون طی
آخرش نت شد ز سختی رک	دست و پا سود باز ماند از تک
موسی او را گرفت و پیش کشاند	تا شک رحمت ز چشم خویش فشانند
خوی او از غضب نکته درشت	نرم زرش کشید دست بشت
کاین رسیدن پی چه بود آخر	زین دیدن ترا چه سود آخر
مکش من که در قنای تو بود	تو برای من از برای تو بود
گر ترا با تو وا گذاشتی	لطف خویش از تو باز داشتی
بهر کرک و پلنگ خون آشام	طعمه چاشت میشدی یا شام
انگش جا بگردن خود کرد	عزم رفق بسوی مقصد کرد
حق تعالی چو در شبانی او	دید آیین مهربانی او
گفت با قدسیان کربوئی	اگر خلقش بود بدین خوبی
شاید از قدر او بلند شود	در جهان شاه ارجمند شود

بر سر خلق مهر و ریش دهند و بکوی پیمبریش و بند

جامی

۱- بمنزله کبریا خلق حضرت موسی است ۲- حرم ۳- در زردین هجرون ۴- برای چ ۵- دلی ۶- در مکان

پدر و مادر

بدان ای پسر که آفریدگار چون خواست جهان آبادان ماندن پدید کرده و دیده و دهان
محبب و جو فرزند گردانید پس بر فرزند واجب است که اصل خود را حرمت دهره
و تشبیه و تشدیکند و گتر حرمت پدر و مادر آنست که هر دو واسطه اند میان تو و آفریدگاه
پس چنانکه آفریدگار خود را حرمت داری واسطه را نیز در خود او حرمت باید داشت
و آن فرزند که خرد و سمنون او بود پدر و مادر را دوست دارد و بیگانه از فرمان ایشان
همچون خدای مآجل جلالت در حکم تنزیل میگوید *أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ*
این آیه را بچند وجه تفسیر کرده اند یکی از وجه آنست که اولی الامر پدر و مادرند که
طاعت ایشان ثانی طاعت خدا و رسول است

حق پدر و مادر اگر از روی دین نگوی از روی خرد و مردمی بگو که پدر و مادریت بهت
بهتری و اصل پرورش تواند و چون در حق ایشان تصویر کنی شایسته بچگونگی نباشی
چنانکه آنست که حق یکی اصل شناسد یکی فرع را پس حق نداند و چنین گفتن ناپس

باشند و تا آنجا که میسر باشد هر چه از شیرینی بود باید روانا در چنان باشی که خواهی
 فرزندان تو با تو باشند و نگذارتا به میراث مرگ پدر و مادر خواهی که بزرگ ایشان
 آنچه روزی تو باشد خود تو برسد که روزی مقصوم است و بهر کس آن رسد که دراز
 قسمت کرده اند
 خضر انوار

۱- کارپردازی پرستاری ۲- دجوتی در پیش از احوال ۳- مقصود قرآن است ۴- خداوند بسیار بزرگوار
 خداوند اعلا عتبت کنید ۵- در پی هر چه باشد و در اینجا بنی نظیر دانی است ۶- کوتاهی ۷- بیشه ۸- شایخ
 ۹- پیری و بی پروائی ۱۰- بخش شده

اردشیر بابکان

اردشیر یکی از پادشاهان نامدار و عظیم‌النشان ایران است که از طرف پرویزگار بار
 می‌خیزد و بیاید و ایران را که قرن‌ها در چار پریشیدگی و ملوک الطوائف بود استقلال بخشید
 و رسوم و آداب قدیم را که بواسطه نفوذ و تسلط بیگانگان و بی‌بستی که آرد و بود تجدید
 و گیش زردشت را زنده کرد و در جهان داری بنیاد کشور را بعد از ستوار ساخت و
 آیین‌های میگویند

اردشیر ایران را نوازش نمود که یکی فرزندان خویش و آیین جناب بیاموزند
 تا گوهر مردمانی که در نهاد ایران سرشته است باز دیگر آشکار گردد و وزیر فرمان

که در هر جای دبستانها بنیاد کنند و آسکده مابرا آورند و موبدان و شندل مردان را
این راستی و یزدان پرستی بیاموزند

ارو شیر بهر دانش را عزیز بشمرد و دانشمند از محترم میداشت و بکسانی که از دانش
بهره نداشتند کار نمیفرمود فرمانروان لشکر و کشور را پوخته نصیحت میکرد که با مردم براه
و فرزادگی رفتار کنند و نیازمندان را دستگیر باشند و در آبادی کشور بکوشند
ارو شیر در جهانگیری و جهانداری مردان گینا و دلاوریهای بس شگفت نموده و کارنامه
او که از قدیم بزبان پهلوی باقی مییاشد داستانهای بس دلپذیر است فردوسی
در شاهنامه سرگذشت ارو شیر را از روی کارنامه نظم آورده و درین معنی داد سخنوی
اداده است و در دروسهای آینده مختصری از آن سرگذشت را که از روی گفته
فردوسی نوشته شده است خواهیم خواند

۱- جلال دنگه ۲- تازه ۳- حکمان و دانشندان ۴- عقل و خرد

راستی پیش کن که در دو جهان
بجز از راستیت نماند
سخت بیدار باش در همه کار
پیش از آن کت قضا بخوبانند
نیک رود مر که نیک و بد است
که ز ما یادگار میماند

حضرت موسی

حضرت موسی علیه السلام از پیغمبران بزرگ و صاحب شریعت و کتاب است ظهور
 آنحضرت بگفته بعضی از مورخین قدیم هفده الی شانزده قرن پیش از میلاد مسیح بوده است
 موسی از طایفه بنی اسرائیل است و نسب بجسرت یعقوب نوه حضرت ابراهیم میراث
 در وقت ظهور موسی بنی اسرائیل در مصر بودند و فراغته مصر با آنند رفقای میگرد و
 آنها را چون ایران جنگ بکارهای بسیار سخت و امید داشتند حضرت موسی را
 آنکه نبوت مبعوث گردید بابراد خود هرز و نبرد فرعون رفت در سالت الهی را بوی
 تبلیغ کرد و فرمود بنی اسرائیل را بمن سپار تا ایشانرا از مصر بریزم فرعون در ابتدا
 پذیرفت لیکن پس از شانده معجزات و آیات بسیار بنی اسرائیل را اجازه داد که هر
 کجا خواهند بروند

همینکه بنی اسرائیل حرکت کردند فرعون بالشکری گران از پی ایشان برفت که جنگی را بکند
 لیکن در جوار از دریای قرم خود و سپاهیاناش بغضب آگهی گرفتار و هلاک شدند و
 موسی با قوم خویش از دریای عبور کرد و بایشان گفت خداوند زمین کنعان را که سکونت
 شما حضرت یعقوب بوده است خاص شما کرده و فرمان داده است که آنرا است
 بقبر و غلبه تصرف کنید بنی اسرائیل از جنگ ابا کردند و مدت چهل سال در بیابان

سینا بماندند و حضرت موسی درین مدت ایشانرا بر ابراه خدا ولایت میکرد و احکام الهی را
بایشان میرساند

بنی اسرائیل برکت شرع و قانون موسی الهی قوی شدند و پس از وفات پیغمبر خود با بوش
که جانشین وی بود روی بکفان نهادند و آن سرزمین اقبه و غلبه گرفتند و دولتی
مستقل تشکیل دادند

مریاس بنی اسرائیل تا چندین قسده رز با قضاات و پس از آن با پادشاهان بود .
سلطنت بنی اسرائیل بیش از پنج قرن طول کشید و از میان ایشان پادشاهان نامی چون حضرت
داود و پسرش سلیمان که رتبه نبوت نیز داشتند برخاستند

بنی اسرائیل تا زمانیکه موافق شریعت موسی رفتار میکردند بر اقدار و استقلال باقی بودند
و چون از دین و آئین خویش بگشتند میان ایشان خلاف و نزاع افتاد و رفته رفته ضعیف
و مقهور و مغلوب ملل دیگر شدند سلطنت ایشان بدست نجات النصر پادشاه آشور منقرض

گردید

۱- جمع شده چون دین لقب پادشاهان مصر بود است ۲- برانگیخته و فرستاده شده ۳- پیام ۴- از هر جهت

۵- هتسنع و سپهری ۶- بیانی است چه مصر و شام که یک حدش کوه سینا است ۷- قاضی

حکایت

رأی هند را ندیدی بود و بسپرد و در دانش دوست و سخن گزار روزی در میان حکایات
از نوآورد و عجایب بر زبان او گذشت که من مرغی دیده ام آتشوار که سنگ تافته و آیین
گذاخته فرو خوروی مدعیان مجلس برین گفتار انکار کردند و همه بتکذیب او زبان گشودند
و هر چند بر این عقل جوار نمیست و سود نینداشت

همان زمان از مجلس شاه بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد و مدتی از منزل
و مراحل میگذشت تا آنجا که رسید که شتر مرغی چند بدست آورد و در کشتی همراه خویش گردانید
و سوی کشور هندوستان بازگشت تا در زمان سلامت بنزدیک درگاه شاه آمد

شاه از آمدن او خبر یافت فرمود تا حاضر آید چون بخدمت پیوست پرسید که چنانچه
سبب نصیب چه بوده است گفت فلان روز در حضرت حکایتی گفتم که مرغی آتشوار دیده ام
مصدق نداشتند نخواستم که نام من در جمله یاده گویان دروغ باف ترقه تراش بر آید
بر خاستم و بعد از رقم و مرغی چند آتشوار آوردم تا آنجا که از من خبر شنیدند بیایان رسیدند
و ای گفت مرد که بر پایه ی خرد و سرمایه دانش آراسته بود جز راست نگوید لیکن سخنی که در
اثبات آن عمر کمیا صرف باید کرد و ناگشتن اولیتر .

از سر

۵- آرد ۶- رها کردن ۷- نشان بدهد ۸- جانب ۹- منازل ۱۰- نمی بکشد ۱۱- در میزند و

۱۲- پناه ۱۳- بدر کرده ۱۴- پیچیده و محال ۱۵- آشکار

استخوان بندی

استخوان بندی انسان را به قسمت تقسیم کرده اند ۱- استخوان بندی سر -

۲- استخوان بندی سینه و پشت ۳- استخوان بندی پا و دست

استخوان بندی سر

استخوان بندی سر قسمتی از استخوانهاست که نگاهدارنده مغز و محافظ چشم و گوش و بینی

و دهان است این قسمت مثل برود و قطعه است

اول - جمجمه یا گدازه آن جعبه ایست استخوانی که مغز و در آن قرار دارد

دوم - استخوان صورت و دو فک

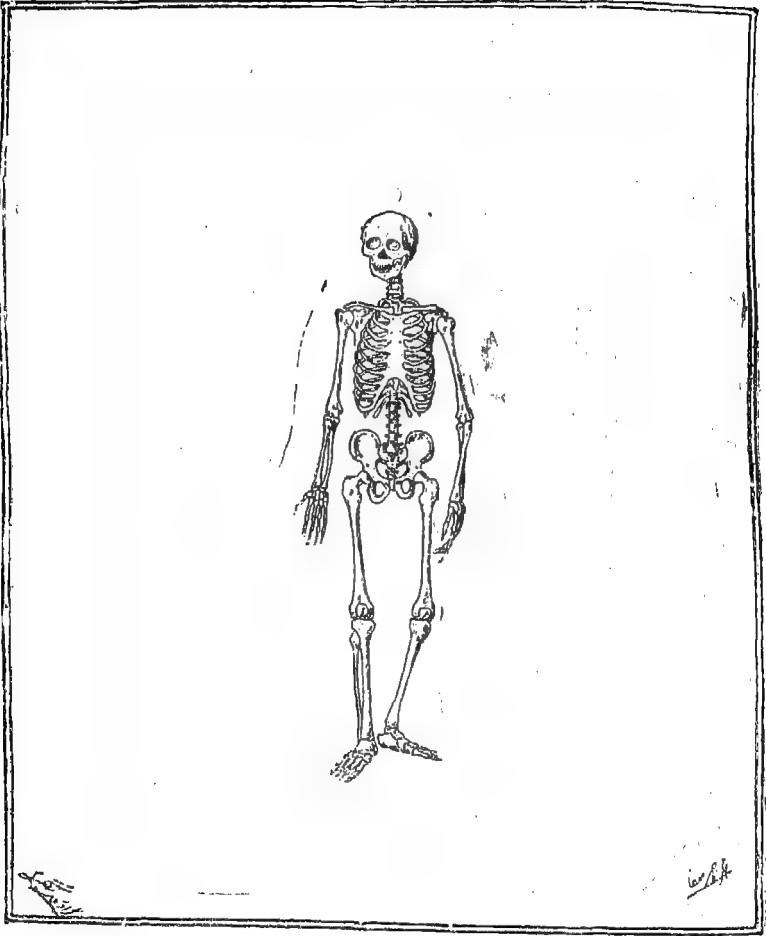
استخوان بندی سینه و پشت

استخوان بندی سینه و پشت تکیه گاه و محافظ اعضا تنفس و تغذی است و آن مثل

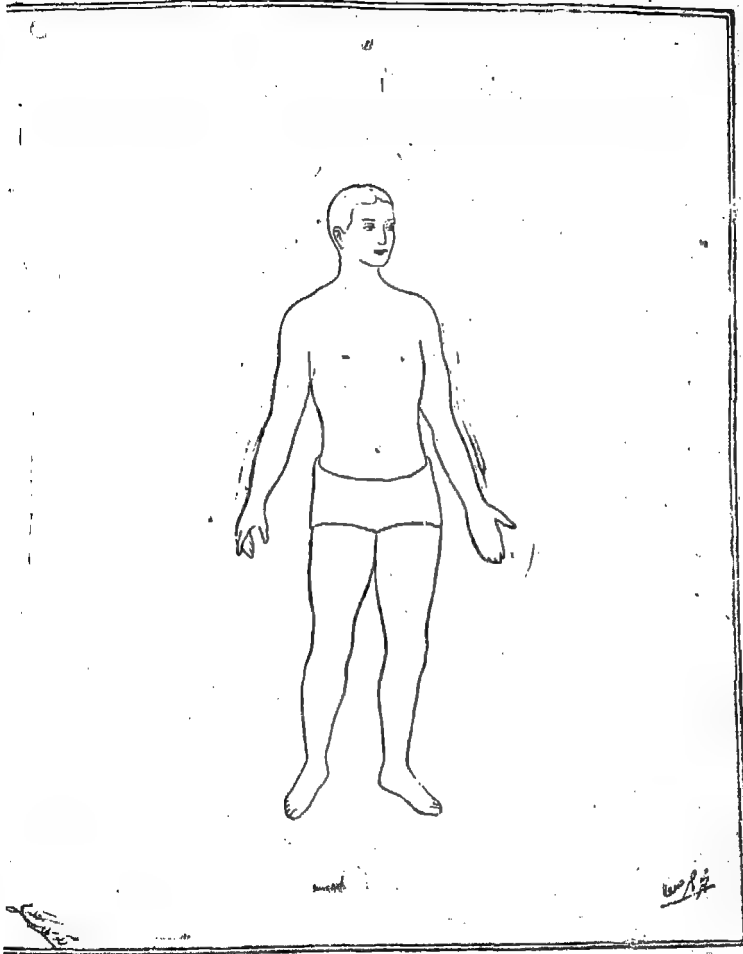
سه قطعه است

اول - ستون فقرات یا مهره های پشت که مرکب است از سی و سه حلقه که روی هم

چیده شده است



اسکلت انسان



پن انسان زنده

دوم - دوازده جفت دنده که از یک طرف بهره های پشت و از طرف دیگر با نخ
سینه متصلند دنده استخوانی است پس دوازده شکل نمیدایره
سوم - استخوان سینه که دنده ها از پیش بدان اتصال دارند
استخوان بندی دست پا

استخوان بندی دست شامل استخوانهای بازو و ذراع و کف انگشتان دست است
استخوان بندی پا شامل استخوانهای ران و زانو و ماق و کف انگشتان پا

مفصل

مفصل مانند محلی است که سر و دیا چند استخوان بهم رسیده باشد
مفاصل سه نوع است بعضی بخوبی حرکت میکند مانند آرنج و کاسه زانو و بند انگشتان
و بعضی حرکتی مختصر دارد مانند تون فقرات و بعضی هیچ وجه حرکت نمیکند مانند استخوانهای کمر
حرکت هر استخوان بواسطه عضلات است

عضله قستی از گوشت بدن است که منقبض و منبسط میشود و بواسطه رشته ای «اقام»
بشیه بنوار سفید با استخوانها بسته است و تکیه عضله منقبض میشود و دوسران جسم
نزدیک و استخوانی که بان بسته است حرکت میکند

۱ - نخون فقرات دوازده جفت دیگرند ۲ - عضله را بنامی ایچو میگویند ۳ - بهم کشیده اچو شده ۴ - از هم باز شده

خردمان توان خرد و از این خار که گشتم

خردمان توان خرد و از این خار که گشتم	خردمان توان یافت از این شوم که گشتم
ما که تنه نسیم و بس آوخ که بر آید	از ما بقیامت که چرا نفس نکشتم
افسوس بر آن عسکر گرانمایه که بگذشت	ما از تفرصیر و خطا داد که گشتم
پیرتی و جوانی چو شب و روز بر آید	ما بیدار آمد و بیدار گشتم
ما را عجب ار پشت و پناهی بود آردز	کما مر و ز کسیرانه پناهییم و نه گشتم
سعدی مگر از خرسن اقبال بزرگان	یک خوشبخت بشند که ما تخم نکشتم

سعدی

۱- آه و ای و افسوس ۲- مراد از قیامت است

قطعه

چون خاک باش در همه احوال زرد باش	تا چون موات بر همه کس قاری بود
چون آب نفع خویش بر کس نمی رسد	تا همچو آتش ز جهان برتری بود

بیت

بهمو شمشیر باش جمله هنر	چون تبشیر شو همه آواز
-------------------------	-----------------------

نظافت

یکی از آداب حفظ صحت نظافت و پاکیزگی است که نه تنها بدن بلکه روح و نیز قوت و نشاط میدهد.

پاره از مردم چنان میسپندارند که پاکیزگی همان اجتناب از چیزهای نجس است و کس بدن و جامه خود را از خون و دیگر چیزها که شته عا بنحس میباشد پاکیزه دارد و تمام شروط و آداب نظافت عمل کرده است و بدینجهت درشت و شوی بدن و پاکیزه داشتن لباس وقت نمیکند و خود را با مراض گوناگون مبتلا میسازند.

خداوند در قرآن خود را دوستدار پاکیزگان خوانده و پیغمبر نظافت از شروط ایمان شمرده است کسی که بنحو ابد محبوب خدا و خلق و از نعمت عافیت برخوردار باشد باید تمام آداب و قواعد نظافت را رعایت کند و تن و جامه خود را با تمام پاک و پاکیزه دارد و از تمییز هر یک از اعضا بدن و اسباب کار و زندگی و خانه و اطاق وقت کند.

هر کس باید بداند آن که از خواب بر بیدار شود و روی و دستها را خوب بشوید و با وضو اگر بپوشد است بپوشد و بویخ آنها را پاک کند و دندانها را مسواک و موی سر را شانه زند و پس از تمییز بدن تمییز جامه های خویش بپردازد و گرد و غبار آنرا بگیرد.

و پس از پوشیدن جامه اسباب کار خود را مرتب و تمیز سازد و آنگاه پی کار خود رود و نگردد
برای تکمیل نظافت لا اقل بهشبه یک مرتبه باید یکبار به زفت بدزد از سر تا پا شست و شو کرد
شست و شو در بستان با آب سرد و در زمستان با آب گرم خوب است و آب بسیار گرم
بدرضا ضعیف میکند بعد از استحمام باید بدزد با پارچه بسیار تمیز بخوبی خشک کرد و تا بدن
خوب خشک نشود لباس نپوشد

۱- پوشیدن کردن در روزی من ۲- پله ۳- دست داشته شد ۴- یکشنبه کردن ۵- کار با من

امثال

دو دهنیم بهتر از یک ده یک است
کم شود قیمت کالای فراوان گردد
برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند
گر نباشد بیم مُردن زندگی دشوار است
بچ انگشت برادر ند برابریستند
و زمستان زفت و رو سیاهی بر رخال ماند

سیلمان بن داود

حضرت سیلمان پسر داود و از پسران پادشاهان بزرگ بنی اسرائیل است و مورخین
از حشمت و جلال و عظمت پادشاهی او داستانها آورده اند سیلمان پس از پدر خود

پادشاه بنی اسرائیل شد و مدت چهل سال بعد از داود پادشاهی راند

از کارهای مهم او بنای معبد بزرگ یهود در بیت المقدس است که در مدت هفت سال

انجام یافت سیلمان در زمین و زمین آن معبد مال بسیار خرج کرد و گاهنان را

در ربانی و پاسبانی و دیگر خدمات آن گجاست از آن زمان بنی اسرائیل برای عبادت

بزیارت آنجا می شدند و در آنجا گوسفند و گاو قربان میکردند و عا و تضرع می نمودند

سیلمان برای خود نیز قصری بسیار مجلل و باشکوه ساخت و در بلاد و اقصای کیهان

فرمان داشت آبادیها و غارت میکرد و در عدل و داد بگوشید تا سرزمین اسرائیل منتهی

در بنه آبادی رسید و بنی اسرائیل از تجارت باطل مجاور دارایی ثروت و مکت بسیار

شدند و آواز وحشت و جلال و دانش و معرفت سیلمان آبادی مملکت او در جهان

منتشار یافت

حضرت سیلمان احکام عادلانه میکرد و در حکومت برای تشخیص حق از باطل تدبیرهای حکیمانه

یکایک میکرد از جمله آنکه یکوقت دو زن بر سر طفل نزاع کردند و هر یک مدعی بود که طفل از آن

است و عوی بیلان بودند سیلان منه مو طفل را بشیر و نیمه کشند و بهر یک
از آن دوزن نمی بدیند آن زن که مادر بود سخن گفت و آنکه مادر بود بانگ و فریاد
بر آورد و گفت من از دعوی خود که شتم طفل را بکشید و بدو دید سیلان دانست که مادر
طفل است و فرمود تا کودک را بوی سپردند

حضرت سیلان سخنان حکیمانه بسیار دارد و اشغال سیلان کتابی معروف و جزئی از تورات
است. از سخنان آنحضرت است « ۱ » - حکیم کسی است که دلهای مردمان را
بجست صید کند « ۲ » - مردم با فتنه را ملاقاتی کافی است و آبد را صد تا زیاده

کلم است

۱- پرستش. ۲- آرزوستن. ۳- طهارت کردن. ۴- داسای بهب دغیب گیان. ۵- ناری.
۶- با جلال را در آینه. ۷- شهر. ۸- بسیار و نزدیک. ۹- با دشمنان و سلام داشتن. ۱۰- انسان

مرز نش

قطعه

کافه ربه عالم چه بای سائیم نال
مختار حکیمان به و کرده ار گریان

یک روز پرسید منوچهر سالار
و داد جوابش که درین عالم فانی

حکایت

یکی از ملوک فارس بر وزیر خود شکم گرفت و در امسندول دیگری را
برای وزارت نامزد کرد و آن معزول را گفت برای خویشتن جایی اختیار کن تا بتو
بهم که تو با قوم و دارائی خویش آنجا روی و مقام کنی

وزیر گفت مراد ارانی نیست باید ویچ جای آبادان نخواهم که بمن دهند ملک اگر
بر من می رحمت کند از مملکت خویش دهی ویران بمن دد تا من آن ده آبادان کنم
و آنجا بنشینم ملک فرمود که چندان ده ویران که خواهد ویرادهند و اندر همه
مملکت پادشاه بگردیدند دهی ویران نیافتند باز آمدند و خبر دادند که در همه
ده ویرانی بدست نیاید

وزیر ملک را گفت ای خداوند من خود میدانستم که در عمل و تصرف من ویرانیه
اما این ولایت را که از من باز گرفتی بدان کس ده که اگر وقتی از او باز خواهی همچنان
تو باز پسار ده که من سپردم چون این سخن معلوم ملک شد از آن وزیر معزول
بدرخواست و وزیر اخلافت فرستاد و وزارت بوی باز داد

فدا پرستانه نقل نمیشد

اجار

در قشر زمین مواد کوناگون از قبیل سنگ و خاک و شن و گچ و نفت و قیر و غیره می بینیم که در رنگ و شکل و سختی و دژستی و نرمی تفاوت می باشد و در فن زمین شناسی اینوا را هر چه و بهر شکل باشد اجار می نامند

اجار که قشر زمین از آن تشکیل یافته است بطور کلی دو قسمند اجار اصلی و اجار ربوبی
اجار اصلی مواد اولین اگویند که هنگام برودت سطح زمین بر روی زمین بسته شده است
این اجار عموماً سخت و صیقلی و مرکب از ذرات درخنده و براق می باشد و در آتشکاری که بر وجود نبات یا حیوان و آلات کند مشود نیست ذرات این اجار نظم و ترتیبی ندارد
و چنان نماید که در هم فرو رفته و بایکدی گرا نیخته اند مرکز طبیعی این اجار طبقه زیرین قشر است
ولی بعضی آنها در نتیجه انفش اینها قشر زمین شکافته و بیرون آمده اند و در دایره زمین
سلسله های جبال و سنگلاخها تشکیل داده اند این قسمت از اجار اصلی را در علم زمین
شناسی اجار خردی می نامند

اجار ربوبی مواد است که آبهای جاری مخرج بوده و در روی اجار اصلی ته نشین شده
و طبقه روی هم قرار گرفته است در این اجار بقایای گیاه و جانوران قدیم که
به سنگ (شجره) شده اند دیده می شود ۱- سنگها ۲- سر دشتن ۳- دیده شده ۴- بازمانده

حکایت

هرون الرشید خلیفه عباسی دو پسر داشت که نام یکی نامون و نام دیگری مین بود و هرون نامون را پیش از این دوست میداشت

روزی بزبیده مادر این که زن محترم هرون بود هرون گفت سبب چیست که نامون را پیوسته بر این مقدم میداری و حال آنکه این از نامون عاقل و شایسته تر است . هرون گفت اکنون ترا بکار بر تو ظاهر سازم

پس یکی از ملازمان را طلبید و گفت نزد فرزندم این رود و از او پرس که اگر خلیفه شوی چرا چه خواهی داد و آنچه بشنوی بمن بازگویی آن مرد برفت و پرسید این گفت اگر خلافت بمن میداد ولایت مصر بهم و سخنی بعد از آن نپذیرایم آن مرد باز آمد و آنچه شنیده بود بهرون باز گفت

هرون گفت اکنون نزد نامون رود و از وی همان سؤال کن و بگو تا چه گوید آن مرد نزد نامون رفت و همان سؤال کرد نامون واتی را که پیش وی داشت برداشت و بر سر آن مرد زد و گفت خاک برداشت که از مرک پدر بمن سخن میگوئی مباد روزی که من بی او زنده باشم آن مرد نیز بهرون شد و ماجرای حکایت کرد

هرون وی بزبیده کرد و گفت اکنون دانستی که از دو پسر من کدام عاقل و شایسته تر است

صفتگران بزرگران و سوداگران دیگر صنف مردم که وسائل زندگانی ما را فراهم
میآورند نیز واسطه نعمتند و ما باید قدر وجود آنها را بشناسیم و هر یک را بقدر
رتبه و مقام و براندازیم یعنی که از او بایر رسد بگوئیم
ایرانیان قدیم بخصیلت حق شناسی موصوف و در جهان معروف بودند و ما باید در
این خصلت نیک پیروی ایشان کنیم تا مانند ایشان سر بلند و یکنام باشیم

۱- نیک بخش ۲- بوجه آوردن ۳- جمع بیطینی یا بیخی ۴- سبب ساز ۵- مرانی ۶- نیک بخت
۷- راهشانی ۸- انواع و طبقات ۹- بانداز ۱۰- وصف شده دستور ۱۱- ساخته و پیرایه

حکایت

رفت لقمان سوی داود آرزفا	دید که میگرد ز آهین حلقه ها
جمله را با هم دیگر در میفکند	ز آهین و پولاد آن شاه بلشد
صفت ز ترا دادم دیده بود	در عجب میماند و سواش فروود
همان چه شاید بود و ابرسم از د	اگر چه میازی ز حلقه تو بتو
باز با خود گفت صبر او لیتراست	صبر با مقصود ز تو تر رهبر است
عز که لقمان تن بر زد اندر زمان	شد تمام از صفت داود آ

پس زره سازید و در پوشید
گفت این نیکو لباس است ای فرزند
گفت لقمان صبر هم نیکو دمی است
صد هزاران کیمیا حق آفرین
پیش لقمان آن حکیم صبر خو
در مصاف و جنگ دفع زخم را
گویند و دفاع هر جا غمی است
کیمیا بی همه صبر آدم ندید
ششوی بودی

۱- زرد ساز ۲- اندیشه سودا ۳- تن زدن کنایه از خودداری و راجع است .

۴- جوان ۵- عرصات کارزار ۶- در گذار

اجحار خروچی

اجحار خروچی مواد است که با آتشفشانهای قدیم از اندرون زمین خارج و در سطح آن
واقع شده اند اینگونه اجحار در اغلب نقاط زمین دیده میشود و دلیل بر آنست که
نقاط زمین معرض آتشفشانی بوده است

موادیکه از دهانه آتشفشان خارج میشود و نوع است « اول » خاکستر و سن
شکلهای کوچک و بزرگ که به اجسته و در اطراف کوه میریزند و گاه چندین فرسنگ
را در افرا میگیرند « دوم » مواد گدازه که چون نهر آب سرازیر و پس از طی مسافتی



قله کوه دماوند

سرود سخت می‌شوند

از مواد خارجی یا آتشفانی اجزای تشکیل می‌یابد که در رنگ و شکل اجزاء و خواص متفاوت
می‌باشند

از جمله رنگ خارا است که خاکستری رنگ و بنجی و دیگر رنگی معروف است و در صن
ایه و ستونها و سنگفرش کوچه و خیابانها بکار برده می‌شود

دیگر رنگ ساق است که سرخ یا سبز رنگ و بسیار مستحکم و بادوام می‌باشد و آن را
در عمارات عالی و مجلل بکار می‌برند

پاره از اجزای خارجی و دارای شکل نامنظم و رنگ سیاه یا سبز بسیار تیره می‌باشند و از آنجا
شک پاره بواسطه خلل و فرج که دارد و یک زن لیکن بسیار سخت و دیر شکست

در مرکز ایران اجزای آتشفانی بیش از دیگر نقاط آن مملکت دیده می‌شود کوه الوند در همدان
از رنگ خارا تشکیل یافته و قلل و ماوند در اثر آتشفانی بوجود آمده است

۱- عسل برز، ۲- بنا، ۳- کمره آل سوراخا، ۴- نمز آل کافا، گشاد کما، ۵- نمز آل جیر قلا

قطعه

چو آفتاب تو ناگاه زیر میخ آید

بخیبر بر تو و عاف کشش وین آید

اغریز عسیر چنان گذران که آخر بماند

بر آنکه بشناسد احوال تو در آن است

حکم و امثال

سخن بستر از گوهر نماند
 جوانمردی در استی پیشه کن
 بخردان مفرمای کار بزرگ
 زبان چیره گردد چو شد دست چیر
 تواضع سر رفعت افزا ز دست
 به از راستی در جهان کار نیست
 درستی ز کس نشود نرم گوی
 بکوشش نروید گل از شاخ بید
 سخن گز دل آید بود و پذیرد
 بنیایک زاده دارد یه امید
 جز از بد نباشد مگافاست به
 جهان نیست بر مرد بشیارتنگ
 بگردد در ناپاسان مگرد

حضرت عیسیٰ

عیسی بن مریم مسیح خدا که از پیمبران بزرگ می باشد ۶۲ سال قبل از هجرت در بیت لحم که قصبه ایست از توابع فلسطین متولد گردید و مادر او مریم از زنان پرهیزکار و شایسته و از نسل سلیمان بن داود بود

بنابر آنچه در انجیل مسطور می باشد چون عیسی بدینا آمد یوسف نجار آنحضرت را با مادرش مریم بمصر برد و عیسی تا ده سالگی در مصر بود و آنگاه فلسطین بازگشت و در قریه ناصره اقامت جست و چون بی سالگی رسید نبوت خود را آشکار نمود و با داد و از ده تن از پیروان خویش که حواریون نامیده میشوند مدت سه سال در بلاد فلسطین گردش کرد و خلق را بر پایه تقوی و اخلاق حسنہ بخواند و در علاج بیماریان و شفا بکوران و کران معجزات و کرامات بسیار ظاهر ساخت

یهودیان فلسطین بدشمنی آن حضرت کمر بستند و عاقبت بجاکلی که از جانب امپراطور روم فرما نموده می فلسطین و در بیت المقدس مقیم بود گفتند که عیسی اندیشه پادشاهی در سر دارد و میخواهد در فلسطین حکومتی مستقل تأسیس کند و پادشاه یهود گردد و برای انجام این مقصود دست از دین قدیم برداشته و خود دینی تازه آورده است

حاکم فلسطین فرمان داد که حضرت عیسی را دستگیر و محاکمه کنند و تا مورین وی آنحضرت را

بدلالت یکی از حواریون که یهودان نام داشت گرفتند و نزد وی بردند در وقت دوم
 یهود گردیدند که عیسی با یقین رسد و هر چند حاکم آنها را نصیحت کردند پذیرفتند و بگفتند
 و غوغا برآوردند که خون وی بموجب آیین یهود ریختنی است حاکم عاقبت مجبور شد
 مطابق میل آنها رفتار کند و پس از آنکه برآتش خود را از خون مسیح الهی افکند
 داد تا آنحضرت را بسو و سپردند یهودیان با مأمورین دم آنحضرت را بمیه کشیدند
 بر میت تقدس بود و بردند تا بدارزند

عقیده مسیحیان آنست که عیسی مصلوب پس از وفات یافتن مدفون گردید و بعد از سه روز
 از قبر برخاست و با سامان صعود کرد ولی عقیده ماسلمانان مطابق آنچه در کتاب
 مجید بر پیغمبر نازل شده اینست که مَاقْتُلُوْهُ وَاَصْلُوْهُ لَكِنْ شَكَّ كَلِمَ یعنی عیسی را
 کشتند و بدارنیا ریختند بلکه امر بر یهودیان شتبه گردید و خداوند آنحضرت را
 با سامان برد

عیسی در وقت صعود با سامان سی و سه سال داشت و مدت نبوتش سه سال بود
 پس از حضرت عیسی حواریون پیس و ان ایشان در اطراف بلاد منتشر شدند و در بار
 باین عیسی دعوت کردند و درین اوج دشت بسیار دیدند و از اعمال دولت
 روم و یهودیان شگجه یاوزجره میکشیدند لیکن است از این خود و دعوت مردم

برداشتند و روز بروز عده مسیحیان بیشتر میشد و چون سه قرن بدینوال گذشت یکی
 از اسراطوران روم که قسطنطنیه نام داشت عیسوی شد و فرمان داد بکجه مارا خراب
 و بجای آن کلیسا بنا کنند و مردم را بجهور گردانند و دست از آئین قدیم خود بردارند و
 بآئین مسیح بگردند

از این تاریخ مذهب مسیح قوت و رونق تازه یافت و عیسویان چون آزاد می شدند
 یا تدریجاً و اخراش مختلف تقسیم شدند ولی بجهان نفوذ و کثرت نمود آنها در
 افزون بود تا اینکه دین مسیح اقلیم اروپا را کاملاً فرا گرفت و اکنون مردمان قاره
 اروپا کاینسره عموماً مسیحی میباشند

۱- آتش ۲- ترک دنیا ۳- پرستش کاری ۴- پاک و بختی ۵- بد و آلودگی

۶- بهرتن ۷- پرانند ۸- دست ۹- گرد

قطعه

که کرد در بسمه عالم کان ظلم بزه که تیرانست جاوید را شانه نشد
 که در زمانه نبی اعتبار طرح شتم خیال بست که خود عبرت نامه نشد

حکایت

و بهانی بسیار مال و دهنده همیشه پسر را پند های پسنده و ادبی و کشتی ای پسر را پند بپذیرد و بخود
تا شیر نخورم و دوست بهجا عقل گزین تا دشمن روی عاقلان نشوی و زنج تحویل
دانش بر تانور گارت پیوده صرف نشود

چون پدر و گدشت پسر دست با تلاف و اسراف در آورد و با جمعی از اخوان طین
خوان افرا تا باز کشید مادی دانا و نیکو رازی و پس بین داشت پسر گفت پند پدر نگاه
داشتن ماری که داری پیوده اندوست مده و دوست را تا تجربت نشناسی نخوان

و به خانزاده را از این سخن غرضی در آید و میانش و ستان پیدا آمد نبرد کی از دوستان
شد و از روی امتحان گفت ما را موشی در خانه است که بسی خرابی میکند و بر دفع او
نیست ووشنیشی بر ما و ن ده منی طفر یافت و آنرا تمام بخورد و دوست گفت
شاید که ما و ن چوب بوده باشد و حرص موش بر چربی خوردن پوشیده است

و به خانزاده و آن تصدیق که کرد و نذر اصدقا و خود اعتماد پیروز و پیش مادر گفت
دوست ما را از خودم بدین بزرگی خطائی گفتم و ایشان از غایت شرم و آزرتم گریه
من کردند و دروغ مرا راست برگرفتند

و مادر از آن سخن بخندید پس گفت ای پسر دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه

در دوع هزار است انگار و

چسپنجان بشیوه ننگ انداخته پدر بادهومی و هوس بر داد تا روزش شب افلاک
 رسید و بادیهی دستیش بر خاک مذلت نشاند روزی در میان یاران نزدیک با
 دوست نشسته بود و حکایت بی سامانی کار خود میگفت در میان بر زبانش گذشت
 که دوش یکتای نان در سفره داشتم موشی بیاد و پاک بخورد همان دوست که درونی
 « و را با بس صدق پوشانیدی از راه تماخره گفت ای مردمان اینجیب شوید و این
 محال بینید موشی بیک شب نانی چگونه تواند خوردن

-
- ۶- پیوسته گریه کردن و پراکندن مال - ۲- شرسای و پریشان حالی - ۳- فتح اول قاصد و طاقون - ۴- تفکر کردن
 و نابود ساختن - ۵- زیاده روی کردن در شرب - ۶- برادران دیوان - ۷- زیاده روی - ۸- بیهوشی مری
 ۹- غزالی - ۱۰- درستان و یاران - ۱۱- بخردی - ۱۲- جیسیری و قمر - ۱۳- خوری - ۱۴- بی ترسی و بیانی
 ۱۵- جانده راسی - ۱۶- سخره و استبراه

کوشش

پندم کوشش تا بکام می
 هر دو اما نده کاروان رس نیست
 هم ز خود جوی همه چه میجوی
 که بغیر از تو در جهان کس نیست

چشم

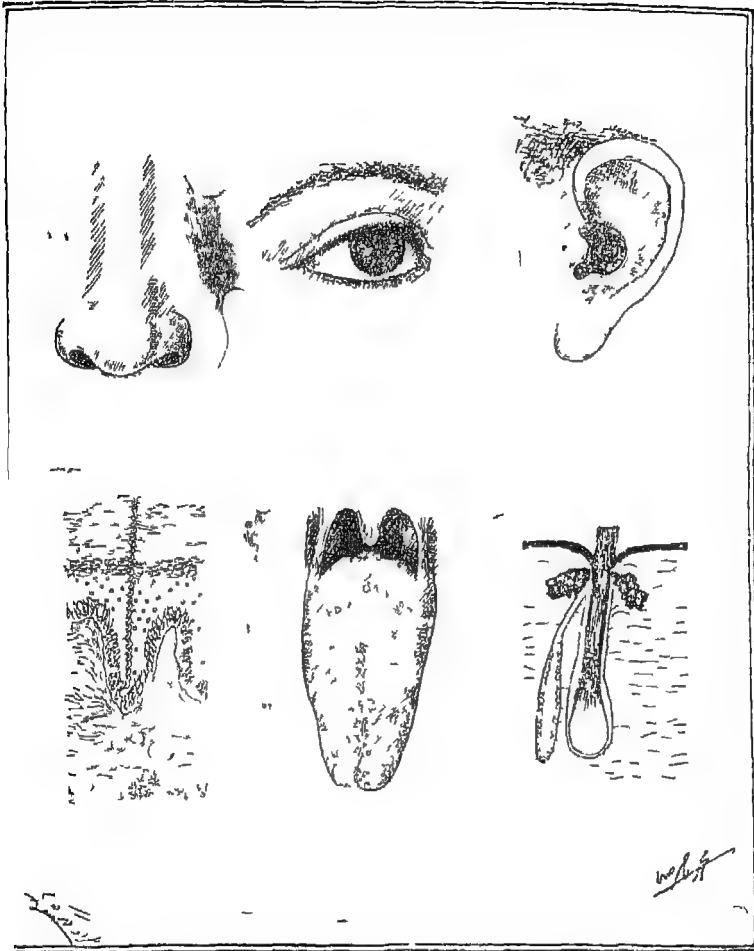
در حفظ و تنفیض چشم که شریفترین و گرانبهاترین اعضا میباشد وقت کامل لازم است
 و انسان باید چشم خود را از گرد و غبار و دود و سایر چیزها که بدان آسیب میرساند حفظ کند
 مگر کردن در اجسامی که نور قوی دارند از قبیل خورشید و چراغ و آتش فردزان چشم
 مضرت است مناسبترین رنگها برای حفظ با صره رنگ بنفش و کبود است
 نگاه کردن ممتد و طولانی ب رنگ سفید و بنفش چشم را خسته و ضعیف میکند
 چشم را باید هر صبح با آب جوشیده که میگویم یا سرده شده باشد بشویند و آنرا از سرما و
 گرمای شدید محفوظ دارند

خواندن و نوشتن بسیار مخصوصاً در روشنائی ضعیف و هنگام غروب آفتاب
 برای چشم مضرت است

در وقت مطالعه و کتابت فاصله بین چشم و صفحه کتاب یا کاغذ نباید کمتر از یک جب
 باشد و صفحه را باید طوری قرار داد که روشنائی از طرف چپ بر آن بتقدیه از طرف راست

یا مقابل

نشیند کسی بر چشم باید جلوی کسی کرد چه ممکن است حائل میکرد ولی مضرت باشد چشم را
 یا مراض سخت و علاج ناپذیر متبلا سازد



قسمی از پوست بدن - بینی - چشم - گوش - زبان

چشم را بادست یا انگشتان نباید مالید چه دست غالب آلوده میگردد و بخار و کثافت
و ممکن است آلوده و میکروب بعضی امراض نیز باشد

از دست دادن با شخصی که بدرد یا جوش چشم بستلایب باشد باید خودداری کرد
چه اغلب امراض چشم ساری است و باز که غفلت و ناسامحه از شخص مریض شخص سالم
اشغال میابد

مختصی که مبتلا بدرد چشم میشود باید فوراً بطیب مراجعه کند و تا چشمش بهتر نشود بعد در سر زود

۱- کشیده ۲- برداشته و هماد دارند ۳- سرایت کنند

سرگذشت اردشیر بابکان

ولادت اردشیر

در روزگار اردوان آسمین پادشاه اشکانی مردی بابک نام مرزبان استخر
بود بابک شبانی داشت ساسان نام ساسان از اولاد دارا آخرین پادشاه
کیان بود ولی نژاد خود را پنهان میداشت

بابک سه شب پی در پی خوابهای نیکو برای ساسان بدید از جمله چنان دید که ساسان
بر پستی بنشیند سوار است و شمشیری در دست دارد و مردمان او را نماز میسازند و این
میخوانند بادا شب سوم بابک خواب را از آنجا بخواست و خوابهای خود بگفت

تعبیر آن خواست گفتند آنکس که شرمایه در خواب دیده است خود یا فرزندش
پادشاهی بزرگ خواهد شد

بابک ساسانرا نزد خویش بجا آورد و از گوشه و تبارش پرسید ساسان گفت اگر
مرا بجان زینهاروهی نزد خویش بگویم بابک او را امان داد ساسان نزد خویش
استگار کرد بابک شاد شد و فرمود جامه های خستروانی بروی پوشانیدند و کاخی
اراسته و خوشایسته بسیار بوی بخشد و پس از چند روز دختر خویش را بوی داد .
آن دختر پیری آورد پسر او را در شیر نام نهادند و چون بزرگ شد با موزگارنش
پسروند او را در شیر مسکه گویه نهر بیا موخت و باندک زمان بدانش و دلاوری ملبد
او از ده گشت

۱- اصل ۳- ژانوردان ۳- امان ۴- لطیف انبیکه- شایان ۵- نصر ۶- مال

مثنوی

لطف حمان است صبر و اجتناب	مکر شیطان است تعیل و شتاب
تابش روز این زمین و چرخ خنیا	باتمانی گشت موجود از خد
صد زمین در یکدم آوردی برون	ورنه قادر بود که از کاف و نون
صبر کن در کار و دیر آیی و در دست	این تانی از پی تسلیم تست

نوی برون

دم زدن

زندگی انسان حیوان بسته بدم زدن یعنی فرو بردن هوا در ریه و بیرون کردن آن از ریه است
انسان سالم در هر دقیقه تقریباً پانزده مرتبه نفس میکشد فرو بردن هوا را شستن و بر
آوردن آن را زفير ميگویند هنگام شستن دنده ها باز و سینه فراخ و هوا وارد ریه میشود
و هنگام زفير سینه و دنده ها بحال نخستین برگردد و هوا از ریه خارج میشود

دم زدن شکست برنخیزن و قصبه الریه و ریه

منخرین و سوراخ بینی است

قصبه الریه یا نای لوله ایست که از حلقه های غضروفی ساخته شده است
قسمت فوقانی قصبه الریه را حنجره گویند

حنجره (گلوكاه) بواسطه سوراخی بحلق مربوط است هنگام فرو بردن غذا در حلق
مربوس مانده روی سوراخ حنجره را میگیرد تا غذا در آن داخل نشود در حنجره چاه
تارنازک قرار دارد که از ارتعاش آنها صوت (آواز) حاصل میشود

قصبه الریه منتهی میشود بدو نای کوچک که هر یک از دیگی از ریه میشود و در اینجا
چندین شاخه منشعب میگردد هر یک از این شاخه ها باز شاخه های کوچکتر منقسم و هر
منتهی میشود بکینه بسیار کوچک که آنرا اجاب ریوی گویند

دشمن دهن و طرف مینه جای دارند و روی آند و را پرده نازک پوشیده است
 هنگام تنفس هوا از سوراخهای بینی و حفره و صبه آلریه و شعب آن میگذرد و
 چاهها میشود و در آنجا هوا اکیشن خود را بخونی که تابجاو جاها رسیده است
 میدهد و در عوضی گاز کربن و بخار آب از خون میگیرد و دوباره از راه حفره برود
 میاید خون همیشه اکیشن را از قدرت رنگش تغییر میاید و سرخ میشود و در تمام بدن
 گردش میکند تا برگهای بسیار باریک و نازک که آنها را عروق شعریه
 نامند میرسد در عروق شعریه خون با کربن ترکیب میشود و تیره رنگ میگردد
 از ترکیب اکیشن هوا با کربنی که در خون موجود است حرارتی بوجود میاید که آن را
 حرارت غریزی یا حیوانی مینامند درجه این حرارت در حیوانات خون گرم
 تقریباً ثابت و در تمام فصول سال یک است یا این معنی که سردی و گرمی هوا
 خارج در آن تأثیری ندارد در غالب مردم حرارت بدن در حال سلامت
 نزدیک بسی و هفت درجه است و بالاتر از آن نشان بیماری است

۱- جدول ذیجذب و جذب و محسوس برانجینی ۲- زرش ۳- شاخ شاخ ۴- شاخ در رشته

۵- رنگهای سردی مانند ۶- طبعی

حکایت

شاعری در مخواری سحر
 پیرشاهی لوای موح افراخت
 بر دروزی یکی نگو خوان را
 پای تا سر قصیده را بر خواند
 خواندش چون باخرا بخامید
 داشت شاعر بابل مجلس گوش
 یحسین دم نزد زبان گشاید
 ناگهان شمس به بخت و غرور
 بارک الله فلان نگو گفتی
 مرد شاعر چو سوی او گریست
 گفت بخت ازین حدیثم پست
 ترک تحسین با پادشاه و سپاه
 آفرینی که این منقش کرد
 هر چه از بوستان بخیر است

در فن مدح ستی مایه
 پر صنایع قصیده پرداخت
 اگر ساند «عروض شاه آزاد»
 حرف حرف سبع شاه راسته
 هزار ادای سخن بیار امید
 تا تحسین ادا کند خروش
 و او تحسین آن قصیده نداده
 بانگ زد از حریم مجلس دور
 گوهر مدح شده نگو سفتی
 دست بر رو نهاد و زار گریست
 بلکه تحسین این خبثتم گشت
 روی بخت مرا نکرد سیاه
 روز عیش مرا بسدل کرد
 گرچه شاخ قبول بیخ رویش است

فست چون دید همن منیش عارمی آدم تحبش

های

۱- بحران عم سید ۲- گوش ۳- ناهانی و فرب ۴- پیش اید ۵- پست اید

دوستی

بدان ای پسر که مردمان تازه اند از دوستان بگیرند که مرداگر بی برادر باشد
برگردد دست از آنکه بچی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر گفت برادر بسند
دوست به

پس بکار دوستان اندیشه کن و دوستی ایشان بر دمی و احسان تازه دار و چون
دوست نوگیری پست بر دوستان کن کن دوست بی طلب و دوستان کن کن را
بر جای همی دار تا همیشه بسیار دوست باشی

و دیگر با مردمانی که با تو برادر دوستی روند و نید دست باشند نیونی و سازگاری کن
دور هر نیک و بد با ایشان شفق باش تا چون از تو مردمی بسند دوست یکدل
شوند که آنقدر را پرسیدند بدین مایه روزگار ملک بچه صلت بدست آوردی
گفت دشمنانرا بطف بدوستی آوردی و دوستانرا بتمدنکاهه اشم

و اما دوستان کاسه و قند را از جمله ندیمان شناس نه از جمله دوستان که

ایشان دوست کاسه قدح تو ما شدند دوست تو و همه حال دوست خاص
خویش تن خود باش و با اعتماد و دوستان از خویش غافل شو که اگر ترا هزار دوست باشد
کس تراز تو دوست نباشد
غرض از اینست

۱- ناماچار ۲- مسلمان ۳- برپستی نقشه

حکایت

که ابو الفضل طبعی وزیر اسمعیل بن احمد سامانی سهل خجندی را مشور و خلعت ساخت
مهر فدا و سهل روزی رفتن برای دواغ بسامی خواهر شد و خلوت خواست خوا
در حال خلوت کرد سهل گفت بقای خداوند باد من بند و چون بشنل رویم چار
از اینجا فرمائید صادر شود خداوند باند و نشانی گذارد تا بدانم منمائی که باید انجام
داد که ام و آنکه نباید انجام داد که ام است ابو الفضل گفت ای سهل نیکو گفتی .
لیکن اکنون جواب نتوانم داد تو روزی چند توقف کن تا در اینکار اندیشه کنم و خوا
تو بگویم سهل بخانه رفت ابو الفضل همان روز صابریانی سر فخر را بدیدگری داده
و سهل را منممود که یکسال از خانه بیرون نیاید

سهل یکسال در خانه خویش بماند پس از یکسال ابو الفضل او را بنوازد و گفت ای سهل
گی ما را با دو فرمان دیده بودی یکی راست و یکی دروغ فرمان یابی باشد آنچه

خوابیم گردن بفرماییم و آنچه نخواهیم گرد خود نهدیم که ما را از کسی بی است
و نه اندر شغل عاجزیم چون تو ما را در شغل عاجز دانی مایه تر از آن عمل پایده
مکریم از قیامت از شغل صفت

۱- بخند نام قصبه است از دوازده بنه ۲- فیهان ۳- پیاده و مگردان از کتایه از مگردان که در است

حضرت محمد خاتم الانبیا از ولادت تا هجرت

حرمستان شبه جزیره است در آسیا که مسکن و موطن اصلی قبایل عرب است
و مرضی عربستان اغلب خشک و بی آب و لم یزرع و آب جاری آن مختصر است به
جدولهای کوچک که از بعضی کوهها سر از بر میگرد و در اراضی شنرا فرو میرود
در اواخر قرن ششم و اوایل سده نهم میلادی بیشتر عربستان مسکن مردمان چاه
نشین بود معاش این مردم از تربیت مواشی و انعام خاصه شتر و احب میکرد
و شغل عده ایشان محاربه و منازعه بود و بغارت و رختن خون یکدیگر افتخار میکردند
بیشترین طوایف بت پرست بودند و اکثر آنها بخمر و شر و حساب و عتاب معتقد نبودند
و از ارتکاب اعمال نرشت و فتنه و فساد و تعدی و تجاوز بمال و جان یکدیگر پروریدند
و باینکه بهانه مرگ قتل نفس میشد باده نوشی و قمار از کارهای عادی و معمول ایشان

بود و بدین احوال ناپسندیده و خروبه باطن میگردد
 شیت خداوند تبارک و تعالی بران تعلق گرفت که از جنس سرزمین و حشاک و اینها
 میان چنان طوایف جاہل بزرگترین مربی عالم انسانیت یعنی اشرف مخلوقات و
 خاتم پیغمبران خود را بطور رساند و پیغمبر ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم در روز
 دوشنبه هفدهم ربیع الاول پنجاه و سه سال قبل از هجرت در مکه بدنیا آمد عبد الله پدر
 آنحضرت پیش از ولادت آن حضرت وفات یافته بود

چون محمد چهار سالگی رسید مادر او وفات یافت و عبد المطلب که جدا و بود و کفالت
 نگاهداری فرزند زاده را بر عهده گرفت و چون در نایضه وی آثار جلالت مشاهده
 میکرد در محافظت وی کوشش بی انداز مینمود چون پیغمبر هشت ساله شد جدش
 عبد المطلب وفات یافت ابو طالب که عم آنحضرت بود برادر زاده را بنحاله خویش
 برد و حفظ و حمایت او را عهده دار شد و چهار سال بعد برای تجارت بشام رفت
 آنحضرت را نیز با خود برد

پیغمبر از پدر مالی میراث نبرده و طفلی یتیم و بی بضاعت بود در کودکی گوشتندان
 جد و عم خود را بصحرای سبزه و صحرائی که بن جوانی رسید ثمرات مردی سائب نام
 بشارت منقول شد و در نیوقت نام آنحضرت بحسن اخلاق و نجابت و راستگویی

وامانت بلند آوازه گردید و او را محمد ابن لقب دادند خدیجه که زنی دو تنه بود آن حضرت را از طرف خود برای تجارت بشام فرستاد و حضرت پس از مراجعت از شام خدیجه را تزیین نمود

پنجمین مشیروقات خاصه در نزدیکی بعثت از مردم کناره میگرفت و بگوهر حرا که بزرگ است میرفت و گاهی چندین شبانه روز در غاری بنهانی بسر میبرد و بعد از آن تکرار آثار قدرت الهی میپرداخت و چون بچل سالگی رسید از جانب خداوند برآستان بعثت گردید و تا سه سال مردم را در پنهانی با سلام دعوت کرد نخستین کسی که بد آنحضرت ایمان آورد از زمان خدیجه و از مردان علی بن ابیطالب بود و بعد از ایشان گروهی زن و مرد داخل اسلام شدند

پس از سه سال پنجمین بار خداوند دعوت خویش را آشکار کرد و قریش و دیگر قبایل عرب بترک بت پرستی و ایمان بخدای واحد بخواند و منجزات و آیات بنیات پیاد و مشرکان دعوت آنحضرت را پذیرفتند و او را استهزا و اذیت آزار کردند ولی ابوطالب اکثر بنی هاشم که قوم پیغمبر بودند پیغمبر را حمایت میکردند و دعوت پیغمبر در قبایل عرب انتشار یافت و روز بروز بر خنده مسلمانان افزوده میشد بزرگان قریش چندین بار نزد ابوطالب شدند و با او تکلیف کردند که دست از حمایت برآورد و راز داده شود

بردارد و ابوطالب پذیرفت

در سال دهم نبشت خدیجه و پس از وی ابوطالب وفات یافتند و پیغمبر تنها و بی حامی
 مدوگار ماند چندی بعد جمعی از اهل مدینه که زیارت کرده بودند مسلمان شدند
 و در مراجعت مردم مدینه را با اسلام دعوت کردند و اهل مدینه جزیه و همه اسلام
 آوردند پیغمبر مسلمانان که را که از شرکان در رنج و عذاب بودند فرمود بدین راه
 تا از سنگج و آزار در آن باشند و خود نیز به هم گروید که بدین راه مهاجرت کند

۱- ناکشته ۲- چهار بیان ۳- خواب دارد ۴- پرورنده تربیت کننده ۵- پیشانی

۶- بزرگی ۷- بمسئول که بیست درسی که ۸- برنجت و فستاده شد ۹- منافعی روشن

۱۰- دوری از وطن - ساق

سفر

آنچه اندر سفر بدست آید	مرد اندر حضر کجایابد
آنکه در جبهه غوطه می نخورد	سک در دگمه کجایابد
باز که از ایشان بدون نپرد	بر شکاری نطفه کجایابد
چو بر سر منهد گوشه گیرد	کام دل از سر کجایابد

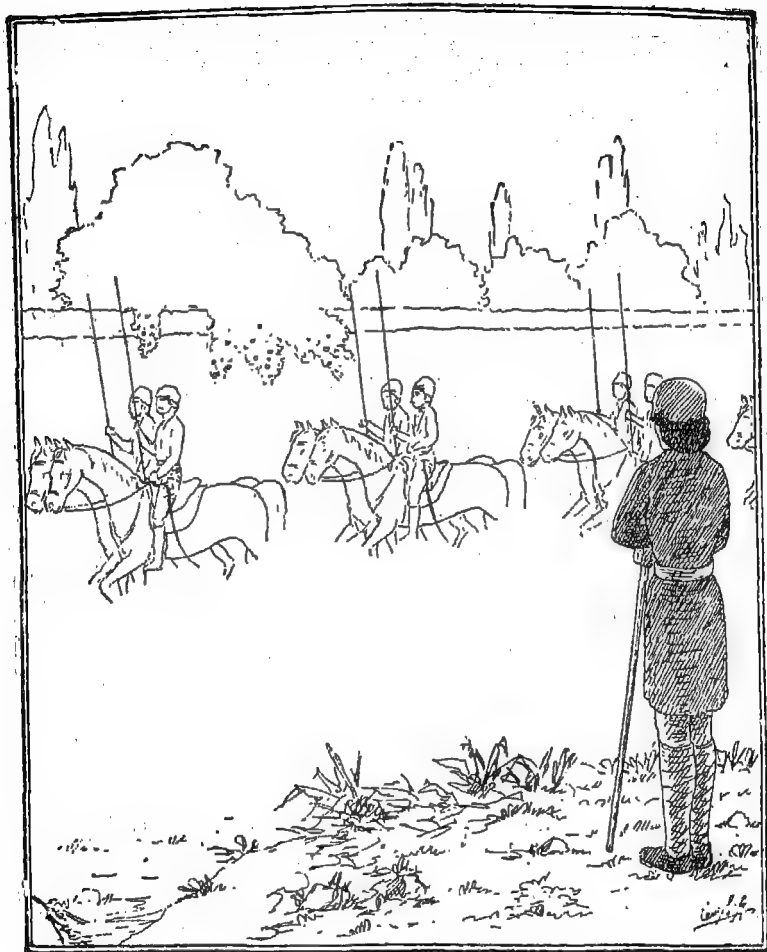
بنیان

عدالت امیر اسماعیل

از عدالت امیر اسماعیل سامانی آورده اند که در محاربه با عمرو لیث وقتی پیامیان
ومی از کوچه باغهای بخارا عبور میکردند نظر امیر اسماعیل بر شاخ درختی میوه دار
افتاد که از باغی سه بر آورده و بر دیوار افتاده بود و در دل گفت اگر سواران
من این شاخ میوه را نیشکنند بر عمر و غالب خواهیم آید

پس یک تن از متمدان خویش پیش خواند و آن شاخ را بوی نمود و گفت در اینجا
باش تا سواران همه بگذرند و اگر کسی دست بدین شاخ زند ویرا در حال نبرد
من آور آن شخص در آن محل باند تا سگریان همه عبور کردند پس نزد امیر اسماعیل
شد و گفت سواران همه گذشته و از بیم عدالت امیر هیچکس جرئت نکرد به شاخ
بگردد یا دستی بسمت آن قوا برد

امیر اسماعیل چون این شنید از اسب فرود آمد و سجده شکر بگذارد و گفت امروز
یقین کردم که بر عمر و غلبه خواهیم یافت و پیمان شد که گفت



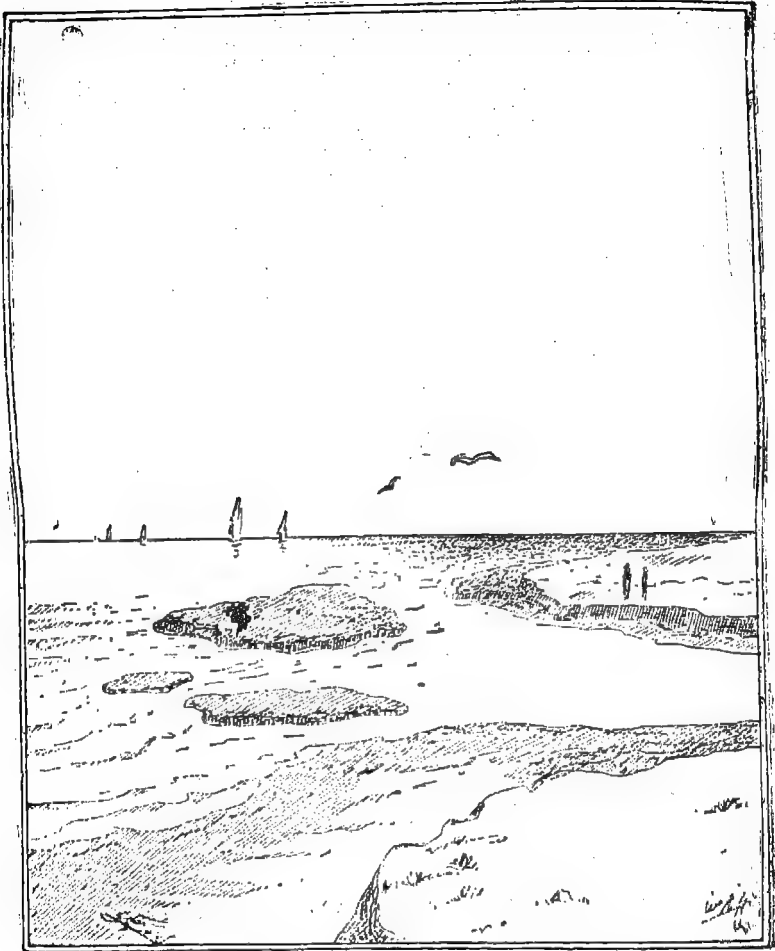
شاخه های درخت میوه که از دیوار باغ آویزان شده و سواران دست نمی زنند

۱. حجار رسوبی

از آب برف باران چشمه ها در کوها پیدا ر و از اطراف سرایز میگرد و چشمه ها و حوضها
بتدریج یکدیگر میپوشوند و شکل نهری بزرگ میدهند نهرها نیز تبسم متصل میشوند و
از اتصال آنها رودهای پست و عظیم بوجود میآید و رودها اغلب بدریاها و دریاچه
میپوشند

آب که از کوه سرایز میشود سنگهای سخت را که در معبر و است از جای کنده با خود میبرد
سنگها بحریان آب با کمال سرعت غلطیده شدت بهم میخورند و ساییده میشوند و هر چه بیشتر
روند ساییدگی آنها بیشتر و حجم آنها کوچکتر شود همینکه آب بزمین هموار و صاف رسیده
مچکاره ها بنای فرو نشستن (رسوب) میگذارند اما آنها که بزرگتر و سنگین ترند زودتر
و آنها که کوچکتر و سبکترند دیرتر فرو می نشینند

ذرات کوچک که از سنگها جدا شده و شکل ماسه و شن درآمده و با آب مخلوط گردیده است
بهمنان همراه آب میروند تا داخل دریاچه و یا دریا شود و در تعمر آن رسوب یابد
این ذرات بمرور ایام طبقه طبقه روی یکدیگر قرار میگیرند و بواسطه فشار بهم چسبیده و
میچسبند و سنگهای سخت مبدل میشوند و مقداری از آنها نیز در مصب رودها و
مواحل دریاها و دیگر نقاط زمین بحال نرمی متراکم میگردد



رودخانه و مصب آن

کلیه نوادیکه بترتیب مذکور بر سطح زمین قرار گیرند اجار رسوبی نماید میشوند
اجار رسوبی در محل و ترتیب ذرات متفاوت و به طبقه منقسمند اجار شنی
و اجار آهکی و اجار رستی

امثال

بایکدست دوهند و آنستوان برداشت
کوه راکی درز باید شد باد

آدم خوش معامله شریک مال مردم است

مردی نبود فاده را پای زبون

انجارو که بخوانند نه آنجا که برانند

خوش اصل خطا کند و بد اصل وفا کند

و د از موده به از مردم نا از موده

خدا همانقدر که بنده بد دارد بنده خوب هم دارد

در د کوه کوه میاید مومو میرود

میرتا که سینه نشود شکار کند

بزر را غم جانست و قصاب را غم پیه

هوای پاک - دم زون شرف

هوای پاک لطیف و بزرگ که بکره زمین از هر سمت احاطه دارد هوای غنی و
موسوم با کثیرن و ازوت ترکیب یافته و عنصر که تنفس آن بایهیات انسان و
حیوان می باشد کثیرن است

انسان سالم و معتدل در هر دقیقه شانزده مرتبه تنفس میکند و در تنفس مقداری هوای
میسرد و بیرون میدهد و اگر کسی سه دقیقه تنفس نکند هلاک میشود

در تنفس خون در ریه کثیرن هوای پاک می کشد و گاز کربن و بخار آب از راه ریه
و دهان خارج میکند دلیل بر این مطلب آنست که اگر هوایی را که از ریه و دهان انسان
خارج میشود تجزیه کنند معلوم خواهند داشت که مقداری کثیرن کثیرن آن از زمین
رفته و در عوض گاز کربن و بخار آب در آن ایجاد شده است و از اینجا بخوبی معلوم
دانست که دم و نون هوایی که کثیرن آن کم شده تا چه حد مضر و خطرناک است

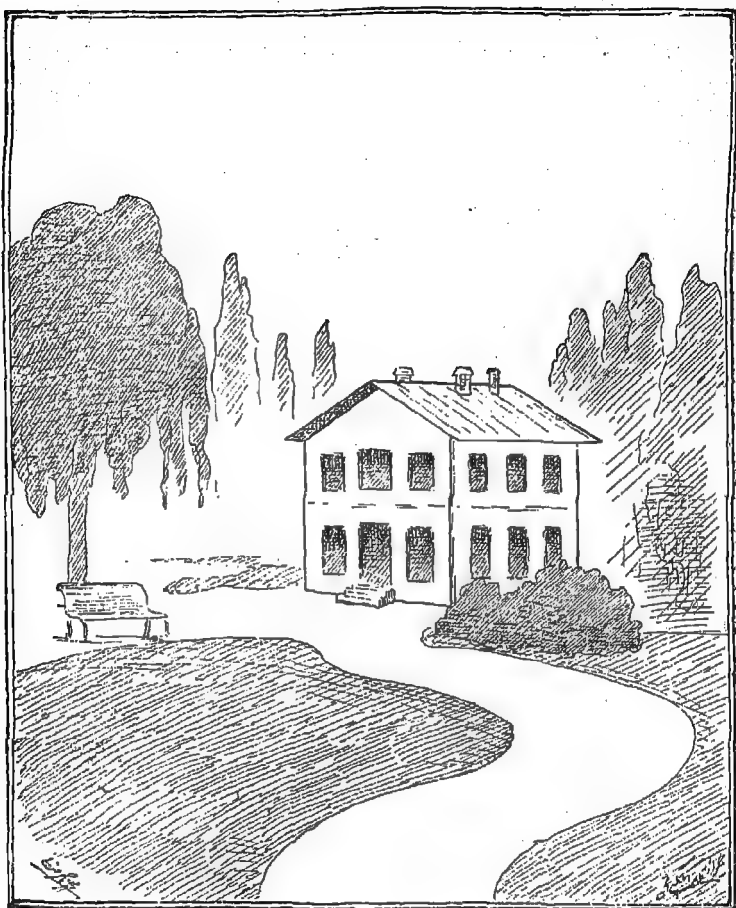
پس اولین شرط بهداشت آنست که هوای فاسد را از هوای سالم بشناسیم و در هوای
زنده گانی کنیم که تازه و سالم باشد

کسانی که در آکنه شده و کار میکنند ضعیف و لاغر و زرد رنگ و رفته رفته مبتلا
به تب و امراض دیگر میشوند اینگونه اشخاص برای حفظ خویش باید هوای تازه نگاه

خود را در رستمان و تابستان پیوسته تجدید کنند
 تجربه ثابت شده است که هر کس در هر ساعت مقدار معینی از هوا مصرف میکند
 پس اگر دو یا چند تن در محلی کم وسعت که در پیچیده آن مسدود باشد بخوابند هوای آن
 محل در ظرف دو یا سه ساعت فاسد و مضر شود و آن اشخاص مبتلا بدوار و درود
 و گاهی نیز دو چار اختناق میگردد برای دفع این مضرت باید از محل خواب منفذ
 یار و زنی یا پیچیده بخارج باز گذارد تا هوای تازه از آن داخل شود و جای هوای
 فاسد را بکشد و

در استنشاق هوای آلوده و شروط بهداشت تن هم زدن ظرف طولانی است که این
 تذرتی می بخشد و غالب امراض معده و علقهای عصبانی را بر طرف میکند .
 اغلب مردم نفسهای کوتاه و پی در پی میکشند و تمام ریهین ایشان از هوا پر نمیشود
 و قسمتی از ریه که هوا بدان نمیرسد از کار میافتد و ریه رفته بیهوده و فاسد میشود .
 و چون ریه از کار افتاد خون بدانگونه که باید صاف نمیشود و بحال تریگی و فساد در
 بدن دور میزند و بدتر از اسهوم میازد و انسان بکم خونی و زرد رونی و تب و
 و امراض عصبانی و دردهای دیگر مبتلا میشود .

پس باید خود را بدین طولانی و ظرف عادت دهیم



خانه در وسط باغ با پنجره های گشوده

نقش عین باید از روی ملایمت و بطور نظم انجام یابد و فشار و رختی بر ریه نیاورد و این جسته جو زرش مداومت ممکن نیست
 خداوند در پوست بدن انسان هزارها سوراخ و منفذ کوچک قرار داده است
 که آنها را مسامات بدن گویند و انسان از راه مسامات نیز تنفس میکند مسامات
 بدن بواسطه عرق و چربی و گرد و غبار که بر آن می نشیند مسدود میشوند و از دم و ن
 بازمی مانند انسان باید هر چند روز یک مرتبه بدن خود را با آب پاک و صابون بشوید
 تا مسامات بدن مسدود نماند و عمل دم و زدن مفلک گردد
 هوانه تنه مایه حیات انسان و حیوان است بلکه نباتات و اشجار نیز در رشد و نمو
 به واسطه بخند و از راه منافذ کوچک که در برگ است دم میزنند غالب اشجار
 و نباتات در روز که بن هوا را میگیرند و اکسیژن بیرون میدهند و در شب برعکس
 اکسیژن میگیرند و کربن بیرون میدهند پس در شب باید از نشستن و خوابیدن
 در زیر درختان و در جاهائی که نبات بسیار روئیده است پرهیز کنیم چه بواسطه
 مجاورت اینگونه نقاط مملو از گاز کربن و بخار آب میباشد و برای تنفس خوب نیست

بر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش

کوی خسیری که توانی برآزیدنش	صاحبان عمر عزیز است غنیمت دیش
حاصل آنست که دایم نبود دورانش	چیت و تران ریاست که ملک باقیه
که تغیر کند ملکست جاویدنش	او خداست تعالی ملک الملک قدیم
نا امیددی بود از دخل سیادتش	بر که دانه نفس اندر برستان در خاک
بر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش	دست در اوسن مردان نماند شک
دولت آنست که محو بود پایش	دولت باد گراز روی حقیقت پری
مشک دارد تواند که کند پنهانش	خوی سعادت نصیحت چه کند که نکند

صدی

سیدالشهدا

۱- عهد زمان ۲- گردش ادا ۳- جاذبه ۴- خم و شمع آتشی ۵- ستم



قطعه

بضاعتی است که هم سود و هم زیان دارد	اگر چشم حسد در سخن نگاه کنی
بدر دل کند آواره یا بجان آرد	نشان که داد که ناکشده ننگ کس را
و پدید آید بماندم که بر زبان آید	ولی بس است که گوینده را کین لفظی

حضرت محمد خاتم الانبیاء از هجرت تا وفات

کفار قریش چون از اسلام اهل مدینه آگاه شدند و نشر دعوت پیغمبر را در قبایل عرب
بهینند از عاقبت کار بر سریدند و همدستان شدند که پیغمبر را قتل رسانند و در
یکی از شبها پیرامون خانه آنحضرت را گرفتند و منتظر بودند که با داد شود و قصد
خود را انجام دهند در آنشب علی بجای پیغمبر خوابید و پیغمبر بطرفی از خانه بیرون
رفت و شبانه با ابوبکر از مکه خارج گردید و روی بدینسه نهادند

هجرت پیغمبر سیزده سال پس از بعثت بود و سال مهاجرت وی مبدی تاریخ
قمری هجری است که اکنون هزار و سیصد و پنجاه سال از آن میگذرد
پیغمبر در آغاز اولین سال هجری وارد مدینه شد و مردم مدینه بمقدم حضرتش شاد و پیا
گردند پیغمبر در مدینه مسجدی بنا کرد و حجرات خود را متصل بمسجد ساخت و بهند
خلق و بیان احکام الهی و تبلیغ آیات قرآنی مشغول شد و کار اسلام بالا گرفت
و طوایف عرب از هر سمت بخدمت آنحضرت شتافتند و قبول اسلام کردند
در سال دوم هجرت مسلمانان مأمور بحج گشتند و باشرکان و بت پرستان
مخاربات بسیار کردند و شوکت و قدرت ایشان روز بروز زیادت می یافت

در سال نهم هجرت که بدست مسلمانان فتح شد و قریش بناچار قبول اسلام کردند و

در جزیره العرب از بت و بت پرستی اثری نماند

پنجمین بار در مدینه تا زمان وفات تبار از بنی قریظه و مرتبه لشکر جنگ مخالفین اسلام
کشید جنگهایی که پنجمین بار خود در آنها حاضر و رئیس لشکر بود و غزوه نامیده میشود.

غزوات پنجمین بت و بت پرستی و بت پرستانها غزوه بدر و احد و خندق

و خبر و فتح که است جنگ احزاب را جنگ خندق نیز می نامند چه مسلمانان

درین جنگ تعلیم مسلمان فارسی کرد و مدینه خدقی کردند و بدینوسیله مدینه را از

تفرص مشرکان محفوظ داشتند در اغلب غزوات و دیگر جنگهای اسلامی علی

حاضر بود و در نصرت پیغمبر شجاعانه می نمود

پنجمین بار در سال دهم هجرت با گروهی انبوه بکد رفت و حج بگذارد و درین غزوات

و قوا احد حج و دیگر احکام اسلامی را بمسلمانان بیاموخت و پس از مراجعت بدین

در اوایل سال یازدهم از دار فانی رحلت نمود قبر آن حضرت در مدینه است

از آن نگاه عموم مسلمانان است

حکایت

صیادی روزگرمی دهر ایگندشت روبای دید چالاک که در فضای آن شگفت
 صیاد را موسی او خوش آمد و طمع او را بر این داشت که در پی روباه ایستاده
 سوراخ او را دانست و نزدیک سوراخ حفره برید و آنرا بنج و خاشاک پوشید و
 مرداری بر بالای آن تعبیه کرد و خود کمین نشسته تر صد صید روباه میسبود

قتضای روباه از سوراخ بیرون آمد و بوی حیفه او را کشان کشان بلب آن حفره رسانید
 با خود گفت عقل استعترض کاریکه احتمال خطر داشته باشد نده اند اگر چنانکه
 اینجا جانوری نموده باشد آن نمیرستواند بود که در زیر آن دامی تعبیه کرده باشند
 و بر همه تقدیر حذر اولی روباه این فکر کرده از سر آن حیفه در گذشت و راه سلامت
 پیش گرفت

در این اثنا پلنگی گرسنه از بالای کوه درآمد و بوی مردار خود را در حفره افکند
 حیاء چون آمد و دام و صدای افتادن جانور در حفره شنید تصور کرد که روباه است
 از غایت حرص بی آنکه تا می کند خود را از پی او در انداخت و پلنگ بخیال آنکه او را
 از خوردن مردار منع خواهد کرد بر جت و شگش بدرید

حیاء حریص شومی شده و در دام فنا افتاد و روباه قانع قطع طمع از ورطه

بلایجات یافت

۱. گمراهی ۲. رنج و سختی ۳. نصیب کرد ۴. مستند ۵. ترکیب ۶. باشد ۷. نرسد ۸. هم

۹. نرسد ۱۰. نرسد ۱۱. نرسد ۱۲. نرسد ۱۳. نرسد ۱۴. نرسد ۱۵. نرسد ۱۶. نرسد ۱۷. نرسد ۱۸. نرسد ۱۹. نرسد ۲۰. نرسد

اجحار شنی

اجحار شنی از دانه های ریز و خشن ترکیب یافته اند

اجحار شنی را بچند علامت میتوان شناخت یکی آنکه اگر سطح آنها را با کار و یا جسم دیگر
بخراشند دانه های شن از آنها جدا میشود و دیگر آنکه تیراب در آنها اثر نمیکند
و دیگر آنکه بزود قطعه فولادی آتش از آنها جستن میکند و دیگر آنکه ذرات آنها
در آب خمیر نمی شود

اجحار شنی انواع بسیار و معروف آنها شن و سنگ آتش زنه (چخاق) سنگ
ایست

شن

شن عبارت از ذرات یا دانه های خشن است که در قعر آب یا سطح خشکی روی هم
قرار گرفته و قسمتی از زمین را پوشانیده است

آن‌شن که در قعر آب جای دارد ذراتی است که رو یا سیل از زمین جدا کرده و
 با خود برده است این ذرات در تیره اوقیانوس و دریا و دریاچه رسوب از
 آنها طبقات متوازی تشکیل یافته است

شن در مصب و یعنی در آنجا که رود دارد دریا متوذیر رسوب میابد و گاه
 اراضی وسیع تشکیل میدهد قسمتی از مملکت مصر در زمینی واقع شده که از رسوبات نیل
 بوجود آمده است در خلجدهای رودخانه که سرعت جریان آب کم است نیز
 شن نشین و بسبب پیدایش برآمدگیها میشود

و اما آن‌شن که در سطح خشکی میباشند مثل صلیش سوآصل و یا قهر دریا و دریاچه ها بود
 و باد آنها را به سمت خشکی رانده و دریا با آنها دشتها گسترده است و یا آنکه
 پس از خشیدن آب دریا پهنان بر جای مانده است

شن خشک را که بواسطه باد تنفسیررکان و در یک روان گویند

و بعضی از صحارای افریقا و عربستان و سوریه تپه های کوچک و بزرگ شن چون
 حلقه های زنجیر و یا سلسله جبال بهم متصلند ازین شنزارهایی بنیاد و دلیل گذر
 نمیتوان کرد چه در آنجا خط و اثری که نماینده راه باشد وجود ندارد و کلیت آثار
 و علامت بواسطه جنبش انهم رگها پیوسته در حال تغییر و تبدل است



باد شدید که شن در هوا بلند کرده و مسافرین بر زمین دراز شیده اند

درین صحاری بسنگام و زرش باد های سخت توده های عظیم شن از جای برانگیخته شده
و مانند امواج دریا بجنبش می آیند و رات شن که شدت و سرعتی عجیب بهم میخورد
فضا را تیره و تار و روز را بر سافرش می کنند سافری در هر نقطه دو چاراب
طوفان صحرائی شوند و حرکت خود را قطع و در همان نقطه توقف می آیند و برای
اینکه از باد و ضربت و رات شن آسید بنیند سر و صورت خود را در لباس
می پیچند بعضی بر زمین می خوابند و همان حال می مانند تا باد بایستد و طوفان آرام گیرد
انسان از شن استغاده بسیار میکند و آنرا در بعض صنایع و برای پارو از خود
بکار میبرد

در قالب ریزی و ساروج سازی و شیشه گری شن کمی از مواد اصلی و مهم است
بعضی ادوات و ظروف فلزی را هم با شن پاک و صیقل می کنند

حکایت

مردی حسه گامان بقصد گرما به از خانه بیرون رفت دوستی را در راه دید و او را گفت
 با من گرما به آبی آند دست گفت تا نزدیک گرما به با تو بسراپی کنم لیکن گرما به
 نتوانم آمد که شغلی دارم پس پنهان برفت تا بسرد را پی رسید آن دوست ناگهان
 و بخبر بر اسی دیگر گرفت

اتفاقاً طاری از پی این مرد همی آمد تا گرما به رود چون بدر گرما به رسیدند مرد
 بازگرفت و آن طرار را دید و چون هوا بسوز تا یک بود پنداشت که همان
 دوست است صد دینار همراه داشت بدان طرار داد و گفت ای برادر
 این امانتی است نزد تو تا چون من از گرما به بیرون آیم من باز دمی طرار آن زر
 بست و هم آنجا تمام کرد تا وی از گرما به بیرون آمد هوا روشن شده بود و جامه
 پوشید و راست همرفت طرار ویرا باز خواند و گفت ای جوانمرد زر خویش
 بازستان که من امروز بسبب نگاه داشتن امانت تو از شغل خویش منور ماندم .
 مرد گفت زر چیست و تو کیستی گفت من مردی طرارم و تو این زر من دادی گفت
 اگر طراری چو از من نبودی گفت تو زر خود با امانت من سپردی امانت دار نیاید
 که امانت خوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست از کتاب سنن ابی حنیفه

دوست

امی پیر دوستی با مردم بهتری و نیک عهد و یکپنجه دار تا ثواب نبردان بهر کار کن
 و دوستان دارند صبر و وفادار و تنوید شوی با بخیر و ان بهر گز دوستی مکن که
 دوستی بخیر و ان از دشمنی با خروان بقتله بود که دوست بخیر و بدوستی آن بد کند که صد
 دشمن با خیر و دشمنی آن کند و از دوست طامع دور باش که دوستی وی بتو طمع
 باشد به تحقیق و با مردم کینه جوی بهر گز دوستی مدار که مردم کینه جوی دوستی
 نشاید دوست بد رج خویش گزین و اگر تو انگر باشی و دوست درویش واری و
 باشد و فی اجماع دوست آنرا دار که دانی که ترا دوست دارد
 و بد آنکه مردم را بد چیز توان دانستن که دوستی را شاید یانه یکی آنکه اگر دوست
 او را آنکه دوستی رسیده خویش از او دروغ ندارد و بوقت مکی از وی برگردود
 و دیگر آنکه چون دوستی از آن او از این جهان بیرون شود او دشمن زندان و
 خویشاوندان و دوستان آن دست را طلب کند و بجای ایشان مکی کند
 حق دوستان نزدیک خویش ضایع مکن تا سزاوار طاعت نکردی که گفته اند
 دو گروه سزاوار ملاقت یکی ضایع کننده حق دوستان و دیگر ناشناسند
 که در از نیکو و باد دوستان در وقت گلچمنان باش که در وقت خشودی

و بجه حال در دوستی مردمان دلی استوار مدار تا کارهای تو استوار بده

تخلص از تاجرستان

۱- نکرده ۲- شناخته نام برده ۳- تاجرستان

لقمان و خواجه اش

خواجه لقمان چو لقمان آشناخت	بنده شد او را و با او عشق تا بخت
هر طعمائی کاویدندی بوی	کس سوی لقمان فرستادی ز پی
مالک لقمان دست سوخی آن برد	قاصدا تا خواجه پس خوردش خورد
خربزه آورده بودند از معان	لیک غایب بود لقمان از آن میان
گفت خواجه با غلامی کای فلان	دور و فرزند لقمان را بخوان
چو که لقمان آمد پیش نشست	خواجه پس گرفت بگفتی بدست
چون برید او داد او را یک برین	چو شکم خوردش و چون انجین
از خوشی که خورد او را دم	تا رسید آن شمشا تا بنده هم
ماند شش گفت این را من خورم	تا شیرین خربزه است این بگرم
چون بخورد از تلخیش آتش فروخت	هم زبان کرد آبد هم حلق سوخت
مستی بخود شد از تلخی آن	بعد از آن گفتش که ای جان جهان

نوش چون گردی تو چندین برابر
لطف چون انگاشتی این قهر را
گفت من از دست نعمت بخش تو
خو رده ام چنانکه از سرمم دو تو
مگر زیک تلخی کنم خریا و دوا
خاک صدره برسد اجرام با و
لذت دست شکر بخش تو داشت
اندرین بطخ تلخی کی گذشت

شعری درون

۱- اندر وی عهد و عهد ۲- کار ۳- بخت و آفاق خریز و دست دانه ۴- بنم آول طلا و نغمه و گذشت

گفته اند که این دین در اینجا بختی قان خریز است ۵- مرانی و نری ۶- چشم و نغمه ۷- سرزیر انداد

دینیه قامت ۸- انشاء و جلیلم ۹- خریز

سنگ آتش زنه
و بنیه جاشنی

سنگ آتش زنه به چاق ، برنگهای مختلف قوه و سبز و زرد و خاکستری دیده میشود
پس از اختراع کبریت مردم با این سنگ آتش روشن میکردند با این طریق که قطعه
فلزادی لبه دار را بر آن میرودند تا آتش زان جستن کند و در پنبه یا فیلد که متصل به آن
قرار داده بودند انداخته و از اشتعل سازد تفکهای فیلد را که سابقاً معمول و شد
بوده است نیز با آتش زنه آتش میدادند انسان قدیم اسلحه و بعضی ظروف خود را
از سنگ آتش زنه میساخت درین عصر سنگ آتش زنه را آورد میکنند و آنرا در

ماضی چینی و لهاب کاشی و امثال آن بکار میسوزند

سنگ آسنا

سنگ آسنا سنگی است سخت که جو گندم و دیگر مواد را با آن نرم میکنند و بهترین اقسام
این سنگی است که منقرش و بسیار سخت باشد سنگ آسنا پس از مدتی استعمال
صاف میشود و مواد را چنانکه باید نرم میکند و سنگ تراشان میتوانند آنرا اصلاح
و سطحش را بار دیگر منقرش کنند

۱- برافروخته و شعله ور ۲- دندان دندان

حکم و امثال

بود پا و شایه کرد گار

بدانش بود یگان زنده مرد

نباشد دعای پدر بی اثر

چو شادی بکاهد بکاهد روان

خودمند مردم چه اغم خورند

بچوگان بهت توان بردگوی

انوشه کسی کو نکونام مرد

علی بن ابیطالب

علی بن ابیطالب پسر عم و داماد و جانشین پیغمبر است پنج سال قبل از هجرت در مکه تولد یافت و از مردان اولین کسی که پیغمبر ایمان آورد و با آنحضرت نماز گزار و علی بود

علی در سن سه سالگی پیغمبر بود و آنحضرت را نصرت و معاونت میکرد . در سال سیزدهم بعثت کفار قریش بر علی پیغمبر متفق شدند و شبی را برای انکار میعاد نهادند و آنشب پیغمبر از مکه خارج گردید تا بمدینه رود و علی در بستر آن حضرت بجاوید و کفار تا بامداد از رفتن پیغمبر آگاه نشدند

علی بعد از پیغمبر دوسه روز در مکه ماند و امانات و ودایعی را که از مردمان نژاد پیغمبر بود بصاحبانش و کرد و آنگاه بمدینه رفت در مدینه نیز به پنهان نصرت پیغمبر میکرد و در جنگها و غزوات اسلامی با شجاعتی بی نظیر میجنگید و بسیاری از دشمنان اسلام که از معارف قریش و یهود بودند بشیر آن حضرت کشته شدند پیغمبر در سال دوم هجرت دختر خود فاطمه را بعلی داد و او را در وقتی که بین مسلمانان برادری انداخت برادر خویش خواند و وصایت خود را نیز بدان حضرت حضرتش داشت

در سال سی و پنج هجری مردم مدینه با علی بن خلفت بیعت کردند و آنحضرت چنان
سال و نه ماه خلافت کرد و در سال چهل و هجری در مسجد کوفه بدست ابن ملجم که
از خوارج نهرشوان بود شهید گردید

علی از همه مسلمانان عالم و شجاع تر و در زهد و عبادت پایه بود که از طاعت
بشر خارج است و کلمات او بعد از قرآن افصح کلمات عرب شمرده میشود.
چونمیر در فضایل علی سخنان بسیار گفته و مسلمانان را به دشمنی و اطاعت او امر کرده است
و مسلمانان عموماً با فضایل و مناقب علی معترفند

۱- همزه - ۲- یازی - ۳- شایسته نامبرداران - ۴- و گذارد - ۵- نام علی در این التماس

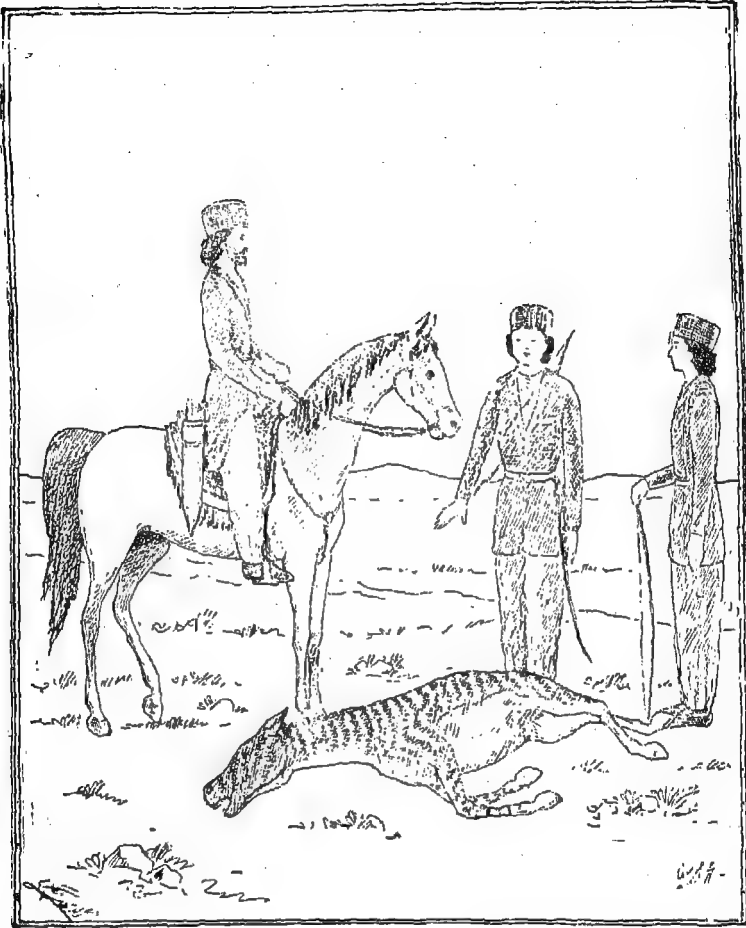
گوئی در اینجا با این جنگ کرد - ۶- نصیحتر - ۷- صفات نامبرداران

تفاش بهار

دست تفاش چید دست بهار	بس عجب نشنا که برد بکار
گاه سیاه کرد از کافور	گاه شکر و ساخت از زنگار
در زمین ساخت کار خانه چین	در هوا کرد طبله عطار
راست خواهی و دعا دوی عجب	بادار و پشت و ابر بهار
کان ندارد پی و چوید خوش	دین ندارد غم و بگریه زار

رفتن اردو شیربری

اردوان آوازه بنسرو دلاوری اردو شیر بشنید و بابک نامه نوشت کدوی را
 بدرگاه او فرستد بابک اردو شیر را بازروسم و بنده و پرستنده و هدایا تحفه بسیار
 روانه خدمت کرد اردو شیر چون بری رسید بدرگاه پادشاه شد و بارخواست
 اردوان او را بار داد و نزدیک تخت خویش بنشاند و بهربانی و نرمی احوال
 بابک و اتحرار و بی پرید و پانجمای شایسته بشنید و فرهنک و دانش جزا
 بمسند و اورا منسه مودت و پاسوتسه ملازم درگاه و بافرزند ان وی همراه باشد
 اردو شیر روزها با پادشاه و بزرگان و نجیره و چوگان بازی میرفت و در
 اترق و هنر سرآمد میگردید روزی اردوان با پسران خود و اردو شیر و
 گردوی از لشکریان نجیر شد در نجیره گاه گوری از دور پدید آمد سواران اسبها
 برانگیختند و آهنگ گور کردند اردو شیر پیش تخته گور نزدیک شد و تیری بسوی
 او را کرد تیر بسوی گور را بشکافت و از بسوی دیگر در گذشت حال اردوان
 برسد چون گور را بدید سخت در گفقت شد و گفت این گور را که از پای انخته است
 اردو شیر گفت من انخته ام پسر اردوان گفت من انخته ام اردو شیر گفت
 دشت فراخ و گور فراوان اگر توانی گوری دیگر هم برین نشان مکن اردوان



اردوان در شکارگاه

ازین سخن در شمع شد بار دیش گفت گناه از من است که ترا همه جا با خویش می برم
و گرنه بر فرزند چنین گستاخ نمیشدی اکنون بتور گاه رو و گنجان باسان باش
اردشیر با دلی کشته بتور گاه رفت و چگونگی را بجد خویش نامه کرد چون نامه

بابک رسید

پفرمود تا پیش او شد و بیشتر	یکی نامه منمود ز می اردشیر
که ای کم خرد نور سیده جوان	چو رقی خنجر بار دووان
چرا تا نختی پیش فرزند او	پر شنده تون پویند
کنون کام خشودی او بجز	مگردان ز فرمان او بسج روی
ز دینار نختی فرستادست	نامه در دین پند با دادست
هر آنکه که این بایه بردی بکار	دگر خواه تا بگذرد روزگار

اردشیر چون نامه بابک بخواند خرسند شد و در نزدیکی ستور گاه سرائی بگرفت
و با دلی آسوده بخت و بچنین بود تا روزیکه بومی آگاهی رسید که بابک جهان را
بدرود گفته است اردشیر از مرگ نیا سخت اندوهناک گردید و بر آن شد که قوتی

بدست آورد و فرار کند

۱- مغانا ۲- چرای خنجر ۳- اجازه درود ۴- اب ۵- لی ابل و لیر و تده ۶- نویسنده و منشی
۷- بومی ۸- پستمار و نگرار ۹- خوش اند ۱۰- مقدری

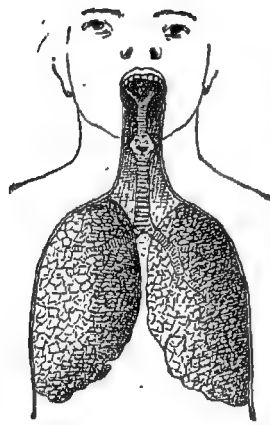
دوم زدن

هوائی که بواسطه زفير از ریه تین خارج میشود دارای گاز کربن و بخار آب است که بکاف استنشاق نیاید تنفس اینگونه هوا مضر است و بدیخت استخاصی که بیشتر وقت خود را در کارخانه و اطاقهای در بسته و هوای مجبوس میسر بزند زرد و لاغر و ناتوان میشوند ولی مردمان دهشین و بزرگ که در هوای آزاد کار میکنند عموماً قوی و زورمند و تندرست میباشند

پس کسانی که بناچار در اطاقهای در بسته کار میکنند باید هوای اطاق و محل کار خود را روزی چند مرتبه تجدید نمایند و هر روز یکی دو ساعت در هوای آزاد گردش کنند

در زمستان سوزاندن بخاری و اشغال آن نیز سبب فساد هوا میشود بدیخت تجدید هوا در زمستان بیش از تابستان لازم است برای تجدید هوا باید گاه گاه پنجره باز گذارد تا هوای فاسد خارج و هوای پاک و تازه داخل شود

دوم زدن خوب بایه تندرستی و نیرومندی است برای اصلاح عمل تنفس و ورزش بسیار سودمند است در حال ورزش و حرکات شدید دوم زدن و هوای بیشتر وارد میه میشود و در نتیجه اکیشن که بایه حیاتست بخون و بدن بیشتر میرسد و بدتر اسلام



دم زدن

۱- بی کشیدن تنفس ۲- گرفته بستن ۳- تنهایی ۴- تازه سانس

حکایت

غلامان ملکش به ملجوقی در شکارگاه گاه و پیرزنی را بر بودند پیرزن در جستجوی گاو
برآمد و آگاه شد که غلامان آنرا کشته و خورده اند پس بر سر پنی که منبر ملکش بود
با نظار بایستاد و چون موکب سلطان فرارید پیش رفت و عنان اسب سلطان
بگرفت و گفت ای پسر آلب ارسلان داد مرا بر سر این تل خوابی دادی یا بر سر
آن تل

ملکشاه در حال از اسب فرو آمد و گفت داد تو در میسجابه هم که مرا طاق میال
و جواب قیامت نیست پیرزن قصه گاو خویش و غلامان گفت سلطان فرما
داد تا غلامان را پیدا کردند و سیاست رسانیدند و آن پیرزن را صد گاو از مال
خویش بخشید و آنگاه بدو گفت از پسر آلب ارسلان راضی شدی پیرزن گفت
آری و در حق وی دعای بسیار کرد

آورده اند که یکی از بزرگان ملکشاه را پس از مرگ وی در خواب دید و از وی پرسید
با توجه محاط کردند گفت مرا بعد اتی که درباره آن پیرزن فرمودم بدینچه

دی در حق من کرد و بخشیدند (د. بجمه)

۱- گذرگاه ۲- بجز اول ۳- مراد از آن بل مراد است که در قیامت بر روی او زنج کشیده است
و در زمان باید از آن گذرند تا بهشت رند

اجار آبی

اجار آبی را بچند علامت میتوان شناخت یکی آنکه با کار و دوشال آن سبب است
خراشیده و مفلط میشود دیگر آنکه هرگاه تیز آب بر آن بریزند میسوزد و بخار بر آن
از آن خارج میگردد و دیگر آنکه اگر آنرا در هوای آزاد حرارت دهند آهک میشود
اجار آبی چندین قسم و مصلحتهاست آهک و سنگ مرمر و سنگ چاق
سنگ آهک را غالباً بمصرف آهک پزی میرسانند باین ترتیب که سنگها را در کوره
بی سقف میچینند و زیر آن آتش میکنند بجوی که حرارت تمام سنگها یکسان برسد
سنگ پس از آنکه بمقدار کافی حرارت یافت آهک میشود

آهک را تا بمصرف آب و هوای غیر نیامده است آهک زنده مینامند آهک مرده
آهکی است که مدتی در مجاورت هوا بماند و رطوبت بید آهک زنده را چون
آب بر آن بریزند از هم میپاشد و بخاری گرم از آن بلند میشود و آنرا پس از سرد
شدن آهک کشته مینامند

آهک یکی از مواد و مصالح بنائی است که بطریق مختلف در ساختن آبنسبه و عمارات
بکار میرود در صابون پزی و باغی نیز آهک از جمله لوازم کار است از مخلوط
آهک و خاکستر و شن و خاک و مواد دیگر ساروج و سیمنت بعمل میآید
سنگ مرمر بر گنهای مختلف یافته میشود مرمر سفید را در مجسمه سازی و مرمرهای
رنگین را در بنائی برای تزیین عمارات بکار میسازند
سنگ چاپ قسمی از مرمر است که رنگ آن خاکستری است و بر روی آن
طبع میکنند

۱- آسانی ۲- حفظ ۳- راههای گوناگون

گازر و کلنگ

گازری در نواخی بندد	بود در کار گازری استاه
بر لب دجله گازری میگرد	روزی خود ز گازری میخورد
بر لب آب دایا میدید	که کلنگی بزرگ میگروید
گر کی چون ز آب بنمودی	نوگ کردی در ازو بر بودی
بیمین از جهان قناعت داشت	غیر آن جلد باد میپداشت
ناگهان روزی از هوا بازی	تبر نری بلند پروازی

مگر تو مژدی بکوتری آهنگ
از سر همت بلند که داشت
چون بدید آن کلنگ شاهانه
گفت من خود بخت زان پیشم
همه عالم پر از وحشت و طیور
بعد از این حتی بکار کنم
این گفت و گشت دبال چوبان
از تضادید کر میان بهوا
که بروی بان باز کین
سنگون شد ز بخت بد فرامی
ماند در لای و گل پرو باش
وید گازر شکاری بی فتح
بر گرفتش روان بادل شاد
که دخیضی سزال از دشت
این کلنگی دست کرده شهبازی

نامی اورا گرفت سخت چنگ
اندکی خورد و بشیر بگذشت
اتشی در بخت داد و افتاد
شیوه او چو ایندیشم
چند باشم بکر کی مغرور
لایق خویشن شکار کنم
از زمین گره بر هوا پردان
شد منطوق حسامه پیدا
تا مگر گیسو دش نخل کین
در غدیری قناد پرل دلای
شد باد بار نبست لاقبالش
گفت بخ بخ که نیک شد بخ
و دنجلو تسرای خویش نهاده
کاین چه مرغ است در جو گفت
خود ده زین صفت تبه بازی

مانخته از پی شکار فتی مگر ده خود را شکار چه سوزنی
بر که افزون کشد قدم ز گلیم افکند خویش را بورطه جم
باز را در شکار بودن به بخند را بخند و از بودن به

(بای)

- ۱- بسکه کربس اشال از آب بزند و بنفشه کند ۲- اطراف ۳- نمایان بشد ۴- منهار ۵- کلمه
- ۶- بی تجربه و نجیب ۷- بکسر اول بنی سرشت و وقت و در اینجا بنی دل اندرون است ۸- تن ایسی
- ۹- حیوانات و شمشیر ۱۰- مرغان ۱۱- طوق دار ۱۲- بگوتر ۱۳- گردال آب ۱۴- بدل شد

۱۵- مسیده شکار ۱۶- تدریج ۱۷- به ۱۸- جلد بهنر

نکو کاری و احسان

ای پسر توانی با خلق خدای نکوئی کن با فقرا و سنیوایان مهربانی نمای
و بیچکا به چشم تحقیر در ایشان مگر سائل را محروم مدار از حال درویشان نهفتن
که روی سوال نذارند غافل مباش و تا توانی با ایشان احسان کن در بر آوردن
حاجت نیازمندان در گشت کن که فرومایه ترین مردمان آنس بود که دیگر را
بدو حاجتی افتد و تواند اجابت کردن و نکند ضغائر ادستگیری و مظلومان را
حایت و اعانت کن در بذل احسان منتظر سود یا عوض مباش و بیچکا نیست
نه عطای خود را هر چند بسیار باشد اندک شمر و بهترین بخششها آنرا دادن



کسیکه فقیر احسان میکند

که موقوف باشد نیکی ارستخیز دیرنخ مدار و نیکی آموز باش که گفته اند اذلال
 حق انخسیر کفایت علی و بدانکه نیکی کن و نیکی فرمای و برادر مذکور که زمانه پیشان
 مکنند بر نیکی پیشان بهاش که جزای نیک و بد هم در این جهان جور رسد .
 نبینی که چون با کسی احسان کنی در دل تو خوشی و راحت پیدا آید و چون بدی
 کنی در دل تو ضحرت و گرانانی رسد پس درست شد که مکافات نیک و بد هم
 در این جهان بود

اقتباس از کتابخانه

۱- خیر که یک شمران ۲- خواهند ۳- فایده ۴- تأخیر تا آن ۵- ناتوان
 ۶- خف کردن ۷- تابنده و راد خیر مانند بجای آورنده نیست ۸- بنفسم اذل استی و

حکایت

ضیاءی طلب صید بیرون رفت و دام نهاد آهونی در دام اشاد و بچاره
 دام می طسید و بر خود می چید و از هر جانب نگاه میکرد تا چشمش بر موشی افتاد که
 از سوراخ بیرون آمده بود و حال او مشاهده میکرد موش را آواز داد و گفت
 اگر چه میان ما سابقه صحتی زرقه است لیکن آثار گوی و تازه رونی بر طاهر تو
 می بینم توقع میکنم که این افتاده را و بگیرم و عهده این محنت از پایی من بردار
 برگشتی تا چون خلاصی باشد خدمت تو همه عمر لازم شمرم و طوق طاعت تو

هرگز در نهم موش از آنجا که خلق لستم او بود و گفتم سزنا شسته را بد او در بزدن
از دانهائی باشد من تحارت خویش و جسارت صیاد شناسم اگر از عمل
من آگاهی یابد خانه من ویران کند پس روی از آبهو بگردانید و او را همچنان در بند
بلا بگذاشت گامی دوسه برگرفت خواست که در سوراخ خرد عقابی از بند
فرود آید و او را در چنگال گرفت و از روی زمین در ربود

صیاد و فراز آمد غزالی را بسته دامن خویش یافت با خود اندیشید که خاک این خون
از خون هزار سیله از نوع انسان بهتر من خاک در سکم از کنم و خون او زیر زم
آه بورا بردوش نهاد و آهنگ بازار کرد

در راه نیکم دیدی پیش آمد چشم بر آن آهوی خوش چشم افتاد اندیشید که چنین کردی
و چیر بگذشتن از مروت دور نماید آهورا از صیاد بد نیار می بخرد و در با
کر و گفت آنکه بگنجایی را از کشتن بر ماند هرگز بگنجاه کشته نشود

منقض از زبان نام

۱- همسرایی در ناکت ۲- کمر ۳- رنج ۴- پت و خردایه ۵- پستی و کوچکی ۶-

برای دستاخی ۷- نزدیک آمد - بر رسید ۸- آهوی ۹- مردم خردایه و پست ۱۰-

منقض و دایره ۱۱- جاف روی

عمر بن عبد العزیز

عمر بن عبد العزیز تنها کسی است از خلفای امیه که بعد از تقوی موصوف بوده است
 وی در سال ۹۹ هجری بر مسند خلافت نشست و پس از دو سال و پنج ماه در سال
 یکصد و یک بمرد و درین زمان قتل آنجا که ممکن بود در رفع آثار ظلم و بدعتها
 مباحثین بگوشت و قواعد نیکو نهاد از جمله اینکه شب علی بن ابیطالب را منع
 داشت در آئینه و عطار اولاد علی را که دیگران قطع کرده بودند مجتداً برقرار
 ساخت و در باره ایشان بدگونگی انعام و اکرام نمود که اغلب از پیشانی
 و قمر خجالت یافتند حکام و عمال شتم پیشه را معزول کرد و بجای ایشان
 مردمان شایسته و دین دار بگذاشت املاکی را که با قضا در دست اشراف
 بنی امیه بود بگرفت و بتصرف بیت المال داد و خراجی را که از ایرانیان
 بنام هدیه نوروز و مهرگان و غیره میگرفتند موقوف داشت و حکم کرد تا آنکه
 دیه و ایران باج گیرند و خراج اراضی آباد را بر فق و مدد ارمطالیه کنند
 در میرت وی آورده اند که پیش از خلافت جامه حریر برای وی میبردند
 نمی پسندید و میخواست خشن است لیکن پس از خلافت جامه گریه با سب میپوشید
 و سبکایت نمیکرد

عمر عبدالغیر در جوانی وفات یافت و سبب مرگ ویر چمنین گفته اند که خود را
 می ترسیدند خلافت را پس از خود بغیر بنی امیه تفویض کند و بدیخت او را مسموم
 کردند

بنی امیه را عموم مسلمانان دشمن میدانند لیکن عمر عبدالغیر را بسبب یکی مایه بخند
 و بعض نویسندگان او را پنجم خلفا را شدین میزنند و از اینجاکه اندک مدت
 مایه بخنامی است

زند است نام فرخ نو شیر و عبدال

گرچه بسی گذشت که نو شیر و ان نامه

۱- پرنیزکاری ۲- پیشینان و گذشتگان ۳- دشنام دادن و زشت کش ۴- مستوری زبان

۵- از سر نو - بار دیگر ۶- ملک و زمین که در طرف دولت برابر با گان دیگر و اندازیدند تا مانع

نوعا عرض حقوق و مواجب خود ببرد ۷- روز شانزدهم همراه گویان با نذر و دشمن میگرفتند ۸

بریشم ۹- راشد بنی در دستکار است و خلفا بعد از بنیبر انا ایر الوضین علی راشدین میگوزن

حکایت

از کجا میانی ای مننه خنده پی
 گفت این پد است از زانوی تو

آن یکی بر سید اشتر که ای
 گفت از جام که م گوی تو

حکایت

مردی بازرگانی بدکان سوداگری بسازد و نیار معا که کرد چون معا به بیان
 رسید بیان او سوداگر در حساب خلاف شد سوداگر گفت ترا و نیاری زربان
 تا جرگفت و نیاری و قیراطی است و بدین قدر از بادا و ماشین حدیث نمیر
 و بازرگان صداع همی داد و بانگ میداشت و هیچگونه از قول خود باز نگشت
 تا بیاع ضجر شد و نیاری و قیراطی زربوی داد مرد بستد و برفت و هر کس که
 آن دید تا جبر را علامت میکرد چون تا جر برفت شاگرد بیاع از پس وی بدوید
 و گفت ایخوا چه شاگرد از من بده تا جر آن و نیاری و قیراطی بوی داد
 کو دک بستد و بازگشت بیاع گفت ای ابله از مردیکه از بادا و تا نمیرد
 از بهر قیراطی بانگ میداشت چه مروت دیدی که بدو طمع کرد می
 کو دک زربا تا د نمود بیاع متحیر شد و گفت ای نهان اند این مرد بدین نحلی این
 مروت چرا کرد پس بر اثر بازرگان برفت و بدو گفت ایخوا چه چیزی عجب
 دیدم از تو یکروز قومی را از بهر قیراطی در صداع بداشتی و اکنون چون زرب
 بستدی جمله بشاگرد من دادی آن صداع چه بود و این مروت چیست
 گفت عجب دار که من مردی بازرگانم و در این بازرگانی خان است که اگر

کسی در وقت بیخ و شری یک درم منبوتن کرد و چنان باشد که نیمه عمر منبوتن شده باشد و اگر بوقت مرگ از کسی بمردنی آید پس چنان باشد که بنا پاکی اصل خود را گواهی داده باشد و من نه منبوتنی عمر خواستم و نه ناپاکی اصل

مض از کتاب

۱- یک بستم یک بیت چهارم و یازده است ۲- نسیب روز ۳- در صبح ۴- در صبح

فرستاده ۵- رنگ و بهم برآید ۶- زبان سینه

گر و دش خون

خون ایسی است سرخ رنگ که در هر نقطه از عروق بدن انسان یافت می شود . در هر قطره خون میلیون ها ذرات زیجیات حدسی شکل شناورند این ذرات با اندازه کوچکی که جز با ذره بین های بسیار قوی و دقیق دیده نمی شوند هرگاه مقداری خون در ظرفی بریزیم و آن ظرف را در گوشه بگذاریم و بپوشانیم که خون بجای و ثبات می آید و قسمت تجزیه می شود

۱- ماده سرخ رنگ که مانند لای نشین می شود

۲- مایعی زرد رنگ که بالا می آید

این انسان سالم و معتدل تقریباً یکمین و نیم الی دو من خون دارد و خون بوی

قلب در گهای زننده موسوم بشریان و عروق شریره و ورید در بدن گردش کند
و در این گردش مواد غذائی را بتمام اجزاء بدن میرساند و مواد فاسد و مضر را
گرفته حل و نقل میکند

قلب و شریانها و وریدها و عروق شریره را چهار دستگاه گردش خون
مینامند

قلب عضله است تو خالی و گلابی شکل که در طرف چپ سینه قرار دارد و در
وسط قلب پرده است که آنرا از راه طول بدو قسمت راست و چپ تقسیم
میکند

هر یک از این دو قسمت مثل است برود و حفره که بتوسط سوراخی بهم راه دارند
حفره بالاراد و بپایین و حفره پائین و بطن می نامند

شراین و آورده رگهای بستند که از قلب برآمده و در تمام بدن پراکنده اند
عروق شریره رگهای بسیار نازکند که شریانها و وریدها را بهم مربوط میکنند و
تمام بدن پراکنده میباشد

پوست شراین ضخیم و قابل ارتجاع است و بدینجهت اگر شریانی پاره بشود
آن را باز داشتن خون دشوار است و باید هر چه زودتر طبیب یا جراح

رجوع کرد

خفاش آورده بر عکس نازک و نرم است و قابل ارتجاع نیست و اگر در پی
پاره شد غالباً خود بانداک زمان بهم میآید و خون باز میآید
خون در شریانها حامل مواد غذایی و اکسیژن و رنگ آن روشن است و
همگامی داخل ورید می شود که مواد غذایی و اکسیژن را بدن داده و در عوض
بخار آب و کربن کره باشد و بدیجیت رنگش را آورد و تیره است

۱- این رنگی می باشد ۲- نزدیکی و سایگی ۳- رنگهای می مانند ۴- گودال ۵- بکفت

۶- حال آنکه بیشتر بر کشید روشن ۷- لذت بر چمک دل بود عظیم که در هر موجودی از عالم است

براست و فایده آن آتش تعقیب خون است

حکم و امثال

ما شب فرو می رود بر منبر دل نرسی

ناید ز دل شکسته پیمان درست

بر باد رود و بر آنچه از باد آید

تا صلح توان کرد در جنگ مکوب

پُرسان پُرسان کجاست توان رفتن

و دوازده کار خویش تن بسیار است
 تا غم نخوری بنگاری ز می
 علمی که در حق نماید ضلالت است
 در عیب نظر مکن گوی عیب خداست
 بدین همه جا در خور نفرین باشد
 بفحیل کنند و پرورش طان دست
 از مردم بی اصل نپذیرد هنرنیک
 خود را گرفت پند داند دیگران
 حاضر بجانب باش اگر صحت از دست
 چون شاگردی پیوسته این جویان کرد
 در هیچ کس خشم حقارت نظر مکن
 تا رنج تحمل کنی گنج نیابی
 شیر بهم شیر بود که چه برنجیر بود

غذا

و انسان سنجانکه در زندگی تنفس محتاج میباشد غذا نیز احتیاج دارد و اگر چندین روز غذا نخورد و هلاک میشود همچنانکه هوای تنفس باید سالم و پاکیزه باشد غذا نیز باید با مزاج انسان سازگار و موافق باشد

خدا در بدن انسان دو ماشین میکند یکی آنکه اعضای بدن را که بواسطه کار فرسودگی کاهیده میشوند تجدید و تقویت میکند و دیگر آنکه حرارت بدن را که تقریباً بمیزان ۳۷ درجه است بر یک حال نگاه میدارد پس انسان باید برای غذای خویش موادی را انتخاب کند که دو خاصیت مزبور بخوبی و آسانی از آنها برآید

مناسبتترین اغذیه برای بدن انسان از مواد نباتی گندم و جو و برنج و حبیب زنی و باقالا و لوبیا و عدس و انجیر گرد و بادام و انواع میوه ها و از مواد حیوانی شیر و تخم مرغ و ماست و کره و پنیر و مانند آنست

بعضی چنان میپندارند که گوشت و غذاهای بسیار چرب برای تقویت بدن بهتر از اغذیه نباتی است این تصور ناشی از جهل باصول و قواعد علمی است و طبایع دانشمند امروز تجربه و امتحان دانسته اند که افراط در خوردن گوشت و چربی ضرر بسیار دارد .

افراط در خوردن ادویه اربیل نفعل و تجریس و اشال آن که برای عطر و خوشبویی
و اخل طعام میکنند مضر است هر چند اینگونه ادویه معده را تحریک و
بسیار هضم غذا را تسهیل میکند لیکن عاقبت معده را تاثیر ادویه تند ضعیف و
میشود و عمل هاضمه مختل میماند

برای آشامیدن چیزی ستر از آب صاف و گوارا نیست و شروبات دیگر
حتی قهوه و چای مضر است

کسی که گوشت بسیار نخورد و از شروبات آب صاف و گوارا قناعت کند
و از استعمال دخانیات پرهیز و عمری طولانی خواهد یافت

انسان باید غالباً غذائی بخورد که محتاج بجویدن باشد و در خوردن آتش و
اشال آن که محتاج بجویدن نیست افراط نکند زیرا غذائی که جویده نشود با آب
و دهان که از مواد هاضمه است نجوئی اینجه نمیشود و دندان نیز که برای نرم کردن
غذا آفریده شده است از کار میافتد و رفته رفته فاسد میشود

از خوردن غذای بسیار گرم باید پرهیز کرد چه غذای بسیار گرم دهان حلقه را
میسوزاند و بعد نیز آسیب میرساند

غذای سرد و گرم در پی یکدیگر نباید خورد چه مینمای دندان بواسطه گرم

و سر دادن میریزد و چون دندان فاسد گردد و عمل تغذی بطور کلی مختل میآید
غذا را در شبها نیز باید در اوقات معین نخورد و در وسط دو غذا از خوردن
اجل و شیرینی و دیگر تغذیات که عمل هضم را متوقف میسازد و حتی التیام را باید پرهیز
کرد

بیشتر مردم دو یا سه برابر آنچه بدین لازم است غذا میخورند و در نتیجه با امراض
گوناگون مبتلا میشوند از آنکه بطبعی رسد پلاک میشوند بعضی جبال خان
پسندارند که بسیار غذا خوردن شان زور مندی و بسبب فربهی است و بدین
در خوردن اغذیه رنگارنگ خاصه شیرینی و چربی افراط میکنند این اشخاص
بعضی فربهی روز بروز لاغر و ضعیف میشوند و اگر چند روزی فربه نیایند
فربهی امری ظاهری و خود موجب امراض بسیار است

پس انسان باید از پرخوری پرهیز و رشته حیات خود را بدست خود قطع کند

۱- نازک گردانیدن ۲- نیرو بخشیدن ۳- زیاده روی کردن ۴- آسان ساختن ۵-

پوشانیدن ۶- ناممکن است - باز در اینجا

بعل کار بر آید بخندانی نیست

خفتگان را خبر از زمره مرغ سحر	حیوان را خبر از عالم انسانی نیست
و آردی تربیت از سر طریقت بتان	گاد می را بر سر از علت نادانی نیست
شب مردان خدا روز جهان افزودا	روشنایان را بحقیقت شب ظلمانی نیست
حذر از سیرودی نفس که در راه خدا	مردم آهن تر از یخ بل یابی نیست
بهر بی ثل مسلمان و چو مالت ببرند	بانگ و فریاد بر آری که شگفتی نیست
نکند را خیمه بصحرای قناعت زده آ	گر جهان زلزله گیرد غم دیرانی نیست
حاصل عمر تلف کرده و ایام ببلو	گذرانیده بخیر حیث و پشیمانی نیست
معدیا گر چه بخند ان مصباح گوئی	بعل کار بر آید بخندانی نیست

سید

۱- ترس و پریشانی ۲- جور و ستم ۳- مصاحبه و گفتگو ۴- بخت و اقبال ۵- مراد سخن گوئی

قطعه

انگه نیگونی نخواهد پای کس	نیگونی بادی نباید خواستن
هر نهالی که ندارد میوه	از تیر میبایدش پیراستن

سیبویه

پس از ظهور اسلام دانشمندان ایران ناچار با موضح زبان عرب پرداختند و دیر نمی گذشت که در صرف و نحو و دیگر علوم عربیه بر عرب برتری یافتند و درین قنون کتابها تصنیف کردند چنانکه عرب در آموختن زبان خویش و فرا گرفتن علوم و معارف اسلامی بدیشان حاجتمند شدند و در قطع و فصل مباحث ادبی بگفته ایرانیان استناد میکردند

یکی از آن دانشمندان سیبویه است که او را استاد نجات خوانده و در باره وی گفته اند که کسی در علم نحو پایه ادزیده و کتابی چون کتاب تألیف نموده است سیبویه از اهل فارس نام او عمر و بود در آغاز جوانی تحصیل زبان عرب راغب شد در آن زمان مرکز علم و ادب عربی شهر بصره و پس از آن شهر کوفه بود و کسانی که آرزوی آموختن این فن داشتند یکی از آن دو شهر مسافرت میکردند و ادبا و فضلا را این دو شهر نیزه بایکدیگر رقابت و در مسائل ادبی اختلاف میوزیدند سیبویه به بصره رفت و در آنجا بکتاب قنون ادب پرداخت و باندک زمان یگانه عصر خود شد و در قواعد نحو عرب کتاب جامعی نوشت که با کتاب معروف گردید

این کتاب در مالک اسلام رواج و شهرتی بجز یافت و عامه تعلیم و تعلم آن را غایت
نگردند و از آن نسخه مابرداشتند و با طراف بلاد میبردند

یسیویه پس از تألیف کتاب خویش بغداد رفت در بغداد کسانی که از اهل کوفه
و مکه محمد امین بود با وی از در مخالفت درآمد و بر کتاب او اعتراض کرد و برایت
یسیویه و کسانی در بغداد مشهور شد و هر کس در فضیلت یکی بر دیگری سخنی میگفت
حاجت محمد امین مجلسی فراموش میبود و کسانی را بدان مجلس دعوت کرد تا با حضور
علمای و اهل ادب مباحثه کنند در آن مجلس بن یسیویه و کسانی در بعض مسائل نحو
اختلاف شد و هر دو بر قول خود اصرار ورزیدند تا مقرر گردید که از اعراب بادیه
که بوضاحت معروفند یکی را حاضر کنند و گفته او را حجت دانند محمد امین با جناب
عربی بدوی فرمان داد و چون دانسته بود که حق با یسیویه است آن مرد عرب را
رشتنی داد تا تصدیق کسانی کند عرب چنین کرد و یسیویه از این واقعه چنان آزرده
خاطر گشت که دل از اقامت بغداد برگرد و روی بدیار فارس نهاد و چندی
گذشت که در جوانی وفات یافت سال وفات او بنا به مشهور ۱۸۳۰ هجری است

۱- بریدن از رسم جدا ساختن و در اینجا یعنی داری و حکم کردنت ۲- اعتماد پسند قرار دادن

حکایت

حکایت کرده اند که خواجه نظام الملک را عادت چنان بود که چون سوار میشد غلامی
با چندین کینه زر در رکاب خویش میداشت و چون بر درویش یا مستحق میگفت
بغلام اشارتی میکرد تا کینه زر بوی دهد و یکروز بر دکان تره فروشی بگشت
تره فروش دوش بر خاست و سلام کرد و گفت مردی عیالندم و تره فروشی شوم
کناف نمیکند خواجه بغلام اشارت کرد و غلام کینه زر بوی داد

تره فروش زر برگرفت و از راه دیگر خود را بسره راه خواجه رسانید و مانند بخور
بگشت و چون خواجه فرارید ناله بر آورد و گفت مردی زمینگیرم خواجه غلام
فرمود تا کینه دیگر بوی دهد

ان مرد جامه بگردانید و بار دیگر بجله بر سر راه خواجه شد و بایستاد و آواز خود را
تفسیر داده گفت مردی پریم و دختران خرد سال دارم خواجه باز در غلام بگشت
و غلام کینه دیگر بدان مرد داد

تره فروش از راه دیگر پیش خواجه باز آمد و گفت مردی غازی از ولایت
مقلایم چند سال در دست دشمنان اسلام اسیر بوده و بحیل و تدبیر حرار کرده
و خود را بدین شهر رسانیده ام و اکنون در کار معاش سرگردانم خواجه باز

غلام را نرسد مود تا کینه بدوداد و گفت بگیر ای تره فروش ای زینگیر خیر و ای
 پدر و دختران خرد سال و ای غازی تقلاب
 آن مرد دانست که خوابه در هر نوبت او را شناخته است و سخت نخل و شرسا
 شد و دیگر پیرامون این نخل زشت نگروید
 نقل بنی از بحر.

۱. جیگویی دهجا ۲. نفع آون نام دلی اندوه است

اجحار رستی

اجحار رستی مرکب از ذرات بسیار نرم میباشند و ذرات آنها در آب خمیر شود
 و خمیر آنرا هرگاه حرارت دهند سفال یا آجر میگردد
 اجحار رستی چندین نوع و معروفتر آن خاک رست و خاک چینی و خاک بوتیه
 سنگ لوح است

خاک رست خاکی است زرد یا سرخ رنگ که در بنای عمارات و آجر پزی
 گوناگونی بکار میرود در اغلب نقاط ایران خاصه در جنوب خاک رست
 بسیار است کوره های آجر پزی و فخار خانه ها را معمولاً در محلی میسازند که بنجاک
 رست نزدیک باشد کوزه گری از صنایع بسیار قدیم است و بطوریکه بعضی
 دانشمندان تحقیق داشته اند انسان پیش از آنکه کشف آهن موفق گردد و ظروف



اجارستی - کوزه‌گری

و بسبب زندگانی خود در خاک رست و شن میاخته است
خاک چینی خاکی است لطیف که ظروف چینی از آن ساخته میشود گویند چینی خنک را
ایلی چین اختراع کرده اند و مردم دیگر صنعت فرور را از چینیها فرا گرفته و هر کدام
بدون وسیله خود تصرفاتی در آن نموده اند

خاک بوتیش از دیگر خاکها تاب حرارت آتش دارد و بدیخت بوتیش زرگری و امثال
آنرا از این خاک میسازند

سنگ لوح نوعی از گلی کوزه گری است که در معدن بخرات طبیعی پخته میشود این
سنگ آبی یا ارغوانی رخت و سهولت ورقه ورقه میشود هوادرین سنگ
تأثیر نمیکند و بدیخت است که بعضی اروپائیان بام خانه های خود را با آن فرش
میکنند از سنگ لوح نیز پتقاب و سینی و امثال آن نیز میسازند و آن را در
ساختن حوض آب نیز مصروف میسازند صفحات کوچک این سنگ را در مدارس
بجای لوح مشق و تخته حساب بکار میبرند بهترین و مشهورترین معدن سنگ لوح
در مملکت انگلستان است

خاک سُرخ که معدن هم آن در جزیره قسم میباشد نوعی از خاک رست است
که آهن بسیار دارد و بدیخت سُرخ زنگ شده است با این خاک آهن را

میکند تا از زنگ محفوظ ماند و از این سه دوی خاک فربور طالب و شتری جیسا
دارد و نوعی از مال التجاره محسوب میشود

۱- خادیمی کور است و کوره گرا به سه بی خفاری گویند

فرار اردشیر از رمی

روزی اردوان ستاره شناسان را بخواند و منته مود تا در طالع دوی و روش انحراف
بنگردد و باز نماند که روزگار چگونه گذرد و کار ملک و پادشاهی دوی بجا انجامد
ستاره شناسان پس از سه روز بنزد دوی شدند و گفتند از روش ستارگان چنان
بینماید که پادشاهی بزرگ ظاهر شود و جهان را زیر فرمان آورد و آن پادشاه که هست
که تا سه روز دیگر از قهر خویش خواهد گریخت و بر او غلبه خواهد یافت یکی از
بندگان اردوان که با اردشیر چنان دوستی بسته بود بنزد اردشیر شد و دوی را از
آنچه ستاره شناسان گفته بودند آگاه کرد اردشیر شاد شد و مصمم بر فرار گردید
و بنده اردوان را نوید داد تا با خود همراه ساخت شبانه دو اسب گرانیای را
سوار گاه برگرفته سوار شدند و راه فارس پیش گرفتند و تا روزی را نماند تا
با گنجیری رسیدند اردشیر که از تاختن کوشه و خسته بود خواست فرود آید و آب
بنورد و نختی بیا ساید و دوجان در آنجا بدید جوانان بدو گفتند در گنگ کن

بشابت تابدریاری

و اما اردوان بامدادان از فرار اردشیر آگاه شد و در دم برشته بارگویی
از سواران در پی دی روان شد و همی تاخت تا بدی می رسید و پرسید که آیا کسی از
اینجا گذشته است یکی گفت بامدادان دو سوار دیدم که بقندی از راه گذشته
ویشی چاکب و فریه در پی ایشان می تاخت اردوان بدستور گفت دو سوار را
دانستم من کدام است دستور گفت فرهاد شاهب است که اردشیر را میجوید
بشایم پیش از آنکه می بدو رسد او را بگیر کنیم اردوان چون این معنی
بدانست در رقتن شتاب کرد و اسب همی تاخت تا بشازسانی رسید و
از آن دو سوار پرسید گفتند شما گمان دو سوار تبعل از این شهر گذشته ویشی
زیبا و فریه در پی شت یکی از ایشان نشسته بود

چنین گفت با اردوان که خدی کزیدر مگر باز گردی بجای
پسه سازی و ساز جنگ آوری که اکنون دگر گونه شد دادری
که بختش پس شت او در شت ازین تاختن باد باشد بدست

اردوان بناچار بدان شازسان فرود آمد و بیاسود روز دیگر با سواران
بری بازگشت و پسر خویش که فرمانروای استخر بود نامه نوشت که اردشیر

از نزد ما گر خیمه و بنارس آمده است اورا بجوی و هر کجا بیابی دست گیر کن و
نزد ما بفرست

۱- سگده و شوکت ۲- شربت ان ۳- که از اینجا ۴- جگد نصرت ۵- بادیست

بودن کنایه از نایب و نبه و ن و نچه یا نقات

ز قمار با خد مسکاران

بدان ای پسر که چاکران خد سگداران منبته که دست و پا و چشم و گوش و زبان
تواند چه کار نماید که باید خود بوسید این اعضا انجام دهی برای تو انجام
میدهند و اگر این گروه نباشند آسایش از تو سلب شود و با انواع محنت و رنج
و دچار گردی و از کارهای مهتم چون طاعت و عبادت خداوند و نصیبت
بازمانی

پس وجود خد نکار از از جمله نعمتهای الهی دان و خدا را پس گوی که ایشان را
میطیع و زیر دست و فرمان بردار تو ساخته است و بگر این نعمت با ایشان
بر برق و نداد اسلک کن و شفقت خویش از ایشان دریغ مدار و ایشان را زیاده اند
حد طاعت کار مفرمای و باندک خطا و لغزش که از ایشان بسنی حکمین شو
و ایشان را عقوبت یا اخراج گکن و چون از خطای خویش اظهار پشیمانی کنی عذرشان

بپذیر همه گناه در رفتار و کردار یکی از چاکران عیب و نقیصه نبی با صلاح آن بگوشت
و اگر تجربه معلوم کرد که اصلاح پذیر نیست او را از خدمت خود دور ساز تا عیب
و فساد او دیگر خادمان و ملازمان سرایت نکند

و بد آنکه چون با چاکران و خدمتکاران بدینگونه رفتار کنی ترا از دل جان دوست
دارند و پیوسته شکر و سپاس گویند و نام نیک تو بهر جای نشر کنند و خدمت
ترا از روی محبت و ارادت صادق انجام دهند و نام درستی و خیانت نکند

از اخلاق عالی نقل منی

۱- سب شدن نبی بوده شدن و زایل گردیدن است ۲- شکر کردن نبی بکنده و بیجا شکر کردن است

حکایت

ساده مردی چاشتگاهی در رسید	در سه اعدا سلیمانی دودید
رویش از غم زرد و هر دو لب کبود	پس سلیمان گفت ای خواهر چه بود
گفت عزرائیل در من این چنین	یکخطرا انداخت پر از خشم و کین
گفت من اکنون چه میخواهی بخواه	گفت فرما باد را ای جان پناه
تا مرا زینجا ببردستان برود	بو که بنده کان طرف شد جان برود
با در افسه بود ما و در اشتاب	برد سوی خاک هندستان بر آبت

روز دیگر وقت دیوان تھا	شہسلمان گفت عزرائل را
مکان سلمان را بخشم از چه سبب	بگرییدی بازگو ای پیک رب
گفت ای شاه جهان بی زوال	فہم کز کرد و نمود اورا خیال
کہ مرا منہ مود حق کا مرد زمان	جان اورا تو بہدستان شان
دیدش اینجا و بس حیران شدم	در تکر رفتہ سرگردان شدم
از عجب گشتم کرا و اصد پرست	زوبہدستان شدن دورا یدرست
چون با مرحق بندستان شدم	ویدش آنجا و جانش بدم

مولوی

۱۔ مقلوب مرد سادہ و آن بھائی مرہم قتل دی غارت ۲۔ مقلوب عدل مراد آن بھائی دیو خانہ اقل عدل را اوست

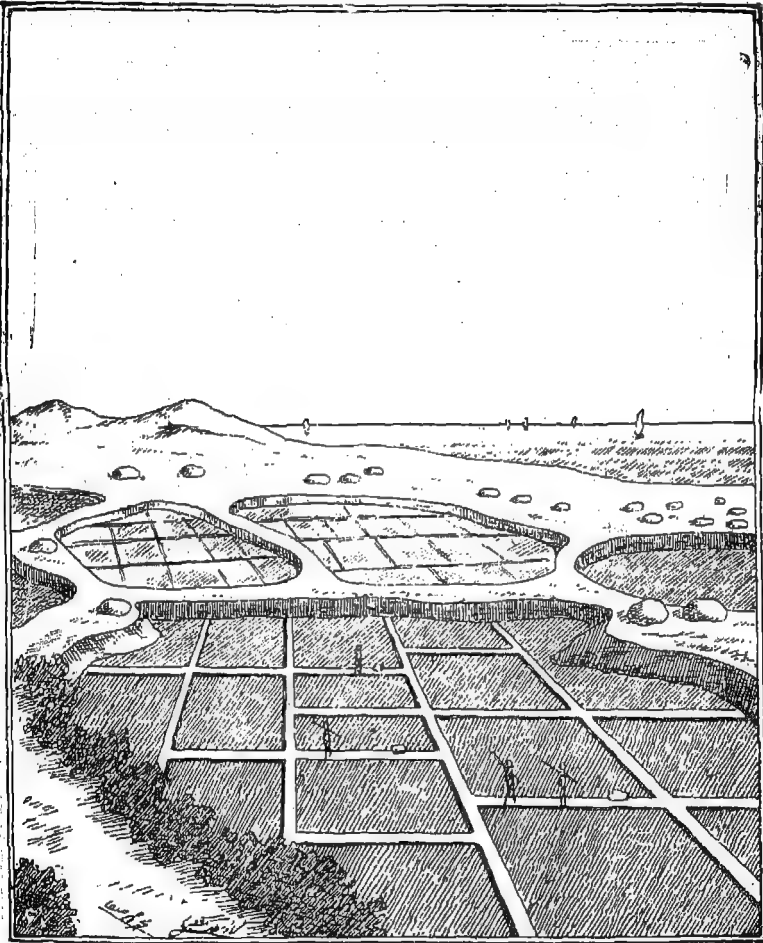
۳۔ پناہ بندہ جان ۴۔ شاید کہ ۵۔ بر روی ۶۔ بارگاہ ۷۔ ایدر یعنی اینجا و گنوں و بیک

معنی شعرانیت کہ با عجب گشتم کرا و اصد پرستہ باشد بیداشت کہ ہم نیک بندہ شان تہ

اجحار ملخی

علامت اجحار ملخی اینست که در آب با سانی مل میزند اجحار ملخی غالباً از تخیر آب شور بل میآیند و بدینجهت است که هر کجا نمکزاری دیده شود گویند وقتی دریاچه یا دریا بوده است و آب آن بتأثیر حرارت خورشید خشکیده و نمک آن بجای مانده اطراف دریاچه حوض سلطان نامدار گز نمکزاری است که از تخیر آب بوجود آمده است

سنگ گچ و نمک طعام از اجحار ملخی میباشند سنگ گچ سنگی است سفید و نرم که با ناخن مخلط شود پاره از سنگهای گچ بسیار سفید و براق و پاره بشیبه بکف صابونی است که بتجزیه باشد سنگ گچ در اغلب نقاط ایران خاصه در نواحی جنوب فردان است این سنگ را چون بکوزه برند و صد و بیست درجه حرارت دهند گچ می شود گچ را در سفید کردن منازل و در قاب لگیری بکار میبرند و مجسمه سازان آنرا با سریش مخلوط میکنند و آنرا مجسمه های مردم میسازند در جنوب ایران نوعی از سنگ گچ یافته میشود که با شن مخلوط است و باندک حرارتی پخته و تبدیل گچ میشود گچی که از این نوع سنگ بل میآید موسوم بگچ شوره است گچ شوره مانند گچ سفید چون در آب خمیر شود جوش بسیار و



نمک کرفق از دریا

بزودی سخت میگردد لیکن رنگ آن سفید نیست

نمک نیز در بسیاری از نقاط ایران وجود دارد و آنرا از زمین پاکوه استخراج میکنند کوه نمک توده بزرگی است از نمک متحرشده که در قدیم الایام طبقات زمین اشکافه و با سنگهای آتش فشانی بالا آمده است صخره نمک نیمه شفاف و دارای رکهای سنج رنگ میباشد طعم آن با طعم نمک معمول تفاوتی ندارد لیکن در رنگ شبیه بآن نیست نمک را از آب دریای شیرگیرند

.. نمک .. ۲ - نقطه ۳ - سنگ شده

حکم و امثال

ادبی را عقل میباید نه زور
بر گذشته حسرت آوردن خطاست
خانه خالی به که پر از شیر و کرک
پایه پایه رفت باید سوی بام
هرک چهل است و زندگی دانش
چون غرض آمد هنر پوشیده شد

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
 خشت بر دریا زدن بی حاصل است
 مکن بدنامی بدیگاری
 چشم آخربین تواند دید راست
 آب خوش بی تشنگی ناخوش بود
 هر که را شرم نیست ایمان نیست
 بی ادب محروم ماند از لطف رب
 خدرا حق بدتر از جرمش بود
 مرد می بستر که مردم زادگی
 آدمی مخفی است در زیر زبان
 خانه پر شیشه را سنگی بس است
 بی عصا کش چون بود احوال کور
 عالمی را یک سخن دیران کند

هرون الرشید

معروفترین و بزرگترین خلیفه عباسی هرون الرشید است که در سال ۱۷۰ هجری در بغداد پسند خلافت نشست و در سال ۱۹۳ در طوس وفات یافت در زمان هرون سلطنت آل عباس نصیجی تمام یافت و بلاد و ممالک اسلام را امن و آرامش فراگرفت و مردم تحصیل علوم و فنون متوجه شدند هرون مانند پدران خود با علمای غیر عرب خاصه ایرانیان توجهی خاص داشت و بدیجبت در زمان وی علمای و فضلا و فلاسفه ایران و روم دهند و دیگر ممالک بغداد رفتند و بعضی از آنها که در طب و نجوم مهارت داشتند بهرون تقریب یافتند و او را بر نشر علوم و فنون توثیق و ترغیب کردند و بعضی کتب ریاضی و طب را از ائمه یونانی و فارسی ترجمه کردند و بعضی ترجمه نمودند هرون در سافرت به بلاد روم هر کجا کتابی بدست میآورد و بهنگام میفرستاد که ضبط و بهرجی ترجمه شود

رواق سلطنت هرون مشیر بواسطه بر اکه بود بر اکه خانواده ایرانی نژاد و اغلب از دانشمندان بودند رئیس این خانواده یحیی بن خالد است و دو پسر وی فضل و جعفر مدت هفده سال وزارت هرون داشتند و حل و عقد کلیه امور ایشان بود بر اکه در نشر علوم و فضایل کوشش بسیار میکردند و از بزرگت مساعی ایشان بوه

که بعد از العلم اسلام گردید و مسلمانان تحصیل علوم رغبت نمودند
 هر دو نفر از رشید در سال هفدهم خلافت خود بر آنکه را قلع و قمع کرد و این کردار
 فاسدیده سلطنت و می لطمه شدید وارد آورد و عاتقه مردم خاصه ایرانیان
 از وی آزرده خاطر شدند و کار خراسان آشفت گردید تا آنکه هر دو نفر ناچار
 شد خود بخواران رود و در سال ۱۹۲ روی بدان ولایت نهاد لیکن
 در راه مریض شد و پنهان مریض بود تا در سال ۱۹۳ در طوس وفات یافت و
 مدت خلافتش بیست و سه سال بود

۱- پهلوی دگال ۲- معانی معنی زبان ۳- گمشاد و بیست ۴- گوشه ها ۵- از رشید کردن بر انداختن

حکایت

دوره اند که زاهدی پاک طینت و پاکیزه سیرت در ناحیه از بغداد بصومعه ساخته
 بود و اوقات صبح و شام بعبادت ملک علام میگذاشت و اندکی از خریداران صادق
 بر فقر و فاقه زاهد مطلع شد و جهت مدد معاش گاویشی فریب بر بیسند و در بصومعه
 شیخ آورد و دزدی آنحال را مشاهده کرده قوت طامعه اش در کار آمد و روی
 بصومعه زاهد نهاد و یوی نیز بصورت آدمیان با وی همراه شد و دزد پرسید
 تو کیستی و کجا میروی جواب داد که دیوم و بصومعه زاهد میروم که او را بقتل رسانم

اکنون باز گوی که تو کیتی و حال تو چیست دزد گفت من مردی عیار پیشه ام
 زاهد گاهیشی منسوبه دارد و میروم تا آنرا دزدیده در وجه معاش خود صرف نمایم
 پس روی براه آوردند شبگاه بصومعه زاهد رسیدند زاهد از وظایف عباد
 پرداخته بود و پنهان بر روی سجاده نشسته در خواب رفته دزد اندیشه کرد که
 اگر دیو قصد کشتن وی کند گن که بیدار شده فریاد برکشد و مردم که در همیایی
 ویند آگاه شوند و بدون گاو شتر باشد و نیز در حجر افشاده بود که اگر دزد
 گاو از خانه بیرون کند امکان دارد که زاهد از آواز دزد از خواب در آید
 و کشتن او در توقف افتد پس دزد را گفت تو توقف کن و منمندی ده که زاهد را
 بکشم اما تو گاو را بزد دزد گفت تو توقف کن که من گاو را بزدم آنکه تو
 ویرا بکش

این خلاف میان ایشان تمام گشت و آخر متعال هر دو سجده کشید دزد
 از روی اضطراب زاهد را آواز داد که اینجا دیوی است میخواهد ترا بکشد و نیز
 فریاد کشید که اینجا دزدیت میخواهد گاو تو را ببرد
 زاهد از عربه ایشان بیدار شد و خروش برکشید همایگان در آمدند و ایشان
 برد و بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خلاف دشمنان سالم و

محموط بمباد

چو در شکر دشمن اشد خلاف چو آیتنج باید کشید از خلافت

نقص از افراز سبیل

- ۱- پرتگاه دغاغتا. ۲- پادشاه دناپنی خودد. ۳- حرم آذر. ۴- بکلمات و آداب.
- ۵- فریغ یافته بود. ۶- ممکن است. ۷- دشوار. ۸- برای. ۹- گشتگو. ۱۰- جان.

دشمنی

ای پسر چند کن تا دشمن نیندازی پس اگر دشمنیت باشد بهیچوقت از یکدیگر جدا
 و این باش از دشمن قوی پیوسته بر خذر باش و خصم ضعیف را نیز خواه
 شمار می کن که دوستان تو اضعاف دشمن باشند لیکن باید هزار دوست
 ایک دشمن بگیر زیرا که آن هزار دوست از خط و حمایت تو غافل شوند و آن یک
 دشمن از بدکامی تو غافل نشود یا قوی تر از خود دشمنی آغاز کن و اگر دشمنی
 از تو زنیار خواهد بود و از زنیار ده برگ عدو شد و بمباش که همه خواهم مرد
 و توشه آخرت جز فعل صالح تواند بود و اندازه هر کار خواه دوستی و خواه دشمنی
 نگا دارد و از حد اعتدال تجاوز کن که اعتدال از عقل است با دوست دشمن
 گشای آهسته و آهسته و هر دو را بر خیره تهدید کن و بر کار ناکرده لاف مزن .

و درونی کن از مردم منافق و در روی بر خذر باش از اردوهای هفت سر
 مترس و از مردم تمام ترس که هر چه تمام باغی پاره کند بسالی باز نتواند
 دشمن دانا و باخود را از دوست نادان و بخر و بستر دان دوستی که خصم ترا
 دشمن ندارد و بر اجزایشان بخوان دل در دوستی مردمان طاع و کینه جوی
 بند که مانند کوهستان و دستماید دشمن شوند با دوست و دشمن کریم باش
 تا به زبان تسویه باشی از بهر سازش بنی و نص

۱- کشتن ۲- کمر ۳- چادر گری ۴- چندین برابر ۵- خواستن ۶-
 پادشاهان ۷- بی سبب و بی ۸- ترسانیدن ایمان ۹- سخن پرم

حکایت

مردی بود در مرود و او را رشید حاجی گفتندی و تخم بود و املاک بسیار
 داشت و از او تو انگر ترس نبود و سلطان محمود و مسعود را خدمت کرده بود
 و عوالتی سخت بود و ظلم بسیار کرده بود و با خر و سیر تو به کرد و بکار خویش
 شغال گشت و مسجد جامع بگرد بهر ناحیستی و هیچ رفت و از ج بازار آمد و بنجد
 روزی چند تمام کرد

روزی در بازار در راه گلی را دید که گیش و از رنج گرمی سخت بیچاره گشته چاکر را

گفت این سنگ در وجود و بخانه آید چون بخانه آورده برش بگردد بدست نیش
 و در روغن ببالید و آن سگرا میداشت و دروش همیکرد تا نیک شه
 پس از آن حج دیگر بکرد و بسیار خیر کرد و در حج و باخانه شد و برود و فرمان یافت
 و مدتی گذشت او را خواب دیدند سیکو حال گفتند ما نقل الله بک (خدای
 یا تو چه کرد) گفت مرا رحمت و غنوکرد و آن چندان طاعت و خیر و حج مرا سود
 داشت مگر از سنگ که بدست خویش او را بپسند و دم که مراند اگر دند که ترا داند
 آن یک معاف گردیم و مرا از همه طاعتها آن یکی بود که دست گرفت
 قصه زیباست

۱. از شهرهای خراسان متدیوم و از مرزهای آن که چتر است ۲. بزرگ داشت ۳. اصل نیکو در عربی
۴. همان را چون است و در فارسی یعنی فراتر و نامرکز است بستان شود ۵. ضم آن قاصت چنین ماندن
۶. حیوانی که دارای عفت و جرب است ۷. بخانه و وطن برگشت ۸. نمای از مردن ۹. اندودن بکاشل
۱۰. چنین و مقولای مع کردن و در اینجا یعنی رفتن باین است ۱۱. بخشیده

بیت

بیت بلند دارد زبونی کن که چرخ
 هر جا زبون تریست بدو چهره شو

اقسام گردش خون ۲

خون دو قسم گردش دارد بزرگ و کوچک

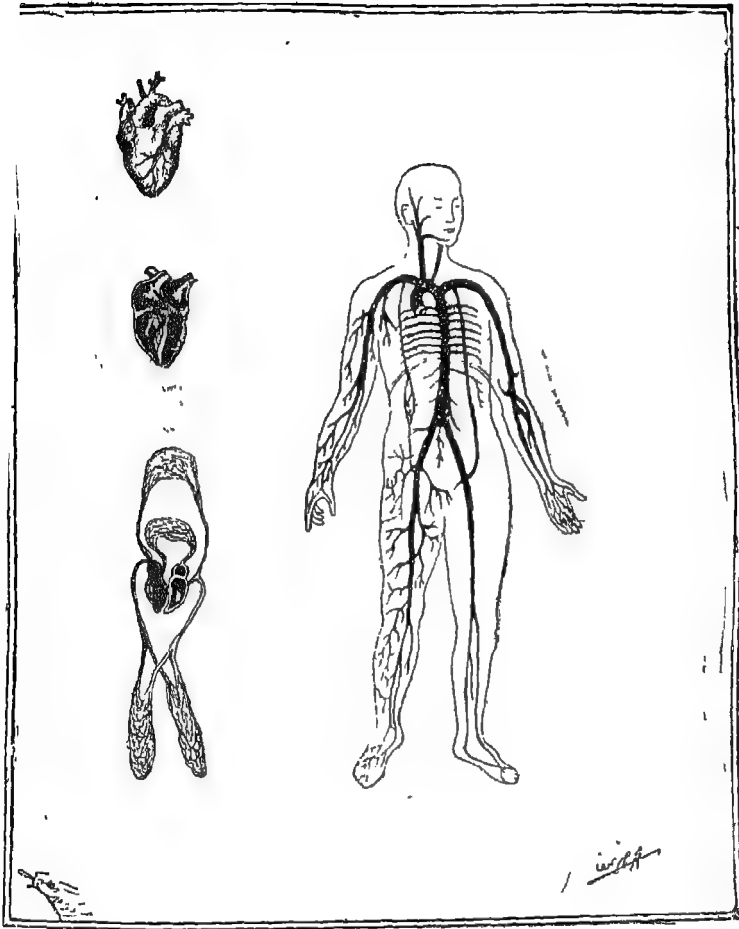
گردش بزرگ بدین ترتیب است که بواسطه انقباض قلب خون در شریانها
میشود و در تمام بدن دور میزند و آنگاه از راه عروق شعریه داخل ادرده میشود و
بر میگردد

گردش کوچک بدین ترتیب است که خون وریدی که قلب برگشته است از راه
شریان دیگر که موسوم بشریان ریوی است بدوریه میرود و در آنجا تصفیه میشود و از
راه وریدهای ریوی قلب بر میگردد

در هر مرتبه که قلب منقبض و خون وارد شریانها میگردد بخشی در شریانها پدید میشود که آن
انقباض تعبیر میکنند

نبض در جائیکه شریان مجاور سطح بدن «زیر پوست» باشد مخصوصاً در مچ دست
بخوبی محسوس است و از روی آن تندی یا کندی حرکت قلب معلوم میگردد
نبض جوان سالم المزاج در بسره دقیقه هفتاد و الی هشتاد پنج مرتبه میزند و در حال
تب و جهنم و ورزش و حرکات شدید تند تر میشود

فایده گردش خون بطوریکه گفته شد رسانیدن مواد غذایی است بدن بنابر این



جهاز گردش خون

فلک و دشمن خون کند شود بدن نجوئی تنه نمیکنند و انسان عین رفته رفته هلاک می شود
 چنانکه طالب تندرستی است باید از پوشیدن لباس تنگ و محکم بپوشد و بپوشد
 بند جوراب و دستمال کردن و امثال این امور که مانع آزادی گردش خون است
 پرهیز کند

۱- هم کشیده و جمع شدن ۲- جسد درید ۳- هم کشیده و جمع شده بسته ۴- بیش و زیاده

۵- نزدیک و متصل

خرس و شناگر

خری از حرس لقمه بر لب رود	بهر ماهی گرفتن آمده بود
ناگه از آب ماهی بر جست	برد حالی بصید ماهی دست
پایش از جای شد در آب افتاد	پوستین از خطا در آب نهاد
آب بس تیز بوده پنهان	خرس میگویند در آب شد مضطرب
دست و پا زبسی و سود داشت	عاقبت خویش را در آب گذاشت
پنج خکی که پشم ناکند	باشد از رخت و پخت آکنده
هر سر آب چرخ زن میرفت	دست شسته ز جان تن میرفت
و شناور ز دور بر لب آب	هر کاری هسی شد شتاب



شناگر در آب و دهانه خرس او را گرفته و فقیش در ساحل با او حرف میزند

چشمان ناگهی فتاد بر آن
 گمان چه چیز است مرد یازده
 آن کی بر کنار منزل ساخت
 استننا کرد تا بآن برسد
 در شاور دوست زد محکم
 اندر آن موج کشته از جان سیر
 یار چون دید حال او ز کنار
 مگر گرانست پوست بگذارش
 گفت من پوست را گذاشته ام
 پوست از من همی نداد دوست

در تحسیر شد خیره در آن
 پوستی از فاش آکنده است
 وان دگر خویش را در آب خست
 خرس خود مخلصی همی طلبید
 یازماند از شناسنا و رهم
 گاه یا لا همی شده که زیر
 بانگ برداشت گامی گرامی بار
 هم بدان موج آب چپارش
 دست او پوست باز داشته ام
 بلکه شستم میزد بر پنجه شکست

چای

۵- چسبن در آب نهادن نمایه از کار مکرر کردن است و مراد در این بیت این است که خرس تن خود را بر چسبن

نمید آب راه ۵- آچار و مننه و مانده ۵- چیزی که در زیر پا بماند و پسین بخش شود ۵

و اینجا یعنی اسباب و پیشه یار و تالی و تان و تان

۵- رمانی و تان و تان

آب

آب جسی است سیال که رنگ و بو و لعم ندارد و چون در یکجا شراکم گردد و کمبود یا بمرز
رنگ مینماید و اگر بر رنگ دیگر دیده شود یا طعم در اینجا خاص داشته باشد بوی^{طعم}
اجسام خارجی است که در آن محلول و با آن مزوج گردیده است
آب را قدما جسی بشیط میدانستند لیکن تا آخرین آنرا تجربه کرده و دریافته اند
که از دو عنصر موسوم با کیشن و یدرژن مرکب میباشد
در عالم آب خالص نایب نمیشود و آب از هر کجا بدست آید با املاح و اجسام
آمیخته است و اگر خالص آنرا بخواهند باید آنرا بطریق علمی بچوشانند و تقطیر
کنند

انسان برای بقای زندگی باید هر روز آب بخورد و اگر سه روز آب نبرد
فرسودار تشنگی بپاک خواهد شد آب آشامیدن باید پاک و پاکیزه باشد و مواد
و اجسام خارجی که بدن مضرت در آن نباشد برای همیشه ناپاک بگردد
آب بهترین وسیله آنست که آب را قبل از آشامیدن صاف کنند بهترین
آبها برای آشامیدن آب چشمه و نهر جاری است و آشامیدن آب چاه
و برکه و آب را که خاصه اگر بدبو یا بد مزه شده باشد بسیار مضرت باعث حصبه

بیماری دیگر است

بعض مردم برای حفظ آب جوشیده یا قطره بخورند غافل از آنکه آب جوشیده
بمانظر که از میکروب مضر خالی است از میکروبهای نافع و موادیکه بایه تقویت
بدنست نیز خالی میباشد و آشامیدن آن نتیجه جز گنجینی معده و سوء هضم ندارد فقط
در موقعی باید آب جوشیده آشامید که آب صاف و پاک بدست نیاید و یا
امراض سارثیه اربعه و باد امثال آن شایع باشد و در هر حال باید آن
آشامیدن آب دست خورده و آلوده پرمیز نو که آشامیدن چنین آب موجب
امراض شدید است

خوردن آب برف و یخ مضر است در تابستان برای خنک کردن آب
نباید برف یا یخ در آن بیدارند بهتر است که ظرف آب را در میان برف و یخ
بگذارند تا خنک گردد

آشامیدن آب بعد از خواب بلا فاصله و در حالی که بدن عرق دارد جایز نیست
هر کس باید در پاکیزه داشتن آب حوض و آب انبار خانه خویش بکوشد و آن را
آلوده و نجاسات نموده همچنین لباس و ظروف کثیف را در آب جاری گنجانها
میرود و تشوید و مجاری آب را کشیف و آلوده سازد

اشخاصیکه بنا دانی و غفلت آب جاری و بخاری بر آلوده میکنند مرکب گفای
عظیم شوند چه خود و گروهبی از مردم را مبتلا با مراض گوناگون میسازند
ایرانیان قدیم در پاکیزه داشتن آب دقت بسیار میکردند و آلوده ساختن آب در
این ایشان حرام و ممنوع بود

۱- روان ۲- روی بهم انباشته ۳- آب شده و حل شده ۴- آغشته ۵- بسیدگی را گویند
گزاره جسم مختلف ترکیب نشده و بی جز باشد ۶- جمع یعنی نمک ۷- تغییر شده ۸- مرآت کنند

۱- جمع جبری یعنی آبکده

حکایت

آورده اند که حسن بن سهل وزیر مأمون روزی از کوچه میگذشت سقائی پیر
ماتوان دید که شکی آب برودش دارد و لش بروی بسوخت و او را پیش خود
و حاش برپسید پیر گفت مردی عیالمندم و از سقائی لقمه نانی بدست میآورم
حسن دوات و قلم طلبید و خواست او را حواله بنزار درم نویسد بامشب
صد هزار درم نوشت و حواله بقا داد و گفت این ورقه را بخازن من ده آنچه
ترا دهد بستان متعجلاً بگرفت و نزد خازن برد خازن چون ورقه را
بخواند در عجب شد و در دم خدمت حسن شتافت و گفت چون تقاضه را

در هم بخشند دیگر متوقفان را چه عطا باید فرمود حسن گفت راست میگوئی و حاجت
من بنحواشم هزار در هم بویسم و صد هزار بی اراده بر قلم جاری شده است لیکن
همان که نوشته شده است باید داد و حواله را عوض نباید کرد تا بصف عقل
در کائنات رای شناخته شوم

«بجبر»

۵- تاریخ تولد ۲- زشتی

علی بن موسی الرضا

ابو الحسن علی بن موسی الرضا امام هشتم در سال ۱۵۲ هجری در مدینه متولد گردید
و در سال ۲۰۳ در طوس رحلت نمود سبب مسافرت آنحضرت بخراسان آن
بود که مأمون بنصفین خلیفه عباسی خواست او را ولیع خود گرداند پس تنی چند از
خواص ابانامه بمدینه فرستاد و حضرتش را بخراسان طلبید رضا پس از
تأخیر و تأمل بسیار دعوت مأمون را بپذیرفت و عزیمت کرد و چون بمرو
وارد شد مأمون او را دعوت کرد که بمرو رود حاضر ساخت و حضرت رضا را
نیز بخواند و آنگاه روی بجماعت کرد و گفت برای تعیین ولیع تمام بنی عباس
و اولاد علی را بنظر آوردم و کس افضل و اتمی و اعلم از علی بن موسی نیافتم و او
بدین مقام از هر کس منزه تر دیدم و اینک او را ولیع خویش ساختم و شما

آنرا بیکم که با او بیعت کنند اهل مرو با حضرت رضا بیعت کردند و مأمون دختر
خود را بدان حضرت داد و دیر ابلقب الرضا لقب ساخت و فرمود تا نام وی
بر درسم و دینار نقش کنند و رنگ سیاه را که شاربلی عباس است ترک
گویند و بگی جامه بنفشه و علمها را بر رنگ بنفشه شعار آل علی است در آورند
و آنگاه بولات و حکام اطراف دستور داد که از مردمان برای آنحضرت
بیعت گیرند و شعار آل عباس ابشار آل علی بیدل کنند

چون فرمان مأمون بغداد رسید بنی عباس که در آن شهر بودند اطاعت
نکردند و گفتند اینهمه کار فضل بن سهل وزیر مأمون است و ما هیچگاه تن در نخواهیم
داد که خلافت از خاندان بایرون رود پس مأمون از خلافت خلع و با عثموی
ابراهم بن محمدی بیعت کردند چون این خبر بمأمون رسید از مرو روی بطوس
نهاد تا از آنجا بغداد شود و همیکه بسرخس رسید وزیر و فی فضل بن سهل را در کرمانه
بقتل رسانیدند مأمون پس از گشته شدن فضل بطوس رفت و در طوس حضرت رضا
را مسموم ساخت و پس از وفات آنحضرت برای رفع بدگمانی مردم بر جنازه
وی نماز گذارد و فرمان داد تا جسد وی را در بقعه هرون بخاک سپردند

مأمون پس از وفات حضرت رضا بندها و رفت اهل بغداد سرباطاعت او

منادند و ابراهیم مدتی نخی بود تا بالاخر دستگیر شد و مأمورین از گناه او دگدشت
حضرت رضا را نزد شیعه آشنا عسری رتبه و مقامی خاص است چه مذهب شیعه
در زمان آنحضرت ایستاد اعتباری عظیم یافت و شیعه در انظار مردمان مغرب
محترم گردیدند قبر حضرت رضا در مشهد مقدس زیارتگاه مسلمانان خاصه شیعیان
و سه سال گروهبی شمار از بلاد و ممالک اسلامی بزیارت آن مکان شریف میرفت

۱- سفر زندان و اولاد عباس ۲- فاشتر ۳- پرسیزگار ۴- اناتر ۵- حیات

ششم ۶- دایان و فرمانزبان

حکایت

اسکندر یکی از کارداران از ازل شریف عزل کرد و علی خیش بومی داد و روزی آمد
بر اسکندر درآمد اسکندر او را گفت چگونه می بینی علی خوش را گفت زندگانی پادشاه
در ازباد مرد بعل شریف بزرگ نکرد و در هر حال که هست نیکو سیرتی می باید داد
انصاف اسکندر را خوش آمد و علی دیر ا بومی باز داد

خواهی از منصب بلند بکوش تا بفضل و سحر کنی پیوند
نه منصب بود بلندی مرد بلکه منصب شود مجرد بلند

بازستان بجا

۱- با شرافت و محترم ۲- بخت و خدایه

اجحار خوشنی

اجحار خوشنی نباتات و اشجار قدیمه اند که بترتیب خاص در اعماق زمین مدفون
اند و متحجر شده اند. علامت جحر خوشنی آنست که بجوارت آتش مشتعل گردند.
اجحار خوشنی انواع بسیار و متمرده و متفرآنها زغال سنگ و نفت و غیره است.

زغال سنگ

در روزگار ان بسیار قدیم اغلب نشاط زمین از جنگلهای و نباتات و درختان عظیم
پوشیده بود بعضی این جنگلهای وسیع با تاقی و بعضی دیگر در سواحل مردابی
دریاها و دریاچه ها بوجود آمده بودند. این جنگلهای برور زمان در زیر آب فرو رفت
و طبقه طبقه روی یکدیگر قرار گرفتند و بعضی آنها را آب از جای کنده با خود برد
و درختان آنها را در وادیهای سنگی تراکم ساخت شن و خاک و دیگر مواد
راشبه روی اشجار و نباتات را که بدین ترتیب مدفون شده بودند پوشانید و
نشأری سخت بر آنها وارد آورد. اشجار و نباتات مزبور بواسطه فشار طبقات
فوقانی و بواسطه حرارت اندرون زمین در بنهم فشرده و سوخته و رفته رفته
بمدل بزغال سنگ شدند.

پس به معدن زغال سنگ که در اعماق زمین مدفون و مشهور میباشد

از جنگلهای عظیم موجود آمده است و پس بر این مطلب آنکه در روی پاره از طبقات
از خال سنگ مثل نباتات یا نقش برگ درختان و گلهای نجوبی دیده میشود .
در طبقات تحتانی معدن ریشه های درختان و نباتات مشاهده میشود که به صورت
و حالت نخستین تجمهر گردیده اند و در طبقات بالاتر تنه و ساق همان درختان را
می بینیم که بطور عمودی بر پایی مانده و زغال سنگ شده اند
معدن زغال سنگ در اغلب نقاط زمین وجود دارد و در امریکا و بعضی
مالک اروپا فراوان است

۱- شعله در برافروخته ۲- بزرگ تنه - تنه در ۳- انباشته ۴- موادی که در تنه

تفرازیست

حکم و امثال

مرد چون بگری دل است و زبان
و وزیر امید در از بود

جان و دهنده چون دهنی نانش
عقل و دولت قرین یکدیگرند
تا نفس است آرزو باقی است

بجز کسم شود زخم شخونی
 ننگد باز بوحشی مرده نگاه
 از پس مرده و نباید گفت
 بند و رنج باش و راحت بین
 حرف حق را اثر بود در دل
 از گرانمان گواران بود بسیم نیر
 خویش بن ویت پرست یکی است
 دیده دوست عیب پوش بود
 خافل و مرده هر دو یکسانند
 آدمی از زبان خود بلاست
 جز تند بیهیر کارکن
 هر که را صبر نیست سخت نیست
 باغ دیدن خدای روح بود
 دیده بانی مجزود دیده کور

آداب مهمان و میزبان

مردمان بجایه راهسرد و زمیان مکن که حق مهمان نبر استوانی ادا گردن بجز
 بیکاه چند بار میزبانی خواهی کرد و آن که سه بار خواهی کرد یکبار کن و نقاش آن
 سه مهمانی را درین یک مهمانی بکار برتا خوان تو از همه نقص عیبی برمی بود و
 زبان طاعتان و صحویان بر تو گشاده شود

چون مهمان بخانه تو در آید او را پیش از رو و پیر یک را بفرار خود حال تقرب بی نهی
 و چون خوان نهادی از میهمان عذر خواه و هر ساعت گوی ای فلان نیک بخور
 چرا پس نخوری بجان تو شرم مکن لایق شان تو چیزی نتوانستم کرد بار دیگر
 ان شاء الله عذر آن باز خواهم که این عادت فردو مایگان است نه میهمان
 و از اینگونه سخنان مهمان شرمزده گردد و مان نتواند خورد و نمیسازد خوان بر خیزد
 چون مهمان از طعام فارغ شدند چاکران و بندگان ایشانرا نیکو نقد کن که ایشان
 نام نیک و بد بد بر بند

پس اگر مهمان شوی مهمان بر کس شو که شمت رازیان دارد و چون خانه میزبان
 مدومی جانی نشین که جای تو بود و اگر میزبان از آشنایان تو بود و ترا در خانه
 مدومی دکالتی باشد بر سر سفره کار فرمانی مکن و با چاکران میزبان گوی که آن

اطراف جهان روی بنیاد نهادند و ترقی علوم که در عهد مرون شروع شده بود
در زمان پیرش مأمون تجد کمال رسید

بنائی که مأمون نهاد پس از وی تا مدتی برقرار ماند اغلب کتابهای علمی که اهمیت
داشت رفته رفته بفرقی ترجمه شد و در بلاد اسلامی کتابخانه های معتبر تأسیس یافت
و علوم رو به ترقی گذاشت و صنعت کاغذ سازی و صحنی و فن خطاطی رائج گردید
مأمون ششمین خلیفه عباسی و از میان خلفا بخردمند و دوراندیشی موسوم و معروفست
مادر مأمون ایرانی و از اهل خراسان بود و خراسانیان مأمون را خواهرزاده
خود میخواندند و در جنگ با محمد امین و برائت سعادت بسیار کردند وزیر مأمون
فضل بن سهل پس از وی برادرش حسن بن سهل بود و این همه دو ایرانی نژاد
بودند مأمون خراسان را مرکز خلافت ساخت و غالباً در مرو اقامت داشت
وفات وی در سال ۲۱۸ هجری و مدت خلافتش بیست سال بود

۱- تقدیر ۲- نامبردار و ششاهمه ۳- یاری و نغرت

بیت

«دشمنی را هرگز از شخص کم است
دشمنی را یکی بود بسیار»

کثورتانی اردشیر

چون اردشیر بکنار دریای فارس میسر مردمان از هر سوی روی بدو نهادند و
 در زبان جرهم که تباک نام داشت با پسران و سپاهای گران بدو پیوست
 اردشیر تباک را سپهسالار کرد و بالشکری عظیم بجنگ بهمن میرادوان شد و
 او را شکست داد و اسخر را گرفت و بجای نیای خویش بابک بفرمانروائی و
 شهر یاری نشست آنگاه گنجائی را که بابک آکنده و پنهان کرده بود بگشود و سپاه
 نر و سیم بداد و بالشکری آراسته رو بری نهاد و بارودان جنگ کرد و در اسفل
 مانت وری را بتصرف خویش در آورد آنگاه دختر اردوان را بزنی گرفت و
 دو ماه در ری ماند پس بهارس بازگشت و لشکران فیروززی که یاقه بود شهر
 اردشیر خنجره را بنا کرد و دیه با آباوان ساخت و فرمود تا همه جای آن شهر
 بنمایند

اردشیر پس از فتح ری کردستان را فتح کرد و آنگاه لشکر کبرمان کشید و ایتوب
 بوی آگاهی رسید که مهرک نوشن را با سپاهای بختراز جرهم بار و شیر خور شده
 و آن شهر را غارت کرده و خزانه شهر یاریرا بتاراج برده است اردشیر
 بیدرنگ بفارس شد و از آنجا بالشکری گران بجرم رفت و مهرک را گرفت

و بخت پس کبریا مان باز گشت و آن ولایت را که شود پس از آن تسخیر دیگر بلاد ایران
چو داخت و در کشودن شهرها و در کارهای بس شگفت کرد تا ملوک طوائف را
بر انداخت و ملک را یکسر بر زیر فرمان آورد و آنگاه بجهان داری نشست و
و داد و پیشه کرد

۱- حاکم دال ۲- ام دیوئی است از فارس ۳- نر بهم اول می یک حد پانچ سده تقیم است و آنرا که در نزد
تیرگوند بنی شمس است ۴- ایران نام قدیم هفت اشکده هم داشتند که هر یک نوب یکی از ستارگان بود و در دست
یکی از آنها آتش برآمده بود و بهرام است ۵- بشاب ۶- بحر اقل فعد و صحر ۷- عیب ..

اجزاء خوشنی ۲

اقسام زغال سنگ

زغال سنگ جسمی است تیره و شفاف و از خواص این جسم آنست که هرگاه قطعه
و از آنرا بفرودند و ناگهان در آب فرود برند جسمی شش و تیره رنگ میشود که با شمع
شباهت تام دارد و فرغینان این جسم را الک می نامند
زغال سنگ را بمقدار کربنی که دارد باقسام مختلف تقسیم کرده اند
از جمله زغال سنگ نارس است که صدی پنجاه الی شصت کربن دارد و باقی اجزاء
آن مواد خارجی است زغال سنگ نارس بدشواری میسوزد و هنگام سوختن

جونی تند و زننده میدهد معدن زغال سنگ نارس در امریکای شمالی و شمال
 اروپا بسیار است و محل آن با تلاق یا دریاچه های کم عمق است که متد رجا از مواد
 نباتی پر شده و مخزنی از زغال نارس تشکیل داده است برای استخراج این
 زغال زمین را میکنند و زغال را قطعه قطعه بیرون میآورند و میخشانند و آنرا بهر
 موصحن میزنند

نوع دیگر زغال سنگ نیم رس است که صدی پنجاه پنج الی هفتاد پنج کربن دارد
 و هنگام سوختن دود بسیار میکند و شعله اش بلند است

نوع دیگر زغال سنگ رسیده است که صدی هفتاد پنج الی نود و کربن دارد
 و آن یا خشک است و یا چرب زغال خشک در ماشین ها و کارخانه ها و سازه
 میسوزانند و زغال چرب را تقطیر میکنند و گاز چراغ از آن بدست میآورند
 در آلمان و بعضی ممالک دیگر نوعی از زغال سنگ یافته میشود که تقریباً خالص
 بسیار نرم است و مواد خارجی کم دارد این زغال را با مواد دیگر مخلوط میکنند
 و از آن مادی سازند

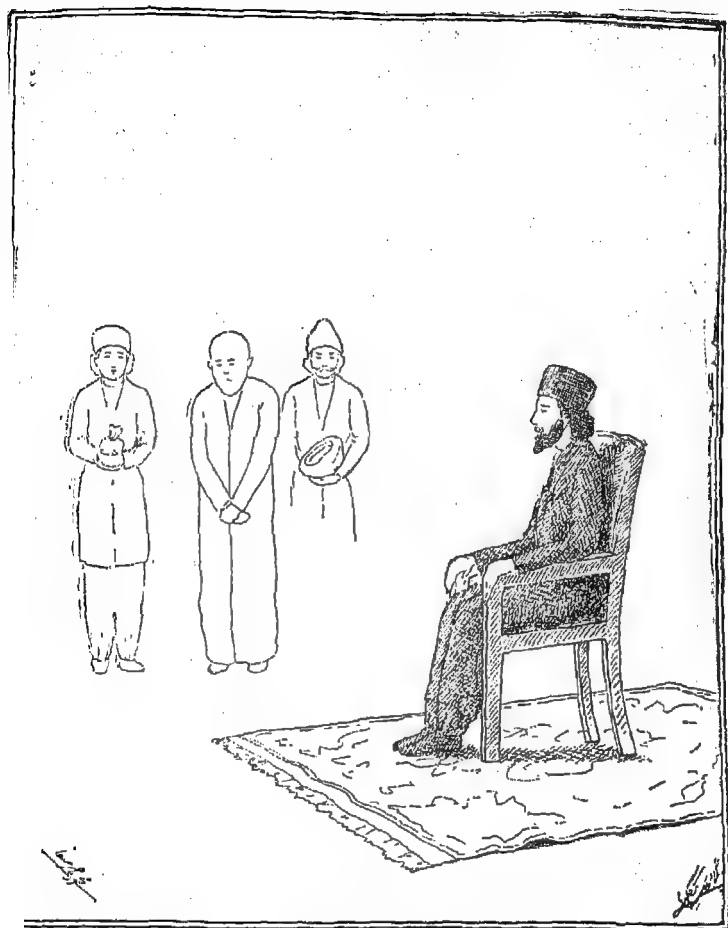
حکایت

در زمان عضدالدوله دیلمی جوانی دو کیسه زر نزد قاضی ری بود بخت گدازد و خود
بمصرف و عیش بطول انجامید چون پس از چند سال باز آمد نزد قاضی شد و امانت
خویش بخواست قاضی ویرا پاسخ نداد جوان اصرار کرد قاضی گفت گریه کن
شده که چنین دعوی میکنی اگر بار دیگر از این سخنان گوئی ترا بدار الجانین درستم
جوان تبرید و بنو میدی و حسرت از نزد قاضی بیرون شد و مالان و گریان بهرقت
یکی از خاصان عضدالدوله او را بدید و حالش پرسید جوان قصه خویش گفت
این شخص ویرا بخدمت عضدالدوله برد و صورت حالش باز نمود عضدالدوله ویرا
فرمود روزی چند همان این مرد باش تا ز تو از قاضی باز ستانم و بتورسانم
انگاه کس بطلب قاضی فرستاد و او را در خلوت بحضور خواند و با خود بخزانہ برد و چند
زر و سیم و جواهر بوی نمود که خیره گشت پس بقاضی گفت میخواهم این مال را بتو
بپارم که پنهان نگاهداری و ستر آن با هیچکس نگوئی و بعد از مرگ من جمله آن مال را
بدختران من دهی چه تیرسم پسران من چیزی از مال من بیشان ندهند اکنون
برو و در سیرای خود سردابی محکم بساز که گنجایش این اموال داشته باشد و چون
مساخته شد آنرا بمن بنمای قاضی قبول کرد و با شرف و مسرت تمام برفت و در راه

با خود میانیشید که بخت یاری کرد و گنجی بزرگ بدستم افتاد عضدالدوله عیسی مستقی
 بصره است و بزودی خواهد فرمودن این اموال را که آفریده از آن مطلق نیست
 برایگان خواهیم برد چون بجا رسید در حال معارضه خواست و فرمود تا سردار
 مستحکم در سرای وی بساختند و چون ساخته و پرداخته شد امیر را آگاهی داده
 امیر شبانه بسرای وی رفت و آن سردار بید و پسندید و گفت مظهر باش
 که بمن دو روزه اموال را بجا نه تو خواهی فرستاد

آنگاه بسرای خود بازگشت و آن جوان را احضار کرد و بدو گفت فردا نزد قاضی
 وزیر خود از وی بخواه و بگویی که اگر زر من ندی شکایت بعضدالدوله برم چون
 چنان کرد قاضی با خود اندیشید که اگر این جوان شکایت بامیر بر داند اما
 من شک و تردید پیدا شود و اموال خویش من سپرد و آن گنج با دوا و دراز است
 من بروه بهتر است که این اندک زر بدهم و در عوض گنجی بنیت برم پس زه
 بگو آنرا بی گم و گاست بوی تسلیم کرد و از وی سعادت بسیار خواست که نخست
 ترانشا ختم

جوان زر را برگرفت و بید رنگ بخدمت عضدالدوله شافت و حال گفت
 و زر بنمود عضدالدوله در حال قاضی را احضار کرد و بوی گفت ای قاضی این



قاضي مغرول در حضور عضد الدوله

جوانها شناسی قاضی که چشم بر آبخوان و کیسه های زرا افتاد دانست که عضد الله
 انتمه بدیر برای کشت خیانت وی و باز گرفتن امانت جوان بکار برده است
 درنگ از رویش پرید عضد الله و فرمود او را فرو کشیدند و دستار از سرش
 برگرفتند و از منصب قضا معزولش کردند
 نخل زیبا ستاره

۱- امانت ۲- جای دیوانگان ۳- زیر بنی ۴- بخور ۵- حودثی ۶- منت و رحمت

عفو و انماض

بی سپهر اگر کسی گناهی کند اندر دل خویش عذر گناه او بخواهد که او آدمی است
 و آدمی در معرض خطاست بهر چیزی خشناک شود و بهنگام تغییر حال و انشجار خشم
 خود نمه و خور و چون گناهی از تو عذر خواهند عفو بر خویش واجب دان .
 و چون عفو کردی دیگر از گناه یاد می آید و هر جا عقوبت لازم آید اندر خور گناه
 عقوبت فرمای مگر می راکه عذر خواهد اجابت کن و بدانکه هیچ گناه نیست
 که بعد از نیر و اگر حاجت مند پیرا تو حاجت اشد حاجت ویرا بر آورد و اگر
 ترا حاجت اشد از مرد که تو حاجت نخواه و از ملکات نخواه تا امید اجابت
 بود و اگر حاجت تو را نکند از بخت خویش بین و از آن کس که گن
 و اگر حاجت بشی اشد خوشتن را استحقاق رحمت دان که گفته اند کرمی که محمد

لیلی کرد و مستحق رحمت است
از قاضی سارشل بنی رخص

۱- اگر کون شدن ۲- رشتگی و نفرت ۳- بزرگوار و جوانمرد ۴- چیزهای شنی ۵- نزدیکی

جالینوس دیوانه

گفت جالینوس با اصحاب خود	مرمرا تا آن فلان دامود ده
پس بدو گفت آن کی کای و ذوقش	این دو خواهند از بهر خون
دور از عقل تو دیگر این مگو	گفت در من کرد این دیوانه رو
ساعتی در روی من خوش بگریه	چشم زد استین من کشید
گر نه جنیت بدی در من ازو	کی رخ آوردی من آن زشت رو
گر ندیدی جنس او کی آمدی	کی بغیر جنس خود را بر زدی
چون دو کس بر هم ز ندبی هیچ شک	در میان شان هست قدر مشترک

مولوی

۱- صاحب چندین علم و هنر ۲- دیوانگی ۳- امریکه و مغربیه و پذیرد آن هر کینه

بیت

جنیت ابلمان چو دیک هست
کز درون خالی از برون هست

خوردن و گوارش

زندگانی را معمولاً چراغ تشبیه میکنند و چون حیات کسی پایان رسد میگویند چراغ
همیشش خاموش شد برای روشن بودن چراغ زندگی ماده در گار است
که خون نایمده میشود

خون از مواد غذایی بلل میآید و بدیخت است که خوردن را مانند دم زدن از لوله
زندگی شمرده اند غذا نیکو انسان مخور و هنگامی جبب قوت و زیادت بخور
و بقای زندگی است که خوب گوارش شود

همه از یاد سگاه گوارش شستست بردمان و دندانها و حلق و مری و معده در
کوچک در و در بزرگ

و دندان ماده است از جنس عاج تشبیه با استخوان لیکن سخت تر و محکمتر است
است

هر دندان را یک تاج و یک ریشه است تاج آن قسمت دندانرا گویند که از
لبه بیرون و مژنی است و سطح آنرا ماده سخت و صیقلی موسوم بنیافه گویند
ریشه آن قسمت دندانرا گویند که در فک فرو رفته و ناپیدا است و روی آنرا
ماده است و تشبیه به بار و ج پوشانیده است

انسان بالغ و سالم در هر هفت شانزده دندان دارد چهار پیشین (دشیا) که در
وسط دایره و کار آنها بریدن غذاست و نیش (اینا) که در دو طرف
دندانهای پیشین قرار یافته و دارای ریشه بلند و باجی باریک و تیز باشند
و خاصیت آنها پاره کردن غذاست

بعد از نیشها در هر طرف یک پنجم دندان سرپهن و محکم ریشه است که دندان این
موسومند و کار آنها نرم کردن غذاست

برآمدن دندان در اطفال از ماه ششم ولادت شروع و در اواخر سال ششم
تقریباً موقوف میشود

این دندانها که دندان شیر می معروفست از سال نهم تا سال سیم
بدرج می افتد و بجای آنها دندان اصلی میروید آخرین دندان که میروید
چهار دندان بزرگ آسیاست که در انتهای فکین واقع میباشند
غذا در دهان با دندان خورد و با آب دهان خمیر میشود آب دهان از غده
که در زیر زبان دفعت و گوشش واقع است بیرون میاید آب دهان چون
و فرو بردن غذا را آسان میازود و خاصیت دیگرش اینست که نشاسته را
بعضی ماکولات از قبیل سیب زمینی و لوبیا و نان موجود است بماده قندی

تبدیل میکنند مژده خدائی که یالغ نباشد وقتی معلوم میشود که بآب دمان ممرّوج
گردد

۱- استخوان دندان نعل ۲- گوشت دندان ۳- نمایان ۴- دندانک ۵- برآمدگی

و گوی که در اعضا بهم میرسد ۶- مخدوینها

حکم و امثال

اسب فریبه شود شود سرکش

مهرگر عقی بود کینه است

جامه باندازه قامت خوش است

صید پنج شیوه شهباز نیست

زشت بود دادن و دانخواستن

از سخن تراست زیان کس نکره

چشم دشمن همه بر عیب افتد

آنچه جاوید بماند نام است

نام توان یافت بخلق حسن

از شوره زمین سخن نرودید

خوشخوی همیشه خوش معاش است
 و از و پس مرگ کی کند سره
 نباشد زیر دامن کسی نماید
 پایان شب بیه سفید است
 دل چو غمی شد ز فستیری چه غم
 رنج چو عادت شود آسودگی است
 ره نتوان رفت پای گسان
 بهر دو مان منت و نمان چیره

اسمعیل سامانی

در فتنه سوم هجری بعضی از بزرگواران و جوانمردان غیرتمند ایران
 همت بر آن گماشتند که استقلال از دست شده ایران را باز آورند .
 و هر یک در مقام خود حکومتی مستقل برقرار و سلطنتی ایجاد کردند
 یکی از آن بزرگان اسمعیل سامانی است که در امارت خراسان و ماوراءالنهر
 و استقلال یافت و سلسله سامانی را بانی و مؤسس گردید
 بزرگان ایران را عادت بر آن بود که دانشمندان را محترم میدانستند و پاس

حقوق دوستان و خدمتگذاران قدیم را رعایت میکردند و در هر رتبه و مقام که
 بودند رفتار ایشان نسبت باین دو گروه تغیر نیافت امیر اسمعیل نیز که نژادی
 عالی داشت درین عادت پسندیده پیروی اسلاف میکرد و گاه چندان
 بمالعه می نمود که باعث ملامت کوتاه نظران میگردد

آورده اند که چون بامارت خراسان رسید یاران قدیم خویش را پیوسته
 یا بیکر و بدیشان از روی صمیمانه مینفرستاد و در این کار ملامت
 نکردند که بخت و سکو و سلطنت را از این وارد گفت عفت خدا داد و تعظیم
 کم نشود و سکو بی که از عزیز داشتن گرفتاریان کاسته شود همچنان کاسته

نمیشد آورده اند که وقتی در حضور روحی از این مقوله سخن میرفت گفت روزی
 در سمرقند بطالم نشسته بودم و برادر من اسحق با من بود محمد بن نصر که از دانشمندان
 روزگار بود در آمد من با احترام مقدم وی بر پای خاستم چون نصر برفت
 برادر من اسحق مرا گفت تو فرمانروای خراسانی و شمت خویش نگا و نمیداری
 اینم در ترا عیت و فرمانبردار است و اینگونه رفتار ترا در چشم وی حقیر نماید
 منحن برادر مرا پسند نیامد و در حال ادراجواب گفتم همان شب در خواب
 آچنان دیدم که من و برادر من در حضور رسول خدای ایستاده ایم آن حضرت

بازوی مرا گرفت و گفت بکافات احترامی که محمد بن نصر نمودی ملک و در
خاندان تو قرار یافت و آنگاه بجانب برادرم گریست و گفت آما برادر است
که عالم را حیرت دهد و خاندان او را از سلطنت نصیب نخواهد بود .

۱- بخند و سازند ۲- گشتگان و نیاکان ۳- عزیزان ۴- کشاورز و مصلوح

۵- بنفایم نشین یعنی نشین در دریاخانه است برای رسیدگی بظلمات مردم ۶- پادشاه و پسرش

پند و اندرز

اگر پسر بخندان و بنگاروی باش و هر چه گوئی راست گوئی لیکن هستی که بدو غ
ماند گوی سخن خویش را بسیکوترین وجه ادا کن تا مقبول مردمان افتد و پایه
تو را بشناسند از یار بداندیش و بد آموز بگیریز بعسم مردم شادی کن
تا مردمان نعم تو شادی بخشند داد و ستاد ادیبانی خوب گوی تا خوب
شنوی خود را آنگاه بگو کار بهنجای که بگو کار می کنی تا گندم نمایی جو فرودش باشی
از نیک و بد زود شادان و زود غمگین شو که این عادت که دوکان باشد غم و
شادی خود با آنس گوی که بیمار تو دارد حق را بگو شود اگر کسی را بوسیله نفر کند
ویرا بگو و بر دباری خاموش کن پیران قبیله خویش را حرمت دار
صحت جز با مردم نیکنام کن که مردمان از صحت بخوانان نیکنام گردند .

بنینی که روغن از کجاست ولیکن چون آنرا با گل نفشه یا میزند و چند گاه بر آن حال با
دیگر روغن کجاش نخوانند و روغن یا گل نفشه اش گویند خوشخوی و مردپی
کهن و از عادات نامتوده بر حذر باش هیچکس را بدی می آموزد که بدی آموختن مالی
بد کردن است بایران عاقل و یاران شفق مشورت کن نصیحت ایشان بشنو
مردمان عالم و سخندان را حرمت دار از پرگویی سپهر که انسان اگر چه حکیم بود
چون پرگویی باشد حکیم نماند و سخن او در وقتی نزارد همه نقل بی از تاج بستان

۱ - تیار داشتن بختی غمخواری کردن است ۲ - بسرای و معاشرت ۳ - مصه بان

جامه

انسان چنانچه که هوا و آب و طعام احتیاج دارد بجامه نیز محتاج میباشد
و اگر خود را لباس از سرما و گرمای شدید تصرف باد و هوای مختلف محفوظ
ندارد و هلاک میشود پارچه لباس معمولاً از پشم یا پنبه یا کتان یا ابریشم است
اغلب مردم در لباس پوشیدن شروط صحی را رعایت نمیکند و بدن خود را
معرض رنجها و امراض گوناگون قرار میدهند از جمله آنکه در فصل زمستان
لباسهای متعدد پوشین و ضخیم روی یکدیگر میپوشند و تصور میکنند که هر قدر
لباس ضخیمتر و بیشتر باشد از سرما محفوظ تر خواهند بود برای احتراز از این عادت

مضر باید دانست که لباس بخودی خود گرمی ندارد و حرارتی که انسان از پوشیدن
لباس احساس میکند حرارت بدن خود است که خارج میشود اگر انسان بپوشد
باشد حرارت بدن او در فضا منتشر میگردد و اگر لباس پوشیده باشد حرارت
بین بدن و لباس محفوظ میماند و انسان احساس گرمی میکند پس بهترین البسه در
زمستان آنست که حرارت بدن را نیکوتر نگه دارد

مضامین لباس در زمستان لباس پشمین و در تابستان لباس پنبه و کتان است
و اما لباس ابریشمین در پشم فصل خوب نیست چه لباس حریر عرق بدن را از
خشک شدن مانع میشود و بدن با آن لباس پیوسته مرطوب میماند
باید لباس را با اختلاف فصول سال تغییر داد در تابستان لباس نازک و
در زمستان لباس ضخیم پوشید

لباس باید نه بسیار تنگ باشد و نه بسیار منفرجه لباس بسیار تنگ مانع حرکت
بدن و گردش خون است و در زمستان با نیکو نوع لباس هوای گرمی که باید بین جلد
و بدن موجود باشد از بین میرود و لباس بسیار فراخ حرارت بدن را حفظ نمیکند
و بدتر از سرما و تصرف هوا مضمون نمیدارد

لباسی که در زیر پوشیده میشود و چسبیده به بدن است باید زود ببرد و عوض کرد

بهترین و مناسب ترین پارچه برای اینگونه لباس پارچه پنبه است که حرارت
بدر از ایک میزان نگاه میدارد.

نگاه باید سبک و مانع تابش آفتاب بر صورت باشد
از پوشیدن کفش تنگ باید پرهیز کرد چه کفش تنگ با بخشان و گت پاشا میآید
و نگاه آهنگار با مراض سخت و و چار میسازد.

۱- مثل عارض شدت ۲- کفیت ۳- پرمسیر کردن ۴- پراکنده ۵- جمع لباس منی

۶- پوشاک دبار ۷- تنگ ۸- منوط

حکایت

وقتی باغی شکاری با مرغی خانگی بپاشد در حیوتمه گشت تو مرغی بیوفادار بعدی
مرغ خانگی جواب داد و من چه بیوفانی دیده و کدام بعد می مشایده کرده با کفیت
علامت بیوفانی تو آنست که با اینکه آدمیان در باره تو تلمط می نمایند و آب
دانه میسازند و شب و روز بخطر و حرارت تو قیام میکنند هرگاه بگرفتن تو
ایل میشوند از پیش و پس ایشان گریخته بام بام میسری و گوشه بگوشه میدوی و گشت
با آنکه چنانخوری و خیم اگر دوسه روزی با ایشان الفت گیرم و اندوهست ایشان
طعمه خورم حق آنرا نگاه داشته صید کنم و بدیشان دهم و هر چند دورتر رفته باشد

بهر آوازی که شنوم باز آیم نایبان گفت راست میگوئی باز آمدن تو و
گوشتن من از آنست که تو هرگز بازیرا بریخ کباب کرده ندیده و من بسیار مرغ
خانگی را بر تابه جریان دیده ام اگر تو نیز آن میدیدی هرگز گرد و ایشان گشتی
و اگر من بام میگیرم تو گو به بگو میگریختی

مجلس ازاد بیعی ۲

۱- نری و سه بانی ۲- نماده ۳- پاسبانی و کلابانی ۴- قیام کردن بنی اقدام نمودن آن

۵- شورا که ۶- مرغ خانگی

احجار سوتنی

الماس

الماس یکی از سنگهای پربهیا باشد نوعی از زغال گشت آن کبرنی است
خالص صافی و شفاف و شبیه نور که نور را انکسر و منتشر میازد و بواسطه این فرایا
و خواص است که مردم آن را بقیمت گزاف میخرند و برای زینت بکار میبرند
الماس با بون مختلف سفید و زرد و آبی و گلی وجود دارد و الماس سیاه رنگ
نیز بطور ندرت دیده شده است رنگین شدن الماس بسبب مواد دیگر است
که با آن مخلوط میباشد و بنا بر این بهترین و گرانبهاترین اقسام آن الماس بی رنگ
است که الماس مفید نامیده میشود.

الماس از غالب اجسام سخت تراست و فولاد و آهن و امثال آنرا منحل می کنند
و شیشه بر آن شیشه را با آن می برند چون خواستند الماس را صیقلی و سطح سازند
آنرا با سوده خودش می آیند ۱

معدن الماس در هند و جزایر برنن و صومالی و برزیل و در جنوب افریقا موجود است
الماس افریقا از الماس برزیل درشت تر لیکن درجه و فروغ از آن کمتر است
الماس قیراط که تقریباً بوزن یک نخود است خرید و فروش می شود الماس معمولاً
کوچک است و وزنش از پنج قیراط تجاوز نمی کند و اگر الماسی بزرگ حجمش در روید
ایده بی اندازه گرانها و مطلوب و مرغوب خواهد بود

اول کسی که طبیعت الماس را شناخت و دانست که نوعی از زغال گشت
می آید از دانشمندان فرانسه بود

۱- غذاهای خوب ترکیب شده ۲- سنگ را بزرگ دارند ۳- استیلاوات خاص ۴-

۵- در محل است در اقیانوس ۶- از سنگ بزرگ می آید

بیت

چو در طاس نشسته افشاده ام
در آئینه را چاره باید نه زود

نماوان خوش لباس

یکی تازه برنامی نونخاسته
در آمد برآزاده مردی حکیم
یکمیش چو دید آبخان بگذراند
حوبر نا نوای سخن ساز کرد
ز بر جاسخهای بسیار گفت
نالش فیض و معنی صحیح
به سپوده چون شد زبانش روان
برون میدهی از زبان عیش
چو جامه سخن بی کم و کاست کن

بشایسته خلعت تن آراسته
بخلوتهای قناعت مقیم
بیالاور صدر مجلس نشاند
در گفت و گویش او باز کرد
ولی جمله بیرون ز تنبهار گفت
بهر لفظ و معنی خطائی صریح
بدو گفت پیر کهن کای جوان
ز جامه چه میگیری این پردیش
و یا جامه را با سخن است کن

جایی

۱- فتح اول قاعده در روش ۲- روش ۳- آشکار و واضح

بیت

بر نقش که از چشم خرد پنهانست
جز در آینه تدبیر نگرود ظاهر

امانت داری

دبی سپه تا توانی زندگانی نیکو کن در استگم و امین باش و بکوش که فریبنده
نباشی و فریفته نشوی خاصه در داد و ستد که مرد را در داد و ستد توان شناخت
امانت را کار بند که امانت را بچیمایی زر گفته اند امانت از کسی بندیر که بتو
کمال اعتماد داشته باشد و از دیگر کس تا توانی پذیر که امانت پذیر قن بلا
پذیر قن است زیرا که عاقبت از سه وجه بیرون نباشد اگر امانت بسامت
بوی بازرسانی رنجی بر تو بماند و صاحب امانت به چوچه ممنون نباشد اگر امانت
بر دست تو بماند شود کس باور ندارد و تو بخانت شتم گردی و غرامت دبی
و در خصوص امانتی و دیگر کس بر تو اعتماد نکند و شمت و آبروی تو برود و اگر
شیطان ترا فریب دهد و در امانت طمع بندی و مکر شوی مطلقه آن در گردان
تو بماند درین جهان برخوردار نباشی و در آن جهان بعقوبت خدا می خفتی

از تاج به به نفس نفس

مگر تار آبی

۱. ویرین رفته ۲. دشمنی ۳. گناه ۴. مجازات

حکایت

در دیوان صاحب بن عباد کاشی بود بریغ نام که فصل و ختمی تمام داشت و یس
 و می آن بود که خط مزور میساخت و نوشته های بی اصل درست میکرد و بعد از مدتی
 و آزار میرسانید صاحب از این حکایت آگاه شد و در چاره آن فکری نمیداشت
 زیرا نه پاک بریغ را میخواست که مردی سخت فاضل بود و نه میتوانست گناه او را
 بر او آشکار سازد اتفاقاً اندرین حال صاحب مریض شد و مردم بیاد او
 میفرستند روزی طبیب او را آتش مزور فرمود بود و هم درین روز بریغ
 بیاد او رفت و پیش او نشست و چنانکه رسم باشد پرسید که صاحب چه
 مرض است صاحب مرض خود را گفت آنگاه پرسید که دارو چه مخوری
 گفت فلان دارو پس پرسید که طعام چه مخوری صاحب گفت آنچه تو میسازی
 جمیع دانست که صاحب از سزا و آگاه شده است گفت ای خداوند بستر تو
 که دیگر نخم صاحب گفت اگر در کنجی من نیز از آنچه تا کنون کرده در گذرم

از قابر سزاوار که نمید

ه - نویسنده و دبیر ۲ - خلاصه ای و محمول و نوعی از آتش که برای بیمار میزدند ۳ - اشاره

بازنگار تو فرموده خلاصه ای و میسازد و هم نیز طبیب مزور را میسازد

عصه الدوله

عصه الدوله دینی از پادشاهان بزرگ ایران است که نام وی در تاریخ بهت
 و احترام یاد میشود این پادشاه دارای تپتی بلند و مجرد مندی و دور اندیشی
 ممتاز بود و در تدبیر ملک عزم و خرمی بکمال داشت عصه الدوله فاضل و
 دانشمند بود و شعر عربی را نیک میگفت علما و فضلا را تشویق میکرد و بقضا و محبت
 و فلاسفه و اطباء و فقهیین و اودبا و شعرا مال بسیار می بخشید و با ایشان محالبت
 و در مسائل علمی گفتگو میکرد علما و اودبا از اطراف بلاد بدرگاه وی میرسیدند
 و از انعام و احسان وی بهره مند میشدند و بنام وی کتب علمی تألیف میکردند
 عصه الدوله به عمارت و بنارسلی وافر داشت و در آبادی مملکت میکوشید.
 بغداد را که روی بخرابی هفاده بود از سر نو عمارت کرد و مردمان آن شهر را
 و داشت که دیه بای ویران شده را آباد سازند در بغداد بیمارستانها
 بساخت که مدتها دایر و برقرار بود و آنرا مارستان عصبی میگفتند
 و آه عراق و حجاز را تمسیر کرد و فرمود تا در اغلب طرق سراها و آب انبارها
 بساختند و بر رودخانه پلها بستند و در اکثر بلاد بیمارستانها بنائید
 کردند و در جمله آثار عصه الدوله پل است که از نزدیکی شیراز بر رود کر بسته

لیکن بسند ایسر معروف است و از ابنیه و آثار بزرگ ایران بشمار میرود
حضرت الدوله در توس مملکت نیز جبه و جمد کافی بندول میداشت چنانکه موصول و
بمکرر بگرفت و گرگان و طبرستان را از قابوس و سیکر انتراع کرد و برادر خود
مولا الدوله را بر آن ناحیه فرمانروا ساخت

عظمت و شمت حضرت الدوله پایه رسید که در بغداد بنام وی خطبه خواندند
و ملوک اطراف او را در رفع منازعات و مشاجرات خود حکم قرار دادند
حضرت الدوله در سال ۳۷۲ در بغداد وفات یافت و او را در نجف
جوار حضرت امیر المومنین دفن کردند

۱- در ایشی و احتیاط ۲- جمع تیره و آن کسی است که علم شیعہ داند ۳- علای خبر و حدیث

۴- بنو فغان و کیمان ۵- بنشین ۶- بندل منی بنشیده و بندول داشتن بجای اقامه گران

و بعد از آن استعمال می شود ۷- فاخته و گنگو

قطعه

حلم کز اعمال نشانش نیست	کالبدمی باشد و جانش نیست
حلم درخت و غل او را شمر	خاص ز بهر ثمر آمد شجر
شاخ که بی میوه بود ناخوش است	مطبخیان را مدد آتش است -

خشم اردشیر بر دختر اردوان

بهمن پسر اردوان که بنده وستان گریخته بود یکی بانامه و پاره زهر نبرد و خواهر
 خود که زن اردشیر بود بفرستاد تا اردشیر را مستوم و هلاک کند و دختر اردوان از
 نامه پیرا در فریب خورده و در صدد هلاک اردشیر برآمد روزی اردشیر
 خسته و رنج از بخیر بازگشت و از راه نبرد دختر اردوان رفت و گریه و غم
 کرد و دختر اردوان جامی پست و سکر که بر سر آویخته بود بدست وی داد و
 اردشیر خواست از آن پست بخورد جام از دوشش بنفاد و بیگشت و درین
 حال دختر اردوان را دید که سر آستیمه و لرزان است بدگمان شد و فرمود
 تا آن پست بر خان خانگی دادند مرغان بخوردند و در حال نمردند
 و اردشیر دستور خود گرانمایه را بنخواست و گفت با و افرا آگس که آهنگ خان
 پادشاه کند چیت گرانمایه گفت چنین کسی کشتنی است اردشیر فرمود پس ام
 اکنون دختر اردوان را ببر و بفرمای تا او را بکشند گرانمایه دست آن زن
 بگیرفت و ببرد و زن در راه بوی گفت من آستیمه و اگر کشتی نستم فرزندم
 بیگناه است بگذار تا منم زند من بدینا آید آنگاه چنان کن که پادشاه
 خرموده است گرانمایه نبرد و اردشیر بازگشت و آنحال بازگفت اردشیر که



خستار دشير بر دختر اردوان

همچنان خشناک بود گفت سخن او پذیر و در شش تعجیل کن گر انایه برگشت
 به خود اندیشید که اکنون پادشاه خشناک است و شاید روزی از فرمان
 خویش پشیمان شود پس دختر اردوان را برای خویش برد و در خانه نگاه داشت
 پسندیده جامی داد و بر زن خویش گفت که او را چنانکه کس آگاه نگردد پرتو
 و تیماری کن دختر اردوان در سرای گر انایه پسری برادر آن پسر را شاپور
 نام نهادند و پنهان تربیت می کردند تا هفت ساله شد

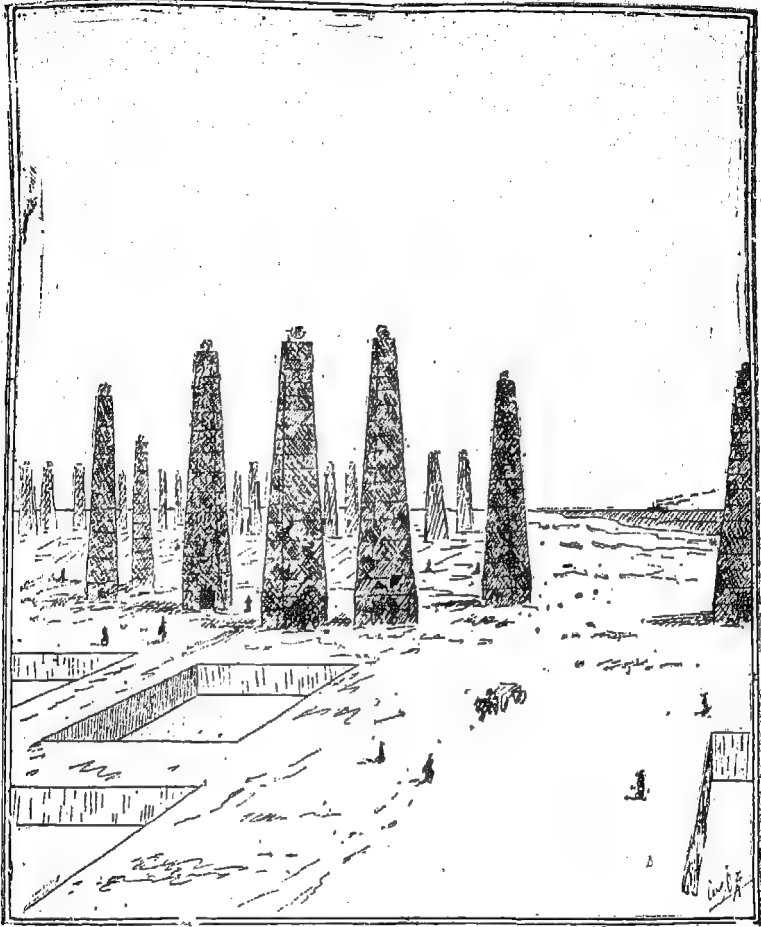
۱- زهر خوراند ۲- آورد گدازد و خود بخورد ۳- مضطرب و خشمگین ۴- پادشاه دمنه

۵- عجز و بی‌ارادگی

اجحار سوختنی

نفت و قیر

از جمله اجحار سوختنی نفت است و آن جسمی است یاق و قابل احتراق که از اعماق
 زمین استخراج میشود معدن نفت در بعض نقاط زمین موجود است
 مهم‌ترین معادن نفت در امریکا و قفقازیه و ایران است
 نفت بقصده اغلب دانشمندان از بقایای نبات و حیوان که در اعماق زمین
 مدفون مانده اند بوجود می‌آید لیکن چگونه پیدایش آن بطور تحقیق معلوم نیست



معدن نفت

برای استخراج نفت در زمین چاههای عمیق میکنند تا بخت یسرنند و آنگاه
نفت را بوسیله قلمبه سیرون میآورند و گاه نفت خود از دانه چاه چتن میکنند
نفت در وقتی که بسردن میآید تیره رنگ و دارای بوی بسیار تند و
تند است و آنرا درین حال نفت خام میگویند نفت خام را ابتدا بر
حلی و بوسیله ماشینها و اسباب مخصوص تصفیه میکنند از نفت خام در دو
تصفیه مواد مختلفه از قبیل نبرین و نفت و روغنهای غلیظه از قبیل و از لکین میکنند
نفت را برای روشنائی و سوزانیدن در ماشینها و کشتی بخار و آبویل
و قطار و امثال آن بکار میسازند و ازین جهت مصرف آن در دنیا روز بروز
بیشتر میشود و هر ملکت که دارای معادن نفت باشد اباالی آن از استخراج
و فروش نفت ثروت گزاف بدست میآورند

در ایران در چندین نقطه معدن نفت وجود دارد از جمله معادن نفت چابست
که در ساحل خلیج فارس واقع میباشد و از حیث ایت سوتین معدن نفت
دنیاست

نفت از قدیم الایام در بلاد ایران و هندوستان و غیره معروف بود
ولی استعمال آن رواج و شیوع نداشته است در سال ۱۸۵۹

میلادی معادن بزرگ نفت گشتاف و از این باینج استعمال آن رایج
و متداول شد

قیر از جادرت نفت با جواهرل میآید و در حوالی آتشفشانهای خاموش شده
بوفور یافته میشود قیر را با آهک و شن مخلوط و آنرا در فرش خیا با نهادن کوبه
بکار میسوزند

مومیانی نوعی از قیر است که بوش بسیار نامطبوع نیست ابطار قدیم
برای مومیانی خواص بسیار شمرده و آنرا با قسمی تقسیم کرده اند

هکم و امثال

خود کرده را تدبیر نیست

دست به نیز کفچه گدائی است

بیکاری به بیکاری

شش برادر مرگ است

تنها خواهر برادر شیطان است

از نوکیسه تر برض کن

دست شکسته و بال گردن است

جوجه را در پائیند شیرند
 جواب زور را زور میدهد
 اسب نجیب را یک تازیانه است
 حرف حساب جواب ندارد
 جوجه همیشه زیر سد نماند
 آفتاب را با گل نمیتوان پوشید
 اگر همه دنیا را گندم بگیرد خوراک کبک ریگ است
 آمدن بارادت رفیق با جازت
 زبان مرغان مرغان دانند
 ارزو بجو امان عیب نیست
 از اسب دو از صاحبش جو
 شر را بعلبندی چکار
 شر در خواب بیند پنبه دانه

بدبختی

یکی از عادات نکو شهید که مضراتش بسیار و اجتناب از آن بر همه کس لازم می باشد بدبختی است کسانیکه بدین عادت زشت مبتلی و دو چارند چهار تا موته تاریک و خلق جهان را بدکار و بدخواه بینند سخن بر کس را دروغ یا آلوده بغرض نپارند بهر کس و هر چیز بچشم عداوت و نفرت نگرند و عیب و نقص دیگران چیزی نمی بینند و در نتیجه از محسنات خلقت و از نعم الهی بهره نبرند چنین اشخاص پیوسته از روزگار شاکلی و از حیات ناراضی می باشند و در آخرت کما ره گیری اختیار و دل تنهایی خوش میکنند

این خوی مذموم ناشی از بطن و بد دلی و ملوکترین امراض روحانی است . همگی که بدین مرض مبتلی باشد و چاره خویش نخواهد باید در مضرات و مفاسد آن تفکر کند و خود را بنیک بینی و دارد بهر کس و هر چیز میگرد محسنات و فوائد آنرا در نظر آورد و از معایب و نواقص آن چشم پوشد و هرگاه گمانی بد نسبت بکسی در خاطرش بگذرد اقتصا بدان کند و دل با آنکس بد نسازد و در رفتار خود را با وی تغیر ندهد بلکه بر دوستی و اکرام وی بنمیزاید و اگر از دوستی خطا و لغزشی بواقع بنید زبان بغیبت و بدگویی را و نگشاید بلکه او را

بخیار اندیشی نصیحت کند پس چون مدتی بر اینکار مداومت ورز و خودی بدنی
از وی برود و ذراتی قلبی روشن و خمیری پاک گردد اندوه از دل وی
برود و خسته می و نشاط جای آن گیرد

۱- مذموم ۲- خوب ۳- نیک ۴- گوناگون ۵- ناپسندیده ۶- ترس

علم آدمیت است و جوهری و باو

و از من بگوی عالم تفسیر گوی را	و اگر در غسل نکوشی نادان منبری
و عوی مکن که بر تو رم از دیگران بعلم	چون کبر کردی از همه توان فروتری
با درخت علم ندانم حبه عمل	با علم اگر عمل کنی شاخ بی بری
علم آدمیت است و جوهری و باو	و زنده ددی بصورت انسان مصوری
و از صد یکی بجای نیاده شرط علم	و ز حبه جاه در طلب علم دیگری
هر علم را که کار نبندی چه فایده	چشم از برای آن بود آخر که بگری
فرمانبر خدا و گنجهان خلق باش	این هر دو قرن اگر بگرفتی بگذری
عمری که میرو و بهر حال جهد کن	تا در رضای خالق چون به بری
تسلیم شوگر اهل تمیزی که عازانان	بروند گنج عافیت از گنج صابری
و اگر بارگاه خاطر سعدی غلام اگر	خواهی ز پادشاه سخن و ادشاعری

قابوس و شکیر

یکی از بزرگان و امرا نامی ایران شمس العالی قابوس بن شکیر است که در
شهر گرگان منته مانروائی داشت قابوس امیری فاضل و ادیب بود
و فضلا و دانشمندان را اکرام و احترام بی اندازه می نمود و بیشتر اوقات خود را در
مُصاحبت و مجالست ایشان بسر میبرد و فضلا نیز صحبت قابوس را مُغتنم
میشمردند و از بلاد و ممالک بعید بدرگاه وی میآفتند و بنام وی کتب نفیس
میکردند از جمله فیلسوف مشرق ابوعلی سینا هنگامی که از سلطان محمود غزنوی
نگیران بود بگرگان رفت و سالها نزد قابوس ماند

قابوس بفارسی و عربی شعر میگفت و خط را نیکو می نوشت چنانکه صاحب جهان
وزیر فخرالدوله دیلمی هر وقت خط او را میدید میگفت ندانم که خط قابوس خوشتر
یا پطاولس

قابوس نژادی عالی داشت و چنانکه از مردمان بلندتر از سید سجافانمردی
و حسن عهد موصوف و ممتاز بود از جوانمردیهایی وی افیت که فخرالدوله
دیلمی را پناه داد و در خط و حمایت وی مدت هجده سال از تخت تاج

قابوس با همه فضایل و محاسن سیاستی شدید داشت و زیاده و ستا را با یک
 گناه عقوبت میکرد و تنها عیبی که بر او شمرده اند همین است
 قابوس در سال ۴۰۳ هجری وفات یافت و در نزدیکی گرگان در محلی که
 اکنون بجنبد قابوس معروف است مدفون گردید

حکایت

آورده اند که مردی بدین دوستی رفت صباخانه که مردی ساده لوح
 بود او را گفت چون از راه دور آمده البته خسته و گرسنه غذا چه خواهی تا
 بیاورم گفت اندکی نان با پنیر تازه صباخانه بازار شد و از بقال کرد
 پنیر خوب داری بقال گفت آری پنیری دارم که در چربی و لطافت مانند
 کره است آن مرد با خود گفت لابد کره به از پنیر است که پنیر را در خوبی
 بدان تشبیه میکنند بهتر است که بجای پنیر کره بخرم پس نیزد کره فروش شد
 و گفت کره تازه داری گفت کره دارم که در لطافت و صفا چون روغن
 زیتون است آن مرد با خود گفت پس روغن زیتون بهتر است و نیزد روغن
 فروش شد و روغن زیتون بخواست روغن فروش گفت زیتی و بهم که در
 صفا و روانی رنگ آب زلال باشد آن مرد با خود گفت اکنون معلوم شد

که آب نزال از همه تبر است و آنرا در خانه داریم پس با دلی شاد و بخانه باز
گشت و کاسه پر از آب کرد و با مقداری نان بنهند و میهمان برد و ما بجزیه
بگفت مهران از ساده لوحی آنرا خنده گرفت و بخوشروئی از آن نان
و آب بخورد تا صاحبخانه شرمسار نگردد ﴿بحیره﴾

۱- بنسب آل آب صاف پاکیزه ۲- چگونی کیفیت احوال

خوردن و گوارش ۲۰

۱ مری لوله ایست بطول بیت پنج سانتیتر که میان ستون فقرات قصبه نهم
جای دارد و غذای جویده را از حلق وارد معده میکند
معده کیسه ایست عضلانی «گوشتین» که بیش از عضلات دیگر انقباض
میپذیرد در معده غذایی چند موجود و از آن غذا مایعی موسوم بشیره معده
منتزاع است شیره معده گوشت و تخم مرغ و دیگر مواد حیوانی را قابل جذب
میسازد

۲ دهانه کوچک لوله ایست بطول هشت گز که از کیمت معده و از سمت دیگر
جوده بزرگ اتصال دارد این لوله برای اینکه در شکم جای بگیرد و جوده
خود را پیچیده و چند خمیدگی دارد درون این لوله غذا بسیار است که

انها نایبی موسوم بشیره روده ترشح میکند شیره جوده غذاها می شود و از اقبال
جذب می سازد و خاصیت شیره های دیگر که بعد بیان خواهند شد نیز از این می باشد
روده بزرگ لوله ایست بطول دو کز که جوده کوچک متصل است و برگرد
آن قرار دارد

خند و تگاه گوارش برآمدگیهایست در داخل و خارج لوله و تگاه گوارش از انما نایبی شش
که خدا را قابل جذب می سازد

قسمتی از این خند در دهان و معده و روده کوچک قرار دارند قسمت دیگر
و خنده بزرگ موسوم بجگر و لوز المعده است که در عمل گوارش تاثیر کلی دارند
جگر در بالای معده بطرف راست جای دارد و از آن مایعی ترشح است
موسوم بصفر این مایع وارد روده کوچک میشود و مواد چربی را قابل جذب
میکند

لوز المعده در زیر و عقب معده واقع است و از آن شیره خارج میگردد
که آن نیز بر روده کوچک میریزد و مواد چرب و نشاسته را بمواد جذب
بتبدیل میکند

جزر و مد نیل

چون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد و از آنجا که بر شاخه
قرار دارد بیت آرش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز میافزاید و بهر
مقیاسها و نشانها ساخته اند و عالمی باشد هزار دینار معیشت که حافظ
آن باشد که چند میافزاید هزار آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان شهر
اندر فرستد که ایزدیسمانه و تعالی امر روز در نیل چندین زیادت گردانید و هر
روز چندین صبح زیادت شود و چون یک گز تمام شود آنوقت بشاید
مینزند و شادی میکنند تا بچده آرش بر آید و آن چده آرش معهود است
یعنی هر وقت که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و نذر ها کنند
و اندوه و غم خورند و چون ازین محبت آرش شود شادی ها کنند و عریها
تجارت نمایند

و از نیل جوتهای بسیار بریده اند و با طحرف رانده و از آنجا جوهای
که چاک برگرفته اند و بر آن دیها و ولایتهاست و دولابها ساخته اند
چند آنکه حضرو قیاس آن دشوار باشد همه دیهای ولایت مصر بر سر نیلها
و تنها باشد و بوقت زیادت نیل همه آنولایت در زیر آب باشد و دیها

ازین سبب بر بلندیا ساخته اند تا غرق نشود و از هر دیوی بدی دیگری بزدق
 روند و از هر ولایت تا آخرش بکمر می ساخته اند از خاک که مردم از هر
 آن بگردوند و مردم آن ولایت همه اشغال ضرورتی خود را ترتیب کرده باشند
 آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد و در سواد آنجا در و ستایش
 هر کس چنان مان بزد که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا بریان
 شود

و قاعده آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز میافزاید تا بجده آرش
 بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند و هیچ زیادت و کم نشود و بعد
 از آن بتدریج روی بمقصود نهد چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان
 بوده باشد و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود
 زرع میکنند خواهند میکنند و همه زرع ایشان شیفی و شوی بر آن کیش باشد و هیچ
 آب دیگر نخواهد و شهر مصر میان نیل و دریاست و نیل از جنوب میآید و رود
 شمال می رود و در دریا میریزد

«محل از سفر نامه ناصر خسرو»^۱

۱- نام کی از دوازده برج و اول سرطان اول تیرماه است ۲- شش و بی باقی ۳- وقت زمستان ۴- از
 مرکزت میانین باقی ۵- انداز سنج ۶- با چیان ۷- انگشت ۸- کوسل دلیل زدن در چهارم خوشنای

- ۱- حمام آفتاب - ۲- زشت و اندون - ۳- غذای بادام - ۴- گراییدن بینی بکردن است - ۵- کدغی - ۶- مستکنده
- ۷- در زرش - ۸- فنه دخی - ۹- بکرا دل بینی تیسنه برشی و پی بدن بخیزی از روی علامت - ۱۰- زیرک
- ۱۱- طریق در دوش - ۱۲- نوحانگان - ۱۳- قیاس از اخلاق بکسر

خانه

انسان در زندگانی محتاج بخانه و مسکن است و نمیتواند مانند حیوانات تنهنه
در بن سوراخ یا گوشه خار ببرد خانه ای که انسان در آن زندگانی میکند باید
پاکیزه و دارای آرامی، دای سالم و خالی از رطوبت باشد کاینکه در تنظیف منزل
خویش و تجدید هوای آن دقت نمیکند اغلب بیمار میشوند و روزی است
که طبیب محتاج بگردند و قسمتی از عایدات خود را بیهای دوا و اجرت
طبیب دهند

عوام مردم که از علم و معرفت بهره ندارند آبهای کثیف و خاکروبه خانه خود را
در سر کوچه نزدیک منزل خود یا همسایه میریزند غافل از آنکه خاکروبه و آب
کثیف محل تولد و تبار و نمایی میکروبهای مضر است که با کمال سرعت زیاده
پیاپیند و اهل یک کوچه بلکه یک محله را دو چارتهبای مضر من و خطرناک میسازند
نگاه داشتن خاکروبه و کثافات در منزل نیز از کارهای بسیار خطرناک است

باید خاکروبه و کثافت خانه را در جایی که از آبادی دور باشد بریزند
اطاق دصحن خانه را باید هر روز بدقت جاروب کرد و بهنگام جاروب کردن
اطاق باید کلیه در و پنجره های آن را باز گذارد تا گرد و غبار بیرون رود و بدین
وسعت و اثاثیه اطاق نشینند

برای خوابیدن نشستن باید اطاقی را انتخاب کرد که آفتاب رو باشد که
کشته اند آنجا که آفتاب تابان و طیب راه نیابد
خانه را هر چند کوچک و خیر باشد باید بر دو قسمت تقسیم کرد چنانکه محل نخت و پر
وشت و شود و انبار از محل خواب و نشن مجزا باشد

مریض باید در پاکیزه ترین اطاقهای خانه جای داد و هوای اطاق او را
باید تازه و پاکیزه داشت بعضی اشخاص در پنجره اطاق مریض ایستند
و با ایحال خوششان و دوستان مریض و عیادت کنندگان نیز نزد مریض
می نشینند و هوای اطاق او را که فاسد است فاسد تر میکنند و حاصل
بلاک بیچاره مریض افراسم میاورند

در مدرسه و در فیخانه و سر باز خانه و کارخانه و حمام و مسجد وقت پاکیزگی
آن تازه گویی بیشتر لازم است ایگونه اماکن پس از رزق جمعیت باید بخوبی

جاریوب کرد و پنجره های آنها را مدتی مدید باز گذارد تا هوایی که آنستفسر شد
بسیار فاسد شده است خارج و بجای آن هوای پاکیزه وارد کرده

۱- پیداشدن ۲- بالیدن و زیاد شدن ۳- ابله خا ۴- جا

حکایت

آن سافر بهر دولت یابی
جمله فرزندان را خرد و بزرگ
هر که بود از خادمانش میسره
گفت با او گامی سپیدار عرب
گفت فرزندان که در خیل مند
خادمان از بهر خدمتگاریند
تا بود بر کشتن دشمن دلیر
تا فضل او نیابد کس گزند
اما شب در خانه احسبانی
یافت بنام دژن چن شیر و گرگ
گو گفتن نام بودی یا بره
ایم زین نامها شب عجب
مستعد از بهر قهر دشمنند
مقتل دشمن هماندارینند
تا بود بر کشتن دشمن دلیر
تا فضل او نیابد کس گزند

(مولی)

تأثیر هوا در زمین

هوا جسمی است لطیف و شفاف و نامرئی که اطراف کره ارض را فرا گرفته و با
 زندگانی نبات و حیوان و انسان است اگر هوا نبود روشنی خورشید و ماه
 و دیگر اجسام تابنده بر زمین نمیتابید و در عالم بانگ و آواز شنیده نمیشد
 قطره ضخامت هوا بطور تحقیق معلوم نشده و حداقل آن که تعیین کرده اند صد هزار
 گز است

هوا بر کمال و در یک محل قرار ندارد و پیوسته در حرکت است و چون حرکت
 آن شدت یابد باد ایجاد میشود

هوا در سطح زمین پیوسته تأثیر میکند و آنرا از حالتی بجای و از شکلی بشکلی میگرداند
 و اثر هوای مرطوب بیش از هوای خشک است

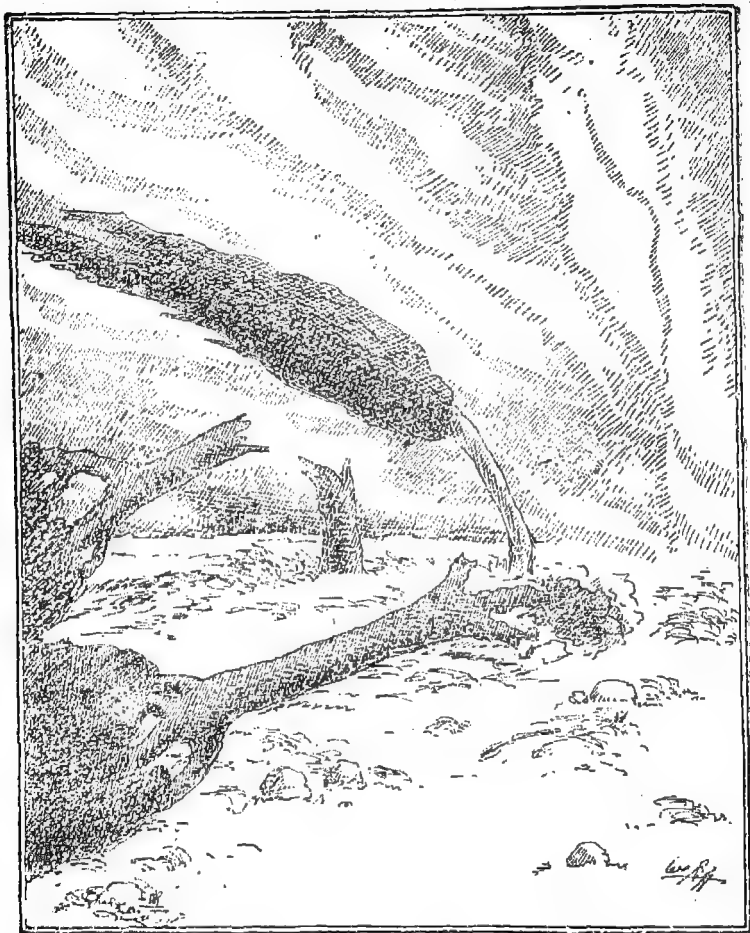
هوا اصلاً از اکسیژن و از دوت ترکیب یافته لیکن قدری بخار آب و گاز کربن
 و غیره نیز در آن یافته میشود و هر یک از این عناصر در تغییر سطح زمین اثری
 خاص دارد

بخار آب که در هواست هنگام زلزلان بصورت آب در میآید و در شکاف کوهها
 داخل میشود و پنجمی بند و سنگها را متحرک کند و خرد و نرم میکند

کازکربن سنگ مرمر و دیگر مواد آهکی را متلاشی می سازد
 اکثرین در اغلب مواد ارضی مانند سنگ و آجر و فلز و غیره اثر میکنند
 سطح مواد ارضی از ترکیب با اکثرین نرم می شود و فرو میریزد و از خورد شدن و
 فرو ریختن مواد ارضی خاک نرم بوجود می آید و این خاک را که هوای آرام تشکیل
 داده است باد با طراف میبرد و در سطح زمین میگیراند بادشهای صحرا و
 مواصل دریا را نیز پیوسته از محل تجلی میبرد و شکل اراضی را بطوری دیگرگون
 می سازد

طبقه خاک نرم که در سطح زمین دیده می شود و در آن زراعت میکنند تاثیر هوا بوجود
 آمده است و اگر مشتی از این خاک را برداریم و بدقت تماشا کنیم خواهیم
 دید که قسمت اعظم آن ذراتی است که بواسطه هوا از مواد ارضی جدا شده و
 باد آنرا با طراف برده است

مبب پیدایش باد اینست که نقطه از زمین تابش خورشید کمتر از نقطه دیگر
 میشود و هوای آن نقطه بواسطه گرمی بسک و منبسط میگردد و بالا میرود و بجای
 آن در زیر خالی میماند و فوراً هوای نقاط دیگر بسمت آن محل خالی رانده میشود
 و از توارش و تبادل هوای گرم و سرد جنبش و توجّه بطور میسر مد که آنرا باد گویند



گردباد - کنده شدن درخت از شدت باد

باد چندین نوع و بهر نوع بنامی خاص موسوم است بادیکه از جانب
شمال وزد باد شمال مخالف باد جنوب است بادیکه از طرف شرق آید باد
جها و مخالف آن باد دبور است بادیکه جهه وزش و سیر آن متقیم نباشده
از شمال یا جنوب شرقی یا غربی بوزد کثرت باد نامیده میشود بادیکه مانند ستونی
عظیم بر بخیزد و گرد و خاک و شن و ابله بوج یاکوهی بلند هوا میبرد و پس از
مدتی فرو می نشیند گرد باد خوانده میشود

در کره ارض سه گونه باد بطور دائم در وزش است - اول د و باد منظم که یکی از
مناطق متدله بسمت خط استوا و دیگری از خط استوا بسمت قطبین جار بسته
دویم باد است که در تابستان از دریا بطرف خشکی و در زمستان از خشکی بطرف دریا
میوزد - سوم باد های نامنظم که بسببی نامعلوم بوزش در میآید و سیر باد های
منظم را مختل یا قطع میکند

باد هر قدر سخت تر باشد سرعت حرکت آن بیشتر است نسیم بسیار لطیف در خشکی
تقریباً یک فرسنگ طی میکند و سرعت میرتند باد تا با ساعی سی فرسنگ میرسد
نسیم لطیف قطب برگ درختان را حرکت میدهد ولی تند باد در بعض اوقات درختان
مقاوم را از ریشه میکند

بادیکه در هر ساعت سی فرسنگ می رود آفتی است عظیم و در هر کجا بوزد بناهای
بسیار بزرگ را می لرزاند و غارات را از پای می اندازد و کشتی ها را در دریا
سنگون و قطارهای راه آهن را از خط بیرون و مردم و حیوانات را
هلاک میکند

۱- پنهان نگه داشتن ۲- کفنی ۳- نفاک ۴- از هم فرو ریخته ۵- برپیم دار

شدن ۶- بجای هم رفتن ۷- خشن

امثال و حکم

خانه دروغگو آتش گرفت هیچکس باور نکرد
دست شکسته بکار می رود و دل شکسته بکار نمی رود
با کسی که دفترش یکور قی است معامله مکن
در خانه ات را باند همسایه ات را در دامن
روزی همان پیش از خودش می آید
انصاف بالای طاعت است
در که نداری در بان چه میکنی
چوب خدا صد اندازد و هر که خورد و داندارد

صاحب بن عباد

از نو خاندانی ایرانی می صاحب بن عباد وزیر مویده الدوله و نضر الدوله می
 هست که در عصر خود بنو نور علم و فضیلت و حسن تدبیر و سیاست اشتهار داشت
 نام او احمیل و اصلش از طالقان است وی دست پرورده دبیرت
 یاقه ابن العید وزیر رکن الدوله بود و چون اوقات را بشیر در صحبت آن وزیر
 بشیر میسر برد او را صاحب بن العید گفتند از انیر و لقب صاحب
 بروی بماند و رقه رقه کی از القاب بزرگ و محترم و خاص وزیر باشد .
 صاحب در انواع علوم خاصه لغت عرب و علم ادب یگانه بود و با اینکه
 پیوسته به تمام امور اشتغال داشت از تدریس علوم و تألیف کتب غفلت
 نمینمود مجلس وی بیچگاه از اهل علم و ادب خالی نبود در توفیق فضلا
 و ادب میگوشتند و جمیع کتب نفیسه میل و رغبتی تمام داشت
 آورده اند که وقتی نوح بن منصور سامانی ویران نامه فرستاد و بخراسان خوا
 تا وزیر خویش گرداند صاحب دعوت او را پذیرفت و عذرهای
 از جمله آنکه چهار صد شربایتی تا کتابخانه او را حمل کند
 صاحب در زمان مویده الدوله پسر رکن الدوله بوزارت رسید و پس از

وفات مؤید الدوله امرا و اعیان مملکت را بر آن داشت که فخرالدوله را بیادش
برگزینند فخرالدوله در آنوقت از مملکت خویش رانده و در خراسان مقیم بود چون
بیادشاهی رسید پاس حقوق صاحب را بداشت و وزارت خویش را
بوی تفویض کرد و دست او را در امور ملک گشاده گردانید صاحب نیز
در تحکیم مبانی سلطنت او بر خفراوان برد و دقیقه از وقایع مملکت را بر اهل دنا
مرعی نگذاشت تا در سال ۳۸۵ درگذشت

گویند قبل از وفات فخرالدوله را موعظه و نصیحت کرد و گفت من در مملکت بم
و قدامت نیک نهادم و رعایا را پیوسته و شاد داشتم تا نام امیر بعدالت و
حسن سیرت مشهور کرد و اگر رسوم و آثار من محفوظ ماند مردمان آنهمه نیک و عدل
و انصاف را از امیر دانند و نیکنامی بروی بماند و اگر متروک گردد آنچه را
از من شناسند و ذکر جمیل امیر زایل گردد

عالمه امانی عراق صاحب را دوست میداشتند و بخلوص نیت تعظیم
تجلیل مینمودند چنانکه در روز مرگ وی جمعه بازارهای رمی بسته و مساجد و مدارس
تختل شد و مردمان شهر دست از کار کشیدند و یکی از مردوزن و ضعیف و کبر
بر در قصر صاحب گرد آمدند و با انتظار بیرون آوردن جنازه بایستادند

قد الله و امراء و سرگردگان و یلم عمو ما با لباس غرابشایت جنازه
حاضر شدند همینکه جنازه از قصر نمایان شد آنهمه جمیعت یکبار چنان شیون بلند کردند
که گشتی قیامت آشکار شده است و پس یکمرتبه و بی اختیار همه بجاک افتادند
و در برابر نعش زمین بویسیدند

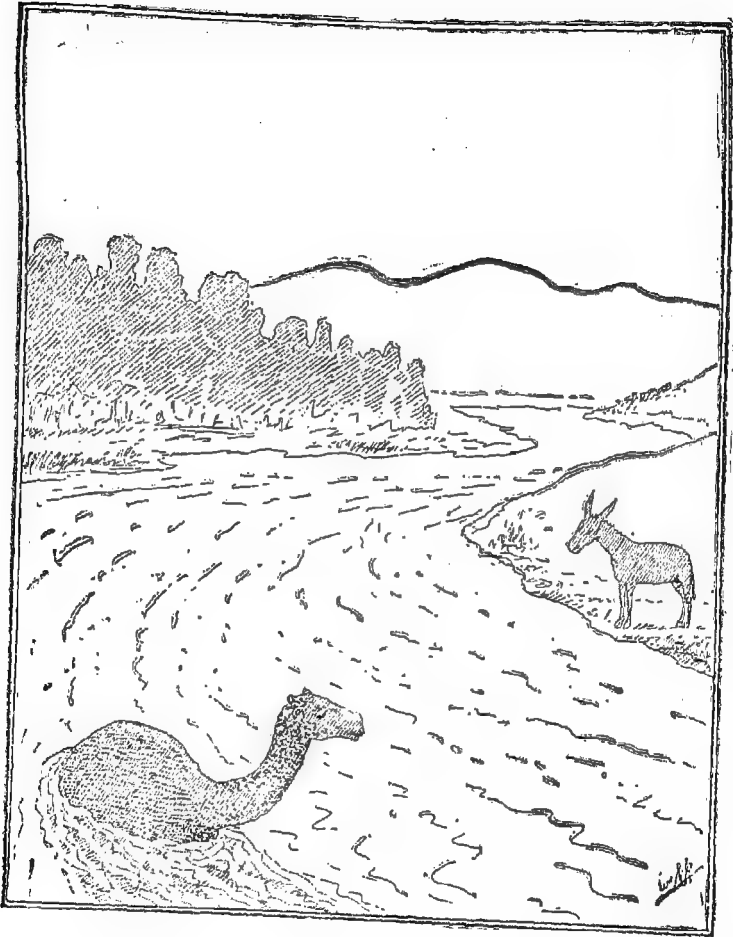
صاحب را در مدح علی امیر المومنین قصائد و اشعار بسیار است و از جمله
موفات وی کتابی است که در فضائل آن حضرت نوشته است

-
- ۱- بسیاری ۲- چاره کردن ۳- کشور داری ۴- ظاهر اطفالان اصفهان است که اکنون با نوحه میگویند
 - ۵- مژده ۶- مژده بزرگ ۷- مستور سافق ۸- برج بسنی و بنی بسنی سامن و بنیاد است
 - ۹- ترک شد ۱۰- یادنگو ۱۱- بزرگ نمودن

حکایت

اشتری و درازگوشی همراه میفرستد بخوار آب بزرگی رسیدند اول اشتر درآمد چون آب
آب رسید آب تا شکم وی برآمد و درازگوش آواز داد که در آبی که آب تا شکم من است
و درازگوش گفت است میگوئی اما از شکم تا شکم تفاوت است آبی که بشکم تو
نزدیک گشت از پشت من خواهد گذشت

ای برادر یکپس تبرز تو نشانمست ترا پنجه هستی بگیر موخوش افروخته



در آب زغن شتر گفتگوی باغ

مگر فزون از قدر تو بت ساید تا بخردی قدر خود بشناس و پا از حد خود مروی

بامستان عالی

پسری و جوانی

ای پسر هر چند تو جوانی پر عقل و خوشیستن دار باش و از جوانان پرموده باش
که جوان باید شاطر بود هر چند جوان باشی خدای عز و جل را بهیچوقت فراموش
نکن نشست و خاست همه با جوانان مکن و با پیران نیز مجالست کن تا چون
جوانان بغرور محالی کنند پیران مانع باشند از آنکه پیران چیزها دانند که جوانان
ندانند و بدین سبب جوانان را نرسد که بر ایشان پیشی جویند اگر چه عادت
جوانان خجاست که بر پیران تمنا کرده کنند از آنکه پیران را محتاج جوانی دانند
اما اگر پیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز بی شک در آرزوی پیری
باشند و پیران آرزوی پادشاه است و مرده آن برداشته و چون نیکو بگری
پیر و جوان هر دو محسود یکدیگر باشند پس تو از چنین جوانان مباش و پیران را
حرمت دار تا جوانی جوان باش و چون پیر شدی پیری کن که در وقت
پیری جوانی نزیب و پیری که جوانی کند بدان کس ماند که بهنگام نهیت
بوق زند بر پیران همیشه بر حمت باش که پیری بیماری است که کس

بیاد دمی نرود و علتی است که هیچ طبیب داروی او نداند در پیری
قد روقت پیش از آن شناس که در جوانی که جوانان را امید پیری بود و پیران
جز بزرگ امید نباشد از آنکه غله چون سپید گشت اگر نذر و ند خود بناچار ریزد
و میوه که نخته گشت اگر نچینند خود از درخت بنقید چنانکه من گویم

گبر بر سر ماه بر نهی پایه تخت
در سپهر نیلیمان شوی از دولت تخت
چون عمر تو نخته گشت بر بندخت
میوه چو شود نخته بنقید ز درخت

المصنف از قافیه سناسمه

۱- بزرگ و چابک و با نشاط ۲- نهار نامکن ۳- نخود و پسته و زرد

حکایت

وقتی صاحب بن عباد باند میان و کاتبان خویش طعام میخورد مردی لقمه
از کاسه برداشت موی در لقمه او بود و او آنرا نمیدید صاحب او را گفت
ایضاً موی از لقمه بردار مرد لقمه از دست فرو نهاد و برخاست و رفت
صاحب فرمود که باز آریدش باز آوردند پرسید ایضاً چرا طعام نمیخورد
خوان برخاستی آنمزد گفت نام آنکس که موی اندر لقمه بیند نتوان خورد

صاحب نخت بخل شد ۱- ز قافیه سناسمه تنه بی ۲- نویسنده کان و نشان

تأثیر آب در سطح زمین

خورشید بر اوقیانوسها و دریاها و دریاچه‌ها می‌تابد و قسمتی از آنها تأثیر آنرا را
مبتدل بخار می‌شود و به هوا بالا می‌رود بخار آب اگر هوا گرم باشد منبسط و متفرد
و اگر هوا سرد باشد متراکم و شکل ابر نمودار می‌شود باد ابر را با طراف می‌برد
و ابر چون به هوای بسیار سرد درسد بحالت خشتین که می‌توان است بر می‌گردد
و بصورت باران و برف و تگرگ بر زمین می‌بارد

پس اگر بهمان حال که هست فرود آید باران و اگر پس از جدا شدن از ابر
عرض او بپسند و تگرگ و اگر همچنانکه در ابر است بنهد و برف می‌شود
آب باران و برف و تگرگ پس از آنکه سطح زمین رسید یک قسمت آن بتأثیر
آفتاب بخار و به هوا متصاعده می‌گردد و قسمتی از آن بر زمین فرو می‌رود و تا بقی
در زمین جریان می‌یابد و بیشتر آنها عاقبت بدریا که می‌دهد و فشار آنهاست
باز می‌گردد

چشمه و کاریز و چاه

آبی که بر زمین منهد و می‌رود یک قسمت آن در خلل و منافذ زمین جای می‌گیرد
و این آب مردم بکندن چاه و کاریز استخراج می‌کنند و بمصرف آشامیدن

وزراعت میرسانند

قسمت دیگر از آن آب در جامانی که قابل نفوذ نیست رویم میاستد با
انبارهای کوچک و بزرگ در زیر زمین شکل میدهد این آب هرگاه شش
سطح زمین پیدا کند از آن منفذ بحال حین یا جوشیدن بیرون میآید و برین
جاری میشود اینگونه مشاهده در اراضی کوستانی و مرتفع بسیار است آنها
چشمه مینامند بعض چشمه با بطور دائم و بعضی در وقت فصل معتین آب میدهند
آب قسمتی از املاح و مواد زمین را در خود حل میکند و بدینجهت است که آب بعض
چاهها و کاریزها تلخ و شور و بک یا سنگین میباشد آب چشمه که املاح بسیار
در آن حل شده است آب معدنی خوانده میشود اغلب آبهای معدنی در
حال جوشیدن از زمین گرمند و حرارت بعض آنها بحدی است که دست
میوزاند پاره از آبهای گرم یا معدنی خاصیت طبی دارند و استعمال آنها
در دفع امراض جلدی و عصبانی و غیره مفید میباشد در اطراف اغلب
کوههای ایران چشمه آب گرم و معدنی بسیار و هر یک دارای خاصیت و
منفعتی خاص است

حکایت

گویند روزی حاتم طائی از صحرائی میگذشت درویشی او را بدید بنمود و می گفت
 دیتخت بگفت دده هزار دینار بخواست حاتم گفت ده هزار دینار بسیار
 کمتر بخواه درویش گفت نه هزار و نه صد و نه دینار بخواهیدم بگوید
 بده حاتم در عجب شد و گفت آن خواستن چه بود و این بخشیدن چیست
 درویش گفت از جوایز مردان کمتر از ده هزار نباید خواست و جوایز را کمتر
 آوده هزار توان بخشید حاتم را این لطیفه خوش آمد و درویش را هزار دینار
 عطا کرد

و بحیره

۵- در ده ۲- سخن نیکو نهند

آداب نفس

باید که نفس هر کس ابروی حق است که اگر ادا نکند در هلاک خویشتن گوشیده است
 پس اگر خواهی حق خویشتن را کنی در تحصیل فضایل و پرهیز از زایل بکوش
 قدر خویشتن بشناس تا دیگران قدر تو بشناسند و حرمت خویش نگاه دار
 تا دیگرانست محترم دارند وقت را عزیز دان و بکار سودمند مصروف کن
 از هر دو فرجه بخت آموختن زمانی میاسای که فرونی بر مهران بفضل و هنر توان

و بد آنکه مردم هر چه بیاورد از نیک و بد از ورزیده خویش باید پس ناکردنی
 مکن و ناگفتنی گوی که هر کس آن کند که شاید آن بنید که نباید
 و بد آنکه سرمایه همه شرافتانیکی و ادب و تواضع و پارسائی و راست میگوئی و
 پاک و نیتی است علم و صلاح آموز تا مکرّم و عزیز گردی و قدر تو افزون شود
 حمد و کینه را در دل راه ده تا پیوسته آسوده باشی گرد آرزوهای دراز
 مگر و تا غصه و تشویر نخوری از فرمان عقل بیرون مرو و نیت پاک دار تا در کار
 ظفریابی آن خبر که دانی بکار بند و آنچه ندانی بیا آموز تا بفرهنگ و هنر نامبر
 گردی که سقراط گوید گنجی به از هنر و عزتی بزرگتر از دانش و دوستی نیکوتر از
 نهی نیک نیست قیمت خود بر قمار و کفار ناپسندیده شکر تا قدر قیمت
 در نظر مردمان نشکند

و قنبر از تابستان

۱- کارهای ستود ۲- کارهای پست و ناستود ۳- ادب ۴- کرد ۵- نرسداری

مثنوی

فداه تانی غمان بر متاب
 چو شد کرده آنکه ندامت چه سود

مکن در نیتی که داری شتاب
 که تا گروه را نمیتوان گرد زود

شناختن اردو شیرشاپور را

رمی اردو شیر بی اندازده اند و هنگام بود و تا گمان بگیرد اندر شد گر انما
 چون آن حال بدید زمین بوسید و سبب گریه پرسید اردو شیر گفت در خود گفتم
 که بویم سپید گشته است و به پیری نزدیک شده ام و فرزند می اندازم که چنان
 من کرد و چون بمرم تخت و تاج بپایگان رسد آنگاه از آن زن که بکس
 فرمان دادم و از فرزند می گفت در شکم دهم یاد کردم و در گریه شدم
 گر انمایه بارد دیگر بخاک افاد و گفت اگر شیر یار مرا زینهار دهم این پنج از دل او
 جود دهم اردو شیر او را زینهار داد گر انمایه گفت من آن زن را جرمی فرزند
 که در شکم داشت نکشتم و او را در سرای خود نگذاشتم و او پسری زاده که اکنون
 هفت ساله است و او را شاپور نام نهاد دایم اردو شیر ازین امر
 سخت شادمان گشت و فرمود تا شاپور را بنزد وی آوردند چون
 چشمش بر فرزند افتاد خدایر اسپهاسگر از او آنگاه فرزند را پیش خواند و
 در آغوش کشید و سروریش بوسید پس گر انمایه را از رویم و خلعت بسیار
 داد و فرمود تا بیا دین داستان گفت شهری موسوم بجند شاپور بنا کردند
 و آن شهر را بسیار استند و در می تازه بودند که بیکروی آن نام اردو شیر و جو



شناختن اردشیر شاپور را

دی دیگرش نام کرانمایه نقوش بود و شاپور را با موزگار ان سپرد و
خواندن و نوشتن بهلوی و آیین خسروی و لشکر کشی و دیگر هنر با موزر

۱- امان ۲- عجب ۳- سر

محمود غزنوی

از پادشاهان بدار سلطان محمود غزنوی نخستین پادشاه مسلمان است که بر نحو
اثارت پرستی همت گماشت و دوازده نوبت بهندوستان لشکر کشید و
بر نوبت قلاع و ممالک بسیار گشود و بگده ها را خراب کرد و بجای آنها جاد
بنانهاد

دوازدهمین نفر محمود بهندوستان نفرو منات است که شعرا در وصف آن
قصیده ها گفته اند سومات که اکنون قصبه است در هندوستان و پیش از
شش هفت هزار جمعیت ندارد در زمان محمود شهری بزرگ بوده و بگده بلند
دوازده داشته چنانکه عظمت و اعتبار شهر بیشتر بدان بگده بوده است .
مت پرستان هند بت سومات را بزرگترین تها میدانستند و از هر سوده
دسته بزیارت آن شیتا نقد بت سومات مانند دیگر بتان بصورت انسان
یا حیوان تراشیده نشده بود بلکه ستونی سنگین بود با ارتفاع دو یا سه گز که هندوان

از ان شهر بآلنوع ماه میسپنداشتند و بهنگام خنوف در معبد او جمع میشدند جزوه^۵
 در باره فیروزی غنوب میداشتند و معتقد بودند که دریا بدین دو حرکت و برپشتش
 میکند

بگده سونات بنائی بس عالی و باسکوه بود و جایگاه مخصوص بت شبتانی نایک
 بود که از چوب ساچ پنجاه و شش تنون داشت ستونها را از سر تا پا باز میزد و ده
 بودند تا سفید و روشن نماید از سقف شبتان چراغها و قندیلهای سیم و زر
 مرصع بجوهر آویخته و شب و روز افزوده بود و شبتان را روشن میداشت .
 چندین هزار برهمن بخدمت بگده اشتغال داشتند و از اموالیکه هندوان هدیه
 و نذر بدینجا میسپردند گدازان میکردند بزرگان و دولتمندان هند را معمول چنان
 بود که هر یک بتی از طلا یا نقره بنام خود به بگده سونات میفرستادند این بتها
 و دیگر هدایا و تحف در خزانه مخصوص ضبط و بسالیان دراز جمع شده بود چنانکه
 بحساب نمیگنجید

مسلطان محمود در سال ۴۱۶ آهنگ سونات کرد و بالشکری گران بآنصورت^۵
 مدی نهاد و پس از پیودن راه دور و تحل پنج بسیار سونات رسید لشکریان
 وی شهر را محاصره کردند مردم شهر را اعتقاد چنان بود که بت سونات خود را بآتش



سلطان محمود در محاصره شهر سوات

خود را نابود خواهد کرد و بجای آنکه بدفع دشمن پردازند در بگده و اطراف آن
مجموع شده گریه و زاری میکردند و بدان ستون سنگین که خود تراشیده و پرداخته
بودند توسل جسته بلاء محمود و سپاهش را میخواستند در همین اثناء مسلمانان
شهر را بکشوند و دست قتل و غارت برآوردند و هندوان پس از آنکه کشت
رو بفرار نهادند و محمود را در تصرف شهر و بگده سونمات اموال بسیار بدست
آمد و فرمان داد تا بابت راسرنگون و تبخانه را خراب کردند

۱- زردون ذابود سائق ۲- نشانها ۳- بحسرا دل جمع قله است ۴- نایند ۵- پرورنده

نوعی خاص از مخلوقات را رب النوع گویند ۶- گزقن ماه ۷- پرستگاه ۸- تدیش آمدن آب دریا

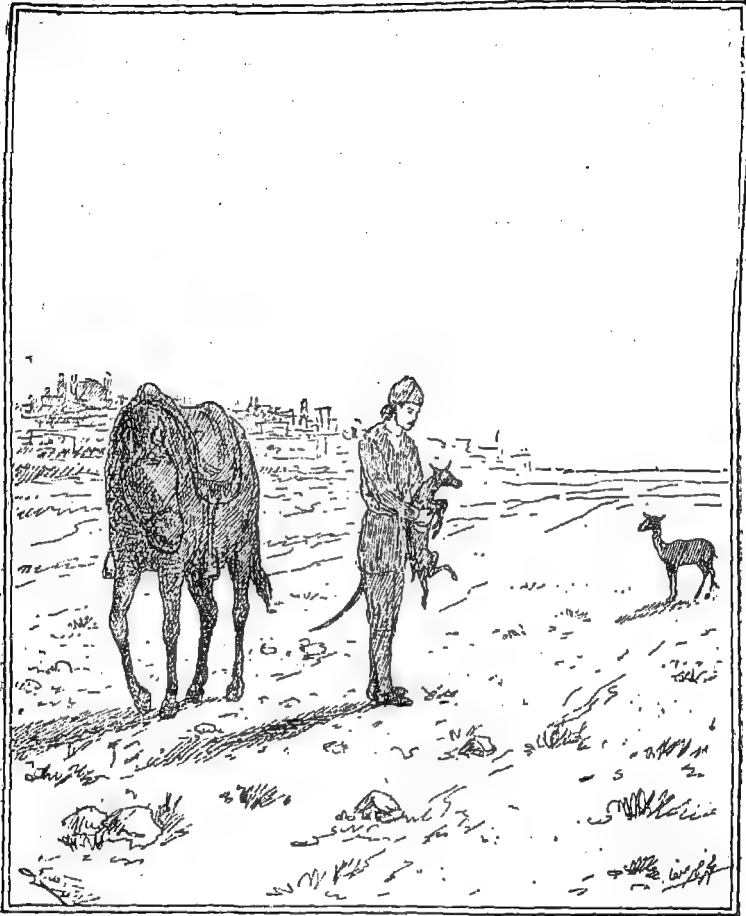
جز پس رفتن است ۹- نام دختی است در هند که چوب حکم دارد ۱۰- بحسرا دل مبنی چراغ و چراغ است

۱۱- مزین ۱۲- سیم و مرشد بت پرستان و عالم هند را بر همین گویند ۱۳- جمع وید یعنی ارمغان

۱۴- جمع تخمه مبنی جز تازه ۱۵- جانب ۱۶- ایستادگی و پایداری

حکایت

دیر بیکسگی گفت یک روز نهم نزدیک نماز دیگر و بصره بیرون رفتم آهونی یم
 ماده و بچه با وی اسب بزرگختم و نیک نیر و کردم بچه از مادر جدا ماند و غمی
 بگرفت و بزین نهادم و باز گشتم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود .
 چون نختی براندم آوازی بگوش من آمد باز گشتم مادر بچه بود که بر اثر برین میآمد
 و غریبی و خواهش می کرد و نماز یک شهر رسیدم بچین مادرش لان نالان
 میآمد و لم بردی بخواست با خود گفتم ازین آهوبره چه خواهد آمد براین مادر بیا
 رحمت میباید کرد بچه را بصره انداختم سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو
 بر نشد سوی دشت و من بخانه رسیدم شب تاریک شده و ابرسم بی
 ماند سخت دلنگ شدم و چون غمناک در و شاق نختم بخواب دیدم میر
 مردیر سخت فرزند که نزدیک من آمد و مرا میگفت یا بیکسگی بدان بخشیش
 که بدان ماده آهو کردی و این بچک بدو باز دادی و اسب خود را بچه
 یم کردی ما شیر را که آنرا غرین گویند و زاوشتان بر تو و فرزندان تو
 بخشیدیم و من رسول آفریدگارم جل جلاله من بیدار شدم و قوید گشتم
 همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیده ام



نزدیک شهر بجگین از اسب پیاده شده پنجه آجور ابوی مادرش میبکشد

و یقین و انهم که ملک در خاندان و فرزندان من بماند آن مدت که این دو غرض را
تقدیر کرده است .

تایخ بهی

- ۱- بر شستن بینی سوار شدن است ۲- نرد کردن بینی زور آوردن است ۳- نین ۴- بجز آل شور و زیا
 - ۵- شیخ و کسز اول در عصبی بینی بند و ریمان و در فارسی بینی خانه را طاق استعمال شود ۶- نورانی و فرزند
 - ۷- دیگران بینی را گران است ۸- زابستان ۹- نوستاده ۱۰- برگت غلت او ۱۱-
- پادشاهی ۱۲- عزیز است یا تمام او

خوردن و گوارش

عمل خوردن بدین ترتیب انجام میابد که غذا اولاً در دهان با دندانها نرم و پاره
آغشته و بتوسط زبان جمع میشود و از راه حلق مری بمعده میرود و در آنجا بواسطه
انقباض پی در پی معده با عصاره معدی سرشته و آنگاه دارد و روده کوچک
شود در روده کوچک با صفرآ و عصیر روده و لوز المعده آمیخته و بماده سفید
رنگ تبدیل میشود این ماده از جدار روده کوچک میگذرد و داخل خون میشود
و قسمت بمصرف غذا که قابل جذب در خون نیست داخل روده بزرگ گردیده
دفع میشود

بهداشت خوردن مهمترین شرط تندرستی است که عمل خوردن و گوارش

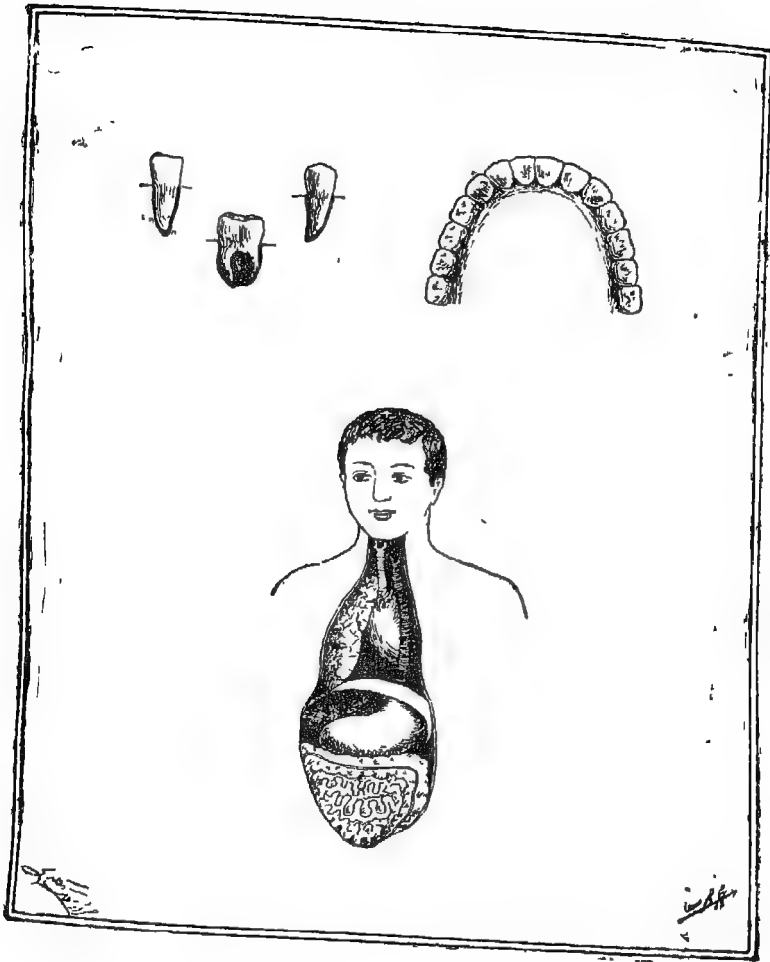
خوب و مرتب باشد غذا و صورتی خوب گوارش میشود که در دهان بخی جویده و نرم شود

باشد و برای ایستادن سالم لازم است

پس باید دندانها را بستن و صواک کردن پاک نگاهداشت زیرا دندان اگر
ایک بماند رفته رفته فاسد و مینمای آن سوراخ شود و همین است که عوام از
کم خوردگی میگویند پسته و بادام و امثال آنرا با دندان نباید شکست چنانچه
سبب رختن میا و آسیب یافتن ریشه دندان است و چون مینمای دندان
ریخت یا سوراخ شد انسان بدرد دندان گرفتار میشود و دیگر نمیتواند غذا را بجو
مضغ کند و عمل گوارش مختل میگردد

یکی دیگر از شروط خوبی گوارش کم خوردن است اشخاصی که پرمخورند همیشه
گرفتار بدی گوارش میباشند در شب یا کمتر از روز غذا خورد و پس از هر غذا باید
قدری حرکت کرد

کسی که در تغذی و سایر اعمال زندگانی قواعد بهداشت را رعایت نماید
و از ای مزاج قوی و بدن سالم خواهد بود و با کمال خوشی و نشاط زندگی خواهد
کرد



دندان - دستگاه گوارش

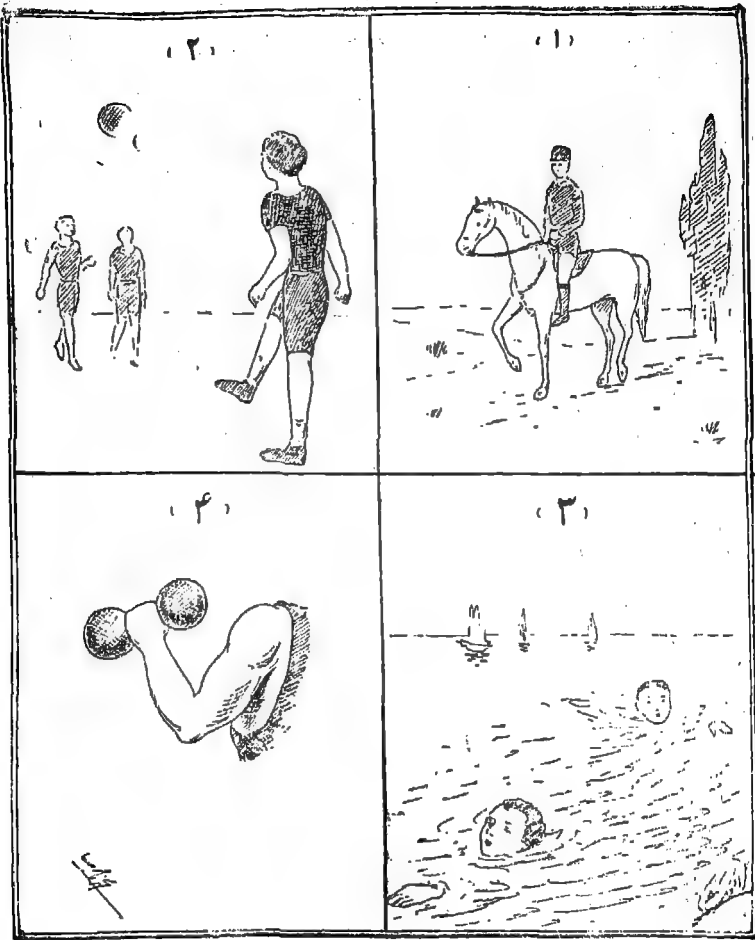
حکم و مثال

آنکه بدریارسد کی طلبد پارمین
 دزد از خانه مفلس نخل آید بیرون
 ملین بابد آموز هرگز در گنج
 مگو مدح خود و عیب دیگر کس
 ابرو گشاده باش چو دست گشاده میت
 چون پیر شدی ز کودکی دست بدار
 از جان گذشته را بدد احتیاج نیست
 اندوه دل سوخته و سوخته داند
 بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد
 شیر علم کی بود همسر شیر زبان
 هر چه آسان یا فقی آسان دهی
 صدف را بزرگی فخر آید ز گوهر
 در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

ورزش

یکی از وسائل حفظ صحت ورزش است ورزش در تقویت بدن و پریت
روح تجدیدی مفید است که میتوان آنرا از ضروریات زندگانی شمرد و بر هر کس
واجب دانست

بهترین آسانترین ورزشها راه رفتن و گشتن کردن است که در هر موقع و
برای هر کس سیر و طبیعت انسان نیز سازگار میباشد انسان از قدم زدن
و تفریح در نقاط سبز و خرم و استنشاق هوای لطیف ناشی تازه میسپارد
و از تماشای مناظر زیبای طبیعت و مشاهدۀ لطف صنعت پروردگار لذت
میرد و در موز و اسرار میآموزد که مایه پرورش روح و فزونی خرد و
روشنی دل است مناسبترین اماکن برای گردش و تفریح مکانی است
که آرام و از غوغا و بیابوی دور باشد پاره از مردم رفتن بجامع و محل
عمومی را نوعی از گشتن می پندارند و در اوقات فراغ تماشاخانه یا تئاترها
میرود انسان در گیکونه اماکن از استنشاق هوای پاکیزه و آزاد محروم
و از دیدن اطوار مختلف و شنیدن سخنانی گوناگون و نامطبوع بهره جز
بفرودگی خاطر و خستگی بدن نمیباید



۱- اسب سواری ۲- توپ بازی ۳- شناوری ۴- یک بازو و دست با آلت ورزش

در ورزش بمعنی مصطلح آنست که اعضا مختلفه بدن را از روی نظم و ترتیب و قواعد و
 ادب مخصوص بحرکات شدید وادارند - این نوع ورزش فوائد و منافع
 بسیار دارد از جمله آنکه عضلات بدن را محکم و گردشش خوراسیرت و ضربات قلب را
 منظم میسازد و حرارت غریزی را تحریک و ماضیه را تقویت و اشتها را زیاده
 میکند و بدن را تحتل ریح و شقت و معاومت بر سر ما و گرما و دیگر عوارض عادت
 میدهد و انسان را بشبهات و جدیت در کارها و اعتماد بنفس و امیداری

و ورزش بر عموم مردم خاصه کسانی که بکارهای فکری اشتغال دارند واجب است
 کسانی که اوقات خود را بمطالعه و درس و تالیف کتب و مجامعه و دفتر داری
 میگذرانند باید هر روز ورزش کنند تا فکر خسته و فرسوده آنها آسایش یابد
 و قوای که در مطالعه و حل مسائل صرف کرده اند تازه گردد و انگیزه اشخاص
 اگر از ورزش غفلت نمایند قوای جسمانی و عقلانی آنها ضعیف شود و بسوزن
 و لاغری و کوفتی و امراض دماغی مبتلا میگردد تعطیلاتی که در مدارس
 معمول داشته اند برای اینست که محصلین مقداری از وقت خود را بگردش
 و ورزش و بازی و تفریح بگذرانند و قوای بدنی و فکری آنها نیروی تازه
 باید تازه از محصلین ایام درس تحصیل را بطلالت میگذرانند و انگاه در

در قات تعطیل بطلان و تکرار و خط در سهای سال مشغول شوید غافل از اینکه ایگاه
مایه رنجوری تن و روان است و انسان را از هر گونه ترقی و سعادت باز میدارد
و ورزش در صورتی مفید خواهد بود که بقاعده و ترتیب باشد و ورزش باید در
هوای آزاد و جاهای باصفا و وسیع و دور از باطلاق و مرداب و بومای
ناخوش انجام یابد بمساله و افراط در ورزش موجب خستگی بدن و بروز امراض
مختلفه است پس باید حد اعتدال را در آن نگه داشت

بعد از ورزش باید بد را فوراً پوشانید و تا بدن استراحت کامل نیابد به
خدا نباید خورد و آب سرد نباید آشامید

ورزش شدید بعد از غذا بسیار مضر و گاهی نیز خطرناک است

اشخاص و عمومی مزاج یعنی پر خون باید از ورزشهای سخت بپاشند خود داری
و ورزشهای سبک و آسان از قبیل راه رفتن و اسب سواری و گردش
و جاهای باصفا اکتفا کنند

مسابقتین ورزشها برای اطفال و جوانان بازی است و شرط بازی آنست
که از روی نظم و ترتیب و عاقلانه باشد توپ بازی که اخیراً در هر جا معمول
و متداول میباشد بهترین بازیهاست چه عزم و اراده و وقت و ثبات

و اشقامت را که مایه شوخیتی و کامیابی است تقویت میکند و حسن تعاون و صلوات
و حب غلبه و فیروزه را در انسان تحریک نماید

یکی از ورزشهای مفید شنا کردن است ایرانیان قدیم جوانان خود را سواری
و تیراندازی و شنا میاموختند شنا کردن علاوه بر تقویت مزاج فوائد دیگر
نیز دارد و انسان را در بعض مواقع از مرگ میرهاند

- ۱- نیروبخشیدن ۲- انگیزا ۳- برپا ۴- تند ۵- جمع ضربتی زدن ۶- یکدیگر را بکشد
- ۷- غمی ۸- جگاری و سپردن گدازی ۹- آنچه ممکن است ۱۰- باریک بینی ۱۱- یکدیگر را بکشد

۱۱- هفت و چهارم درون بس آدمی که در آفاق نقش دیوانه

نه هر چه جانور زند آدمیتی دارند
بسیار ستم زرانند و چون بتوبه بزرگ
کسان خشم تو بی قیمتند و کوه قدر
و حامی بد بخشم بر بدان که سکنشان
بجان نزنند دلاان سعید یا که ملک وجود
بس آدمی که در آفاق نقش دیوانه
خلاف آن بد آید که خلق پندارند
که پیش اهل بصیرت بزرگ مقدارند
بدست خوی بد خوشتن گرفتارند
نیز زانکه وجودی ز خود بسیار دارند

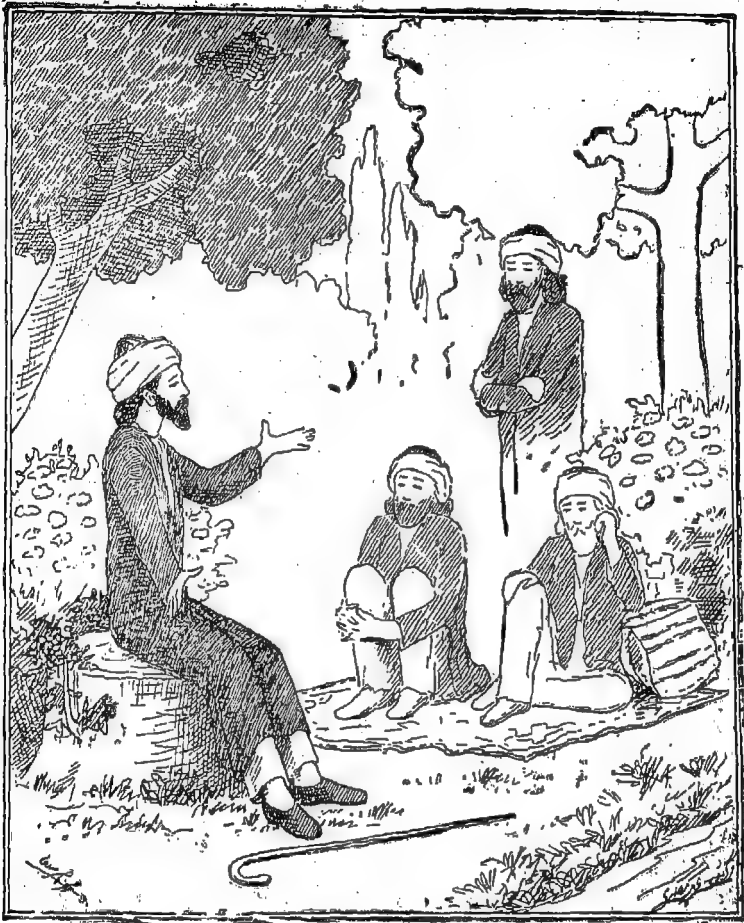
۱- «غرات جان» ۲- تفرقه ناپاک که روی آن آب طلا را ریخته اند ۳- بینائی ۴- بیچارگان ۵- عالم هستی یعنی دنیا

فردوسی

مجموعه ابوالقاسم حسن فردوسی در حدود سال ۳۲۳ هجری در یکی از قرا، طوس
متولد گردید و در همان قریه پرورش یافت و او را املاک بود و با سایش و فراغ
خاطر زندگانی میکرد

فردوسی در ایران دوستی بسیار متعصب بود و اوقات خود را مطالعه کتب تاریخ
پارسی و تازی میگذرانید و چنانکه از آثار او معلوم میشود زبان پهلوی نیز میدانست
مطالعه تواریخ ایران بالاخره و فردوسی را بر آن داشت که تاریخ قدیم و دانا
ملی ایران را نظم آرد و یکی از دوستان وی که در شهر طوس مسکن داشت از
نیت وی آگاه شد و نسخه کاملی از تاریخ ایران بوی داد و وی را بر نظم آن
تشویق کرد

فردوسی در حدود سال ۳۶۴ هجری بنظم شاهنشاه مشغول شد و بعضی از بزرگان
طوس که از نزدیکان و رفقایان بزرگان ایران بودند او را مساعدت کردند و با
اسایش خیال در راحت فکر او را فراهم آوردند فردوسی نخست داستانهای
ملی را بجا آورد و بی رعایت ترتیب برشته نظم میکشید و بزرگان از بهر داستان
نسخه میبردند و در مجالس و محافل میخواندند و بر فردوسی آفرین میگفتند



فردوسی بیرون شهر در باغی پانفتر شاعر

درین وقت آوازه شوکت و اقتدار سلطان محمود و غزنوی بلند و غایت بیست
 جعفر و آداب معروف و مشهور شد فردوسی سلطان محمود را شایسته نام شاهنامه
 دید و در سال ۴۰۰ هجری آن نامه را مرتب و کمال ساخت و در هفت مجلد بنویسند
 و آن مجلدات را برگرفت و روی بغزین نهاد در غزین شبرجی که در کتب تاریخ مشهور است
 بخد مت سلطان محمود رسید و اشعاری از شاهنامه بروی بخواند سلطان محمود آن
 و شعرا را پسندید و مقرر داشت که در برابر هر حسن اربیت که فردوسی بعرض رساند
 پیر شغال خر جوئی جایزه و انعام دهند فردوسی به تهنیت و تهنیت شاهنامه
 مشغول شد بد خواندن و حدود آن در نیوقت فرصت را مغتنم شمردند و حافظ
 سلطان را بر سر دوسی دیگرگون ساختند تا سلطان بر خلاف گفته خود رقاع
 گمرد پس از آنکه شاهنامه کمال یافت بجای طلب ابراهی فردوسی نقره فرستاد
 فردوسی ازین معنی از رده خاطر شد و صله سلطان را بدگران بخشید سلطان
 ازین قضیه بهم برآمد و فردوسی را تهدید کرد

فردوسی بر جان خویش نرسید و چپنهائی از غزنی بیرون شد و بجزایرت رفت
 و ایسی چند در آن شهر پنهان بزیست لاکه بطوس و از آنجا بطبرستان شد
 پس بطبرستان مقدم فردوسی را گرامی داشت و او را اعزاز و اگر ام سیاه

نمود فردوسی خواست شاهنامه را بنام وی کند وی قبول نکرد و اشعار را بر یک
فردوسی در ذم سلطان محمود گفت بود از فردوسی گرفت و بلفظی زردیسم بوی بم
داشت و در خصوص وی بسلطان نامه نوشت

فردوسی بطوس بازگشت و در حدود سال ۴۱۱ تا ۴۱۶ زنت از سرای فانی زیست
و با عالم باقی شرافت و مدت زندگانی وی از هشتاد و سال بشیر بود
آورده اند که سلطان محمود در اواخر از رثا که با فردوسی شده بود پشیمان گردید
و صلح را که وعده کرده بود برای وی بطوس فرستاد اتفاقاً صلح محمود هنگامی
دارد بطوس شد که جناب از فردوسی از دروازه طوس بیرون میرفت گماشتگان
محمود خواستند آن را باز بختر فردوسی تسلیم کنند و او که بهمت بلند را از پدیرا
داشت از قبول آن مال استنکاف کرد و چگونگی را بسلطان محمود نوشتند .
مثال داد تا آنرا در ساختن کار داند سرانی که بر سر راه پیشا بور و مردان
صرف کنند

همترین اثر فردوسی که مایه عظمت نام و علو مقام او میباشد شاهنامه است
که تاریخ قدیم ایران و زبان فارسی را زنده داشته و خواهد داشت شاهنامه
مشتمل بر وقایع تاریخی و افسانه های ملی ایران از آغاز پادشاهی کیومرث تا اواخر

سبقت ساسانیان است و اگر شایسته بود معنی مثنوی از لغات و اصطلاحات
پارسی و مورد استعمال آنها فراموش نشود و مردم از تفصیل و قیاس و تفسیر
قدیم ایران بی اطلاع میمانند شایسته در عالم شعر و ادب دارای تعالی
بسیار بلند می باشد و اشعار آن محکمترین و فصیحترین شعر فارسی است ایران
باید این نامه گرامی را محترم و معظم دارند و از خواندن آن غفلت ننمایند

۱- تفسیر یعنی دیه ۲- نوشته شد ۳- نالین پاکینه ساق ۴- اصلاح ۵

نوروزی و سپیدی - نقشه پایان بسدن

حکایت

آورده اند که مقتضی عباسی گشتن مجرمی فرمان داد آن فرد گفت ای امیر ترا بخدا
در مول سوگند میدهم که نخست مرا بیک شربت آب همان کن که سخت تشنه ام
انگاه هر چه خواهی بفرما مقتضی حکم سوگند فرمود که او را آبی دهند آب بدو داد
چون آب بخورد گفت یا امیر همان تو بودم بدین شربت آب اکنون اگر همان
گشتن در طریق مردمی رود باشد مرا بکنه می کشند و اگر عفو کن تا بر دست تو
توبه کنم مقتضی گفت راست گفتی حق همان بزرگ است ترا عفو کردم توبه کن
که دیگر خطانگی از ناپا پنداشته بینی ۱- بیشتر ناپنداشته است ۲- همانجا

تأثیر آب در سطح زمین

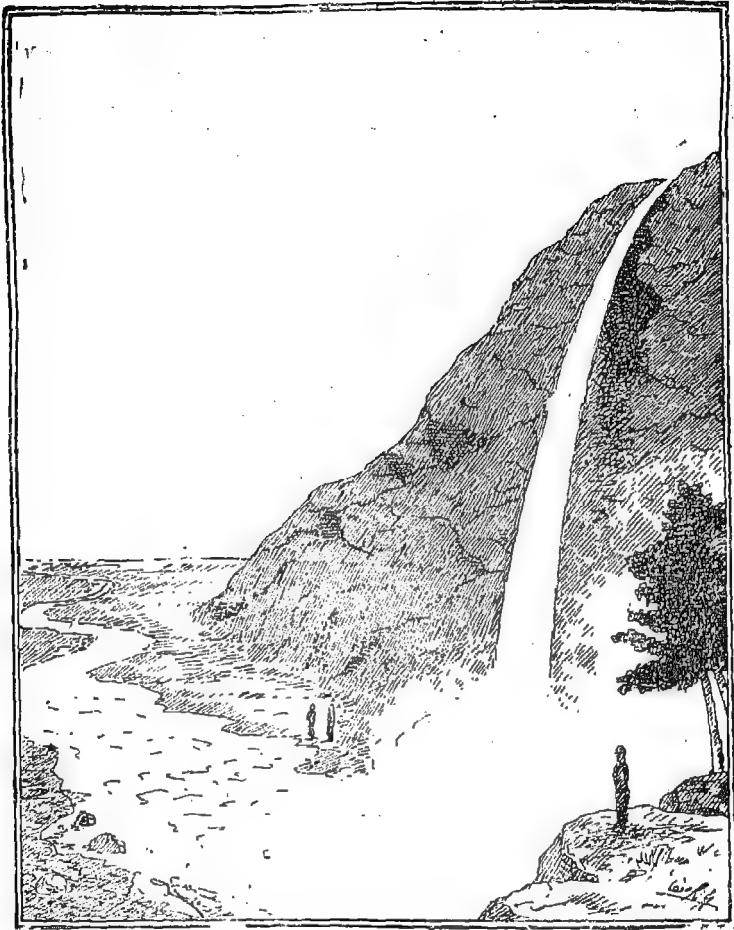
جومی و هنر

بستگام ریزش باران و گداختن جرف آب از گویها سر ازیر میشود و خاک نرم
که بتأثیر هوا بر روی اجار بوجود آمده است میشود و جبر و قله با و دانسته
کود را صاف و صیقلی میکند

در اوقات عادی خاصه در مواضعی که سرایشی گو، بسیار نیست آب در حال
جریان رشته رشته شود و هر رشته مقدار کمی ریگ و سنگریزه و دیگر مواد
در قبی را از جای میکند و راهی رویش برای خود میگذارد
رشته های متعدد آب از گویها سر ازیر میشوند و چشمه ها و جویبارها که مایه صفای
منظر و طراوت هواست تشکیل میدهند

جویها رفته رفته بهم می پیوندند و از پیوستن آنها نهرهای کوچک و بزرگ بوجود
میآید

نهر از جوی پر آب تر و پر زور تر است و معبری وسیعتر لازم دارد و در تنه
سنگریزه و خاک بلکه قطعات سنگ بزرگ را از جای بر میگرداند و میغلطاند
و چنگا و سنگبارانهای خرد و مکلان که در آب نهر غلطان میباشند در عرض



آبشار رودخانه که از کوه بصره می‌آید

بسیکد که بر میخورند و سائیده و صاف و کوچک میشوند و از ذراتی که از آنها جدا
 میشود شن بوجود میآید نهرا از وسط دره های پر خم و پیچ و فراز و نشیب صخره های
 عظیم میگذرد و چون به دره یارمینی که بنشینده است برسد موادیکه با آن
 میباشد بنای فروستن میگذارد باین ترتیب که نخست قطعات سنگ بزرگ
 و بعد از آن گنجاره ها و پس از آن ریگها و سنگریزه ها و بعد از همه ذرات شن و
 خاک در ته آب قرار میگیرند و مقداری کثیر از ذرات شن و خاک و یک
 پنجمان با آب نهر میرود و داخل دو خانه میشود

۱- سرپایین بان و تنال سرپایین ۲- بکر اقل پایین ۳- چشم انداز ۴- تازگی

۵- گذرگاه ۶- بخت ازل با

حکایت

آورده اند که آگیری بود از شارع دور و از قسطنطنیه از آن گذران سختی و مستور
 و آن آگیری باب روان اتصال داشت و در آن سه ماهی بکرفت آرام
 داشتند یکی عاقل و یکی نیم عاقل و یکی نادان نامگاه در ایام بهار میگیرند
 گذر بر آن آگیری افتاد و از اقامت این سه ماهی در آن آگاهی یافتند
 باینکه اگر میغادی ننهاد برام آوردن بشتاقند ماهیان ازین واقعه

نگاه شدند و چون شب درآمد مایی که عاقل کامل بود و حشری زیادت داشت
 اندیشه خلاص از دام صیادان بخاطر آورد و از آنجانب که باب روان متصل بود
 بیرون رفت علی الصبح صیادان حاضر شده هر دو جانب یکدیگر محکم بستند
 مایی نیم عاقل چون انجیل شده بود پشیمانی بسیار خورده گفت بایستی که من
 پیش از نزول بلا آفت فکر خلاص میگردم اکنون چون فرصت گیر فوت شده
 هنگام مکرو حیلت است پس خویشتن را مرده ساخت و با آب میرفت .
 صیادی آنرا برداشت و تصور مردگی او کرده بصر انداخت و او خویشتن را
 جوی آب افکند و جان بسلامت برد و آن مایی دیگر که غفلت بر احوال او
 مستولی بود حیران و سرگردان چپ در راست میرفت تا عاقبت گرفتار شد

نقص از انوار صیقل

-
- ۱- راه و جاده عمومی ۲- دسترس ۳- پنهان ۴- پوشیده ۵- چرتکی ۶- بزرگ است
 ۷- زیاده لطیف ۸- وعده یقین ۹- دور اندیشی ۱۰- نادانی و غیبه ی

۱۱- چیره دست

بیت

تا غم نخورد و در نیفتد و قدر مرد
 تا لعل خون نگر و جگر قیمتی نیافت

علم

خداوند آدمی را هوش و فکر بخشید تا تحصیل دانش کند و بعد و علم حقیقت چیز را
 دریابد و آفریدگار خویش را بشناسد پیغمبر طلب علم را بر همه کس واجب داشته
 و گفته است در پی علم روید اگر چه تا چنین باشد علم آموختن مانند دیگر شغلها شرو
 و آداب بسیار دارد و هر کس خواهد از علم خویش سعادت دو جهان یابد باید
 بدان شروط رفتار کند پس اگر طالب علم باشی پرهیزکار و قانع و بردبار و
 سبک روح باش و خود را از عادات و افعال نکوهیده برشی دار علم را برای
 تشویدی خدا و خدمت بخلق و رسیدن بکمال بخواه استماد را بمنزله پدر دان
 و حق وی بشناس دانشمندان را محترم دار و نامشان جز بمکی و احترام یاد کن
 اگر علم آموختی متکبر مباش و در جاهلان بحشم عجب و کبر مکن و علم خود بایشان
 بطمع و غرض بیاور بر مطالعه و نوشتن و تکرار و حفظ حریص باش و کتاب بسیار
 تحصیل و تحریر را بهترین ذخیره شناس آنچه میخوانی با تکرار و تدبر بخوان
 تا نیک دریابی و چون در یافتی بخاطر بسیار از پرسیدن آنچه ندانی تنگ
 مدار از مجاذله با امثال و اقربان خویش بپرهیز و اگر بصورت بناظره افتی
 سخن بتعصب مگوی و از تصدیق حق باک مدار و بدانکه هر طالب علم که بدین

میرت بود یگانه روزگار دورد و جهان رستگار شود و آنکس که جز بر این سیرت
بود از علم خویش حسنه ناکامی و زیان بهره نبرد و در نظر دانشمندان از همیشه تحقیرتر
نماید که

علم آدیت است و جوافر دی واد ورنه ددی بصورت انسان مصوری

۱- پاک دختره ۲- خودبینی و خودپسندی ۳- در پاشن می بیندن و دست است ۴- بحث و جدل گشت

۵- گفتگو و مجادله ۶- چهار پا

حکایت

آهونی را کرد صیادی شکار	اندر آخر کردش ادبی زینهار
در میان آتش پر از خران	جس آهوی کرد چون استمکران
روزها آن آهوی خوش نایب تر	در شنج بود در اصطبل خر
یک خرش گشتی که مان ای بوالوحش	طبع شاهان داری و میران حموش
وان اگر تخش زدی کن جز زده شد	گوهر آورده است تا از زان دهد
وان خری شد تخمه وز خوردن باند	پس برسم دعوت آهوی را بخواند
هر چسین کرد او که فی ردایفان	اشتهایم نیست بهستم ناتوان
گفت میدانم که نازی میکنی	یا ز ناموش احترازی میکنی

گفت آهو با خراین طبع تو است که از آن اجزای تو زنده و نواست
 من الیف مرغزاری بوده ام در طلال روضه ها آسوده ام
 که قضا کند ما را در عذاب کی رود آن طبع و خوی مستطاب
 مگر که گشتم که از تو کی شوم و رباسم کمنه کرد و من نوم

(مولوی)

۱- آهوی که از شک آورد ۲- رنج و عذاب ۳- پدر و حشیان و مراد در اینجا بهترین حشیان است
 ۴- من بفر ۵- بی از دریا ۶- مرضی است که از پر خورون عارض شود ۷- غمت و حسرت ۸-
 ۹- ریسند و دوری ۱۰- منی صراح است که از روی غمت و حسرت که در خود پسنداری از نا دوری بگنی ۱۱-

خوگرفته و نیست ۱۲- سایه ها ۱۳- مرغزار ۱۴- کپریزه

تأثیر آب در سطح زمین (۳)

سیل

در دامنه های بسیار سر شیب هنگام بارانهای شدید آب بجای آنکه رفته
 رفته و پراکنده گردد در روی یک نقطه میسند و از آن نقطه بسرعت و شدت سرازیر
 میشود و در چنین حال آنرا سیل گویند

سیل هرگاه شدت یابد قطعات بسیار بزرگ سنگ و درختان کن سال

و تونند و از گوه بر می کند و با خروشن و هیاهوی عظیم بطرف دره و جلگه می ریزد
می گردد و در بعضی مواقع پاره از شفا عظمت سیل سجدی است که دره وسیع و
عمیق را فرا می گیرد و آبهای شترکرم آن بشا به دیواری مرتفع جوشان و شادان
و کف کنان از وسط دره می گذرد و به درخت و سنگ و انسان و حیوان
که برسد آنرا چون پرگاه از جای بر می کند و در می خیزاند و قری و مزارع و جنگل
و باغ و بوستانهای را که در معبر آن باشد زیر و زبر می کند و پلها و سد های محکم
و تیش را بیک لطمه درهم می شکند و سخنان با جوش و خروش پیش می رود تا
بمنتهای دره و ابتدای جلگه رسد

در نیوقت با گلی سخت میب می کند و دیوار مرتفع آب در جلگه پهن گسترده می شود
و سرعت و شدت آن بکمرته فرو می نشیند و غالباً در نیوقت بونی ناخوش
از آن بر می خیزد و فضای اطراف را فرا می گیرد سیلاب گودالهای زمین را
پر می کند و کاریزها را ویران می سازد صخره ها و سنگپاره ها و تنه درختان را
جانوران که با سیل آمده اند در اطراف دشت پراکنده و هر یک گوشه
واقع می شوند

سیلاب رفته رفته زمین فرو می رود و طبقه از گل و لای بر سطح زمین نمودار می شود

این گل ولای ریسند و پر زرد و صاف میسازند
 سیلاب در بعض اوقات وارد رودخانه یا شط میشود و آب رودخانه بسرعت
 آنگیز از بحر اقیانوس و عادی خود بالا میآید و طغیان میکند طغیان آب در پاره
 از مواقع چنان شدت میابد که شهر یا قصبه که در نزدیکی رود است داخل شود
 و کوه ها و خیابانها و خانه ها را فرا بگیرد و موجب ویرانی ابنیه و عمارات و هلاک
 مردم و حیوانات میشود آثار بخت و مصیبتی که اریسل مردم میرسد مدت ها باقی میماند
 و خلق بواسطه خرابی مزارع و کاریزها و زراعات و دچار خسارت بسیار
 میگردد

جلوگیری از خطر سیل کاری دشوار است در بعض شهرها و قصبهات معمول
 اینست که در جلو نقاط سیلگیر سد میسازند و یا در دامنه های سیلگیر کوه درختان بسیار
 عظیم محکم ریشه میکارند فایده اینکار آنست که سیلاب چون بدرختستان انبوه
 رسد از هم جدا و پراکنده و زود توقفش کاسته میشود در بعض قرای ایران برای
 حفظ کاریز از آفت سیل سدی از خاک در جلو کاریز میسازند و آنرا دیوار مینامند
 برای محفوظ ماندن از بلای سیل بهتر آنست که در نقاط سیلگیر مسکن نکنند و گاهی
 میخوانند در نزدیکی رودخانه و دامنه های سیلگیر مسکن سازند شهر و آبادی خود

در زمین مرتفع که سیلگیر نباشد بنا کنند و در اطراف شهر یا قصبه مجراها و
خندقهای عمیق احداث کنند تا سیلاب در آنها داخل شود و با آبدی صدمه و
آسیب نرساند

۱- درجه انباشته ۲- مانند ۳- بلند ۴- دیر ۵- گسترده ۶- محکم و استوار.

۷- بقیع اول نرسناک و هم آور ۸- قاتل ۹- مسکای عظیم و گوناگوند ۱۰- سرکشی ۱۱- سب

دباغ ۱۲- بنا ۱۳- بقیع اول بلا بدبختی

حکم و امثال

جهان چون تن دشمن یاران سرزند

چه زاید ز خورشید جز روشنی

بندهیت باید تو اضع گزین

انوشه کسی کو بود بر دبار

ز او آزار و به نرسد پلنگ

تن فتنه انگیز در گور به

ز کتیر پریش ز محتر نواز

پراکنده روزی پراکنده دل
 حذر کن ز آزار افتادگان
 از آن ترس که از تو ترسان بود
 خداوند گیتی ستمکار نیست
 بداندیش را بد بود روزگار
 چو بخشنده باشی گرامی شوی
 بمقدار خود گفت باید سخن
 دل مرد بد دل ندارد بهما

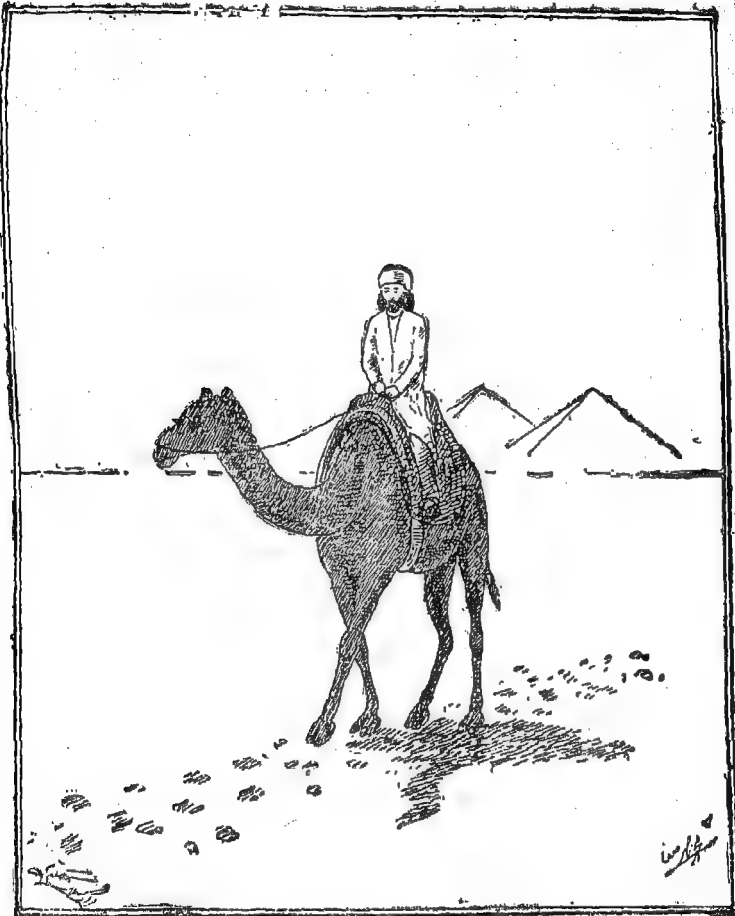
ناصر خسرو

ناصر بن خسرو مروزی حکیم و شاعر و نویسنده قرن پنجم هجری در سال ۳۹۴
 در قبادیان از توابع بلخ تولد یافت و پس از طی مراحل کودکی و تحصیل
 به سمت دبیری داخل خدمت دیوان شد و مدتی مباشرت عمل بالیات کرد
 و در میان اشراف و اشراف شهرت و اعتباری یافت و بفرار خویر حال
 خویش دارای جاه و مکنستی گردید پس از چندی از خدمت دیوان در سرد
 و برای تکمیل علم و معرفت عازم سفر شد بالاخره از عمل دیوان کناره جست

و از مال و ثروتیکه داشت چشم پوشید و با برادر کوچک خود ابو سعید و غلامی
 هندی روی بنیسا بور نهاد و مدت هفت سال در ایران و ارمنستان و سوریه
 و آسیای صغیره و فلسطین و عربستان و مصر و سودان گردش کرد و در سال
 ۴۴۴ ب وطن بازگشت

ناصر خسرو در سیاحت هفت ساله خویش عجایب و غرائب بسیار دید و محنت
 و سختی بسیار کشید بهر شهر که میرسید با دانشمندان و فضلا آن شهر مصاحبت میکرد
 و از اوضاع و احوال آن محل تحقیقات مینمود و شرح مسافرت خود را این نوشت
 در مصر قریب سه سال توقف کرد و مستنصر بالله فاطمی که پادشاه مصر و امام
 اسمعیلیان بود برگزید و از طرف وی مامور شد که مردم خراسان را و در آنهر را
 بطریقه اسمعیلی دعوت کند و چون ب وطن بازگشت با شوق و حرارتی تمام بدعوت
 مشغول شد

بعض علماء خراسان و امارات سلجوقی بخالفت و عداوت وی برخاستند و
 صد دوازده هزار دینار دادند و عرصه را بروی چنان تنگ کردند که ناگزیر ستواری
 گردید و پس از چندی بجانب بدخشان شتافت و در محلی موسوم بمجگان رحل
 اقامت افکند تا پایان عمر بتالیف کتب و نظم اشعار مشغول بود تا در حدود سال



ناصر خسرو در سیاحت بمصر و اراش

۴۸۵ جهان فانی را وداع گفت

ناصر خسرو از دانشمندان بزرگ عصر خویش بود و شعر فارسی و عربی نیک
خالب اشعار او در موعظه و نصیحت و دعوت خلق است و علاوه بر دیوان
اشعار چندین کتاب از وی باقی و معروف میباشد از جمله سفرنامه اوست
که در نهایت فصاحت و بلاغت نوشته شده و از آثار مهم شرفارسی شایسته
میرود

۱- جمع مراد مبنی نزل و در اینجا مبنی سالها و ماههاست ۲- سالها ۳- نویسنده کی و نشان ۴- کاتب و نگار

۵- طایفه هستند که اسمیل پسر امام جعفر صادق را امام میدانند ۶- پنهان ۷- بضم اول کاف فارسی

قبیله است از نشان ۸- مبنی بار است در اصل قات الخندن مبنی شتم شدن و سکن سازن است -

حکایت

آورده اند که در زمان عمر بن عبد العزیز شخصی در آذربایجان سر بطینیان بود
و خلقی بسیار بروی جمعه شدند چنانکه شمار لشکریان وی از بیست هزار در گذشت
عمر امیری را با هزار سوار بدفع آن شخص مامور کرد و گفتند هزار سوار از عهده
لشکر چگونه بر آید گفت لشکر پادشاه عادل هر چند کم باشد بر لشکر طاعی هر چند
بسیار باشد غلبه خواهد یافت و من بعدالت خود مطمئن و امید دارم که بر

تضمین فرمایم و عاقبت چنان شد که گفت پیاده وی در اندک زمان سپاه
طاعی را شکستند و آذربایجان را مستخلص نمودند « بحیره »

۱- هشتین غنیمت اسی ۲- سه گشتی دانسته بانی ۳- یانگی در گرش ۴- داده آزاره

مهر و دانش

بدان ای چهره که مردم بهین بر بی سود بود چون مغیثان که تن دار و وسایه بده
هر چند شخص صیقل و نیبت را مردمان بواسطه اهل و نسب حرمت میدارند
اما تو جهد کن تا با هنر باشی که شرف و بزرگی مرد بقل ادب است نه باصل و نسب
بنامی که پدر و مادر بر تو نهاده اند قانع مباش و در گلب هنر بگوش تا بلند نام
کردی و مردم مت استاد و حکیم و فاضل خوانند آنچه نیدانی بیا موز و آنچه میدانی
بکار بند و چنان کن که ساعتی بر تو نگذرد که دانشی نبی موزی و اگر در آن
صاعت عالمی حاضر نباشد از نادانی بیا موز که علم از نادانان نیز توان آموخت
از آنکه هر وقت چشم بصیرت در نادان نگری به کار که از وی ترانا پسند آید
دانی که نباید کردن و بد آنکه هنر و فرهنگ آموختن بر هر کس از وضع و نسبت
واجبت که بر اثر آن امثال بر فضل و هنر برتری نتوان یافت نادانرا انسان
ندان و دانای بهین را عالم شمر و بر هنر کار بیدانش را از زمره اقیانوس خوان .

! مروم جاہل صحبت و معاشرت مکن خاصہ جاہلی کہ خود را عالم پندارد اگر
فاضل گردی بفضل و دانش خویش غرہ مباشی و پندار کہ ہمہ چیز بد استی بلکہ خویش
نادان شمر کہ وانا آنوقت باشی کہ بجل و عجز خود پی بری چنانکہ سقراط گوید اگر
نیت رسیدم کہ خلق مرا اہل امت کنند و گویند سقراط ہمسہ علوم عالم را بیکرتبہ
دعوی کرد بطور مطلق میگفتم کہ ہج نمیدانم ابوسکور بنی درین معنی گوید ۔
تا بجائی رسید دانش من کہ بدانم ہمسہ کہ نادانم

از نابہ ستارہ مخزنش منی

۱- ہر ذہن عیسان نام در حق است کہ خار دارد ۲- نژاد و اہل ۳- صاحب نب و زراد بزرگ ۔

۴- معنی منی پرستینہ کار

پیام اردشیر بکید ہندی

گنہ را ایران بدانگونہ کہ اردشیر آرزو داشت آرام نی یافت و ہر روزانہ
گوشہ نشیندہ آستوبنی میخواست و جنگی بر پای میشد اردشیر از اندیشہ ایحال پشیمان
و تنگ بود روزی بدشور گفت چہ تدبیر کنم کہ مملکت آرام و خود را از
جنگ و ستیز آسودہ بینم و دشور گفت در ہندوستان مردی دانشمند و
تارہ شناس است کہ اورا کید گویند چارہ اینکار از او باید خواست ۔

اردشیر شولی با دایا و تحف بنزد کید فرستاد تا چاره اینکار از وی بجوید
فرستاده برفت و باز آمد و پانچ چنین آورد که شهریار ایران باید با دودمان
مهرک نوشنراد پیوند کند تا ملک او آرام گیرد اردشیر از این پانچ در خشم
شد و گفت حال است که دشمن را از کوئی بخانه آورم و مادر در استین بر دم
و از سر خشم سواری چند بجهرم فرستاد تا از دودمان مهرک هر کس بیایند
بقتل رسانند سواران بجهرم شدند و در فرزندان و خویشاوندان مهرک
تبع نهادند و همه را بکشتند جز دخترى از آن مهرک که بخانه دوتغانى پناه برد
و دوتغان او را پناه داد و بخدمت نگاهاشت

۱- وزیر ۲- فرستاده ۳- خانواده ۴- کچه و حلقه ۵- نام یکی از ولایات فارس است

۶- ازای - مشتق به

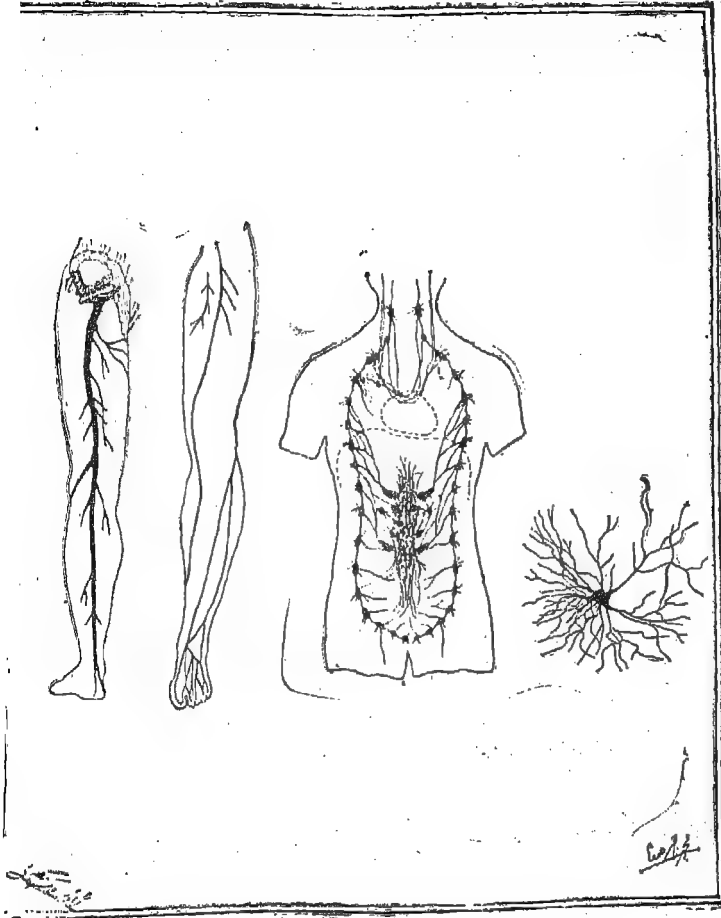
سلسله اعصاب

استیاء حیوان از نبات آنست که حیوان دارای هوش و ادراک است و
میتواند میل و اراده خود حرکت کند ولی نبات ازین دو نعمت محروم است
و اگر مختصر حق و حرکتی برای آن اثبات کرده باشند مشهود و محسوس نیست
آفریننده جهان در بدن حیوان و انسان رشته های بزرگ و کوچک

بسیار قرار داده است که در تمام بدن پراکنده و یکدیگر مربوط و دارای مرکزی
اصلی میباشند و حس و حرکت و ادراک بوسیله آنها انجام مییابد
هر یک از این رشته ها را عصب و مجموع آنها را سلسله اعصاب می نامند
مرکز این سلسله مغز و نخاع است

مغز که بعبری نخ یا دماغ نامیده میشود در حجمه «کله» جای دارد و شش قسمت
سه قسمت جداگانه و مختلف که بر روی هم واقعند
قسمت اول که بزرگتر و در بالاست مرکز هوش و اراده و فکر و حافظه است
بواسطه شگافی که در وسط دارد بدو قسمت تقسیم میشود
قسمت دوم که کوچکتر است در زیر قسمت اول و عقب حجمه پشت کله،
جای دارد این قسمت مرکز حرکت است و آنرا مغز کوچک می نامند
قسمت سوم دنباله نخاع است که در زیر مغز کوچک قرار دارد و در دستگاه
اعصابی است که بقلب و ریه ها میرود

نخاع رشته ایست سفید و بلند که در وسط ستون فقرات جای گرفته یکسره آن در
زیر مغز کوچکست و سر دیگر در او اخر ستون فقرات نخاع را عاقمه مغز
حرام گویند از دو جانب نخاع سی و یکجفت عصب خارج و هر یک بر شانه



سیستم اعصاب

بسیار تشنگ گردیده است این شته ماه شاخا تمام بدتر از اگر شته است
از مرکز دور تر باشد بارگیر شود

در بدن انسان دوازده جفت عصب دیگر نیز هست که مستقیماً از مغز بیرون می‌آید
و مربوط به چشم و گوش و بینی و زبان و قلب و ریه و غیره است
اعصابی را که از نخاع بیرون می‌آید اعصاب نخاعی گویند و آن‌ها که مستقیماً
از مغز می‌آیند اعصاب دماغی نامیده می‌شوند

اعصاب بر حسب خاصیتی که دارند به دسته تقسیم می‌شوند اعصاب حسی و
اعصاب حرکت و اعصاب مختلط

اعصاب حسی وسیله ادراک و حسند و بتوسط آنهاست که انسان چیزها را می‌بیند
و آوازها را می‌شنود و مزه‌ها و بوها را درمی‌یابد و گرمی و سردی و مرطوبی
و امثال اینها را حس می‌کند

اعصاب حرکت عضلات را با اراده و فرمان دماغ بحرکت می‌آورد و بخشش
عضلات دست پا و سایر اعضا متحرک می‌شوند و بسبب اراده انسان
کار می‌کنند

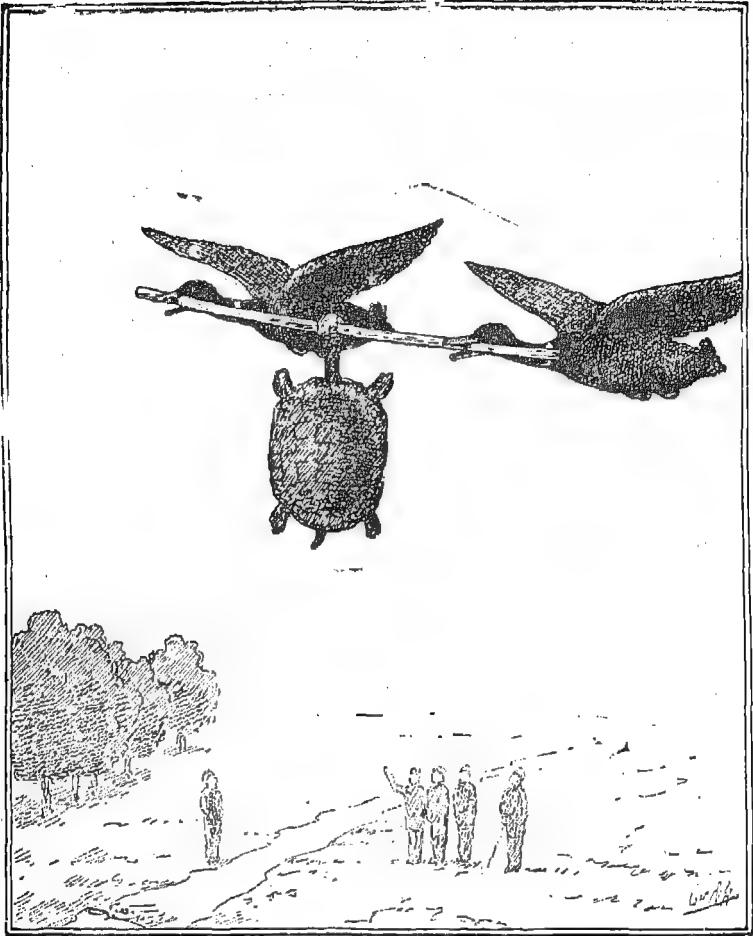
اعصاب مختلط دارای هر دو خاصیت می‌باشند یعنی هم وسیله حس می‌باشند

و هم عضلات را بحرکت در می آورند

۱- در شد ۲- دریافت شد ۳- شاخ شان زخم ۴- ۵- ۶- بشوید ۷- بهم آمیخت

سنگ پشت مرغابیان

بست بصد مهر بر اطراف شط	عقد محبت کشی یاد د
شد بفرغت ز غم روزگار	قاعده صحنشان استوار
روزی از آنجا که فلک را سخی	گشت زنی میرشان کینه جوی
طبع بطن از لب دریا گرفت	رأی سفر در دشان جا گرفت
که در کشف ناله که ای همدان	وز آلم فرقت من بهمان
فی ثبات قوت به پیانیم	نی ز شما طاقت تنهائیم
نیک فردمانده بکار خودم	پشت دو تا گشته ز بار خودم
بود ز بیشه لب آبگیر	چوبکی افتاده چوبک چوبه تیر
یک بط از آن چوب کی سر گرفت	دان بط دیگر سر دیگر گرفت
بر در کشف نیز با نجا دهان	سخت بدندان بگرفتش میان
یل سفر گرد بیل بطن	مرغ هوا شد بطمیل بطن
چون موی خشکی سفر افتادشان	پر حرس جمعی گذر افتادشان



لاک پشت که وسط چوبیدار دهن گرفته دوار دک آنرا هوا بلند کرده اند و جاتخی از پائین تماشا میکنند

بایک برآمد ز همه گامی شگفت	بیک کشف اینک بدو بط کشف
بایک چو بنید کشف لب گشاد	گفت که حاسد بجهان گور باد
زان لب خود بود گشاد و نیکان	ز اوج هوا زیر فادن بهمان
زان دم سپیده که ناگاه زد	بر خود و پر دولت خود راه زد

« جامی »

۱- بیان دوستی ۲- شگفت ۳- مرعای ۴- هودنچ ۵- بضم اول مدالی

۶- نفس

دخانیات

میش از آنکه امریکا کشف شود مردم دنیای قدیم از وجود توئون و تنباکو
 کاشتن و بعل آوردن و استعمال آن اطلاعی نداشتند ملاحان اروپا
 اینجا به تخم آنرا با خود از امریکا بار و پا آوردند و طرز کشتن و دود زدن خود
 از بومیان امریکا آموختند و بدین مردمان اروپا بیا موختند از آنوقت
 فزاعت توئون و تنباکو کشتن و قلیان و حق و سیگار در دنیای قدیم
 هند اول و معمول گردید
 توئون یا تنباکو مخوئی ماده است سمی که از آن نیکو تین میسازند اطباء

دو سازان از تائید این تم در هلاک انسان چیز یادیده و حکایتها در کتب خود آورده
از جمله آنکه در قرن هفدهم میلادی در اردو پامردی بود که نیکو شعر میگفت یکی از
دوستان وی بجان آنکه برگ تو تون مایه نشاط و سرور است و اگر شاعر
مقداری از آن بخورد شعر نیکوتر و آسانتر خواهد گفت چندین برگ تو تون را
میآید در شربت برنجیت و شربت را بشاعر بخوراند شاعر بجهت آن شربت را
بخورد و تشنگی و دردی شدید مبتلا گردید و سبختی تمام جان بداد

دینار آورده اند که وقتی سه کودک را نزد پسر زنی که مدعی طب بود بردند
تا سر آنها را علاج کند پسر زن برگ تنباکوی بسیار در آب بجایاند و برگ
پرزخم آن کودک را خنثا کرد و هر سه کودک هلاک شدند

کسانیکه استعمال دخانیات میکنند سیراک بدینگونه کشیده است که در بدن
دارد و خود را مسموم میازند در مزاج کسانیکه استعمال دخانیات میکنند
اثر نیکو تن بدیرج ظاهر میگردد و انسان در ابتدا لطفت مسمومیت خویش
نمیشود و در صد علاج بر نیاید و وقتی بکمر چاره میافد که کار از کار گذشته
و سم قاتل تیر خود را کرده است

و استعمال دخانیات از جمله عادات بسیار مضر و خطرناک است که اغلب مردم

خداست و نفیحه خود را بدین مستلای کنند و در قبا که دو تون در اغلب
قوای بدنی و فکری تاثیر می نماید و هر یک را بنوعی ضعیف و مختل می سازد و بهار
تیره رنگ و زشت و دندانها را فاسد و سیاه و دهان و گلو را خشن و قوه
ذائقه و شامه را ضعیف و چشم را کم نور میکند اعصاب قلب و معده و ریه
و چهار باضمه را از کار می اندازد بدترین ضرر دخیات ایسی است که از آن
بمغز انسان میرسد و از آنجمله است ضعف حافظه که مضرت آن برای تحصیل
بیش از دیگر طبقات مردم است چه مختل در فرا گرفتن درس و آموختن علم و هنر
بجای آن بسیار محتاج می باشد و باید حافظه هر رنج و تعب که در تحصیل علم
حاصل است

پس بر همه کس خاصه تحصیل واجب است که از شنیدن یگانه و قیام غیر
پر نیک کنند و کسانی که بنادانی و غفلت خود را با استعمال دخیات مبتلا
نموده اند باید در ترک آن بکوشند تا از زندگانی سعادت و ندرستی
نمایاب و برخوردار گردند

۱. شالی در برادر نه ۲. زهرناک ۳. زرش و چ و غم خوردن مضاعف ۴. نه

دوامی بالبدنی را گویند و کشنده

جوانمردی حاتم

روزری از قوم خویش ماند جدا	حاتم آن بحشر جود و کان عطا
دید اسیری بپای سلسله	او قیادش گذر بقافله
خواست زو فدیه تا شود آزاد	پیشش آمد اسیر بهر گشاد
بروی از بار آورید شکست	حاتم آنجا داشت هیچ بدست
بند او را بپای خویش نهاد	حالی از لطف پایش نهاد
اذن زرقن بجای خود دادش	ساخت زان بند سخت آزادش
چون اسیران ببندیدندش	قوم حاتم ز پی رسیدندش
پای او هم زبند بگشادند	فدیه او ز مالی او دادند

(جای)

۱- دریای شیش ۲- معدن دیش و سخاوت ۳- زنجیر ۴- آزادی ۵- همه بها

قطعه

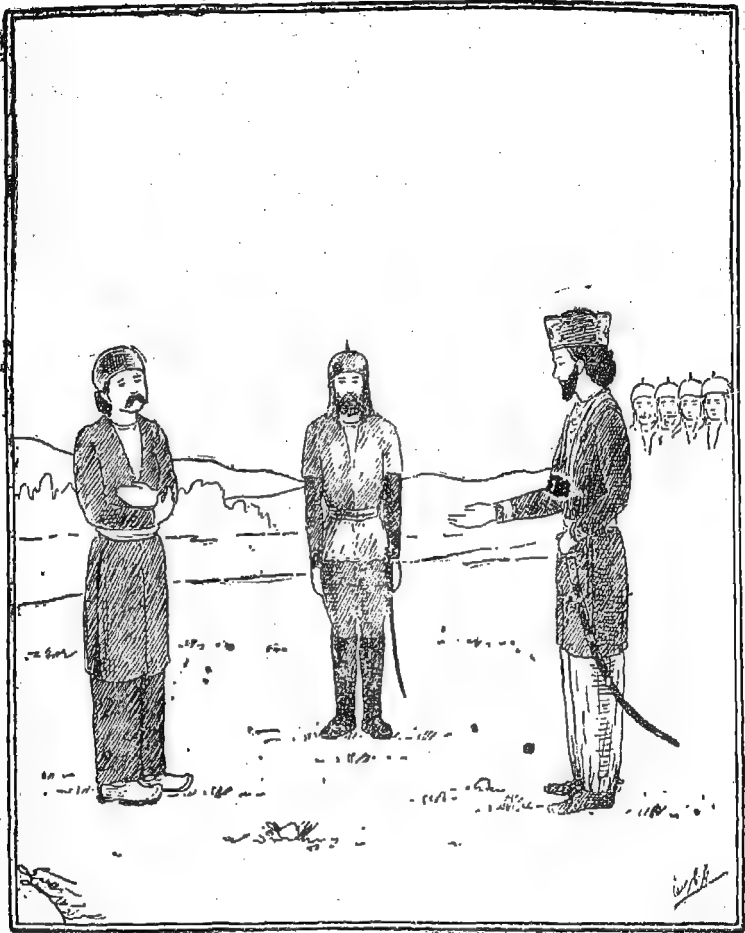
چه حاصل چو اندر میان بیج نیست
بصورت شود غره کان بیج نیست

دلیل در نهانست دایم ولی
گرت دانشی هست منی طلب

۲۶۰
ملک شاه سلجوقی

دو تن از پادشاهان ایران را عادل لقب داده اند یکی انوشیروان دیگری
ملک شاه سلجوقی ملک شاه مدت بیست سال بعد از انصاف چنانچه اری
کرد در روزگار دومی ایران نهایت درجه وسعت و عظمت رسید و مردمان
فارغ باطل بزراعت و تجارت و کسب علم و صنعت همت گماشتند و ملوک را
ایاد کردند چنانکه در هر شهر مدارس و مساجد و بیمارستان ها و کاروانسراها
ساخته شد

از عدالت ملک شاه در تواریخ و سیر حکایات بسیار آورده اند از جمله آنکه در
و قازتابستان روزی در حوالی لشکرگاه خویش گردش میکرد در آشنای گردش
نظرش بر دوستانی افتاد که از دو میرا شیم و مالان میرفت فرمود تا او را
چا خیر آوردند و از سبب اخبردی وی سوال کرد و دوستانی گفت خبر بزه چند
خریده بودم شهر میردم تا بفروشن رسانم همین غلام من حیدر و خبره را
بفروشم از من بگرفتند و مرا جز آن چند درم که خبر بزه داده بودم نبود.
اینک تویی دست بخانه میردم و از غم گریه کنی زن و من زن دانا نام سلطان
آورد گفت بر جای باش تا داد تو بخوایم و آنگاه فراموشی را بخواهد و گفت مرا

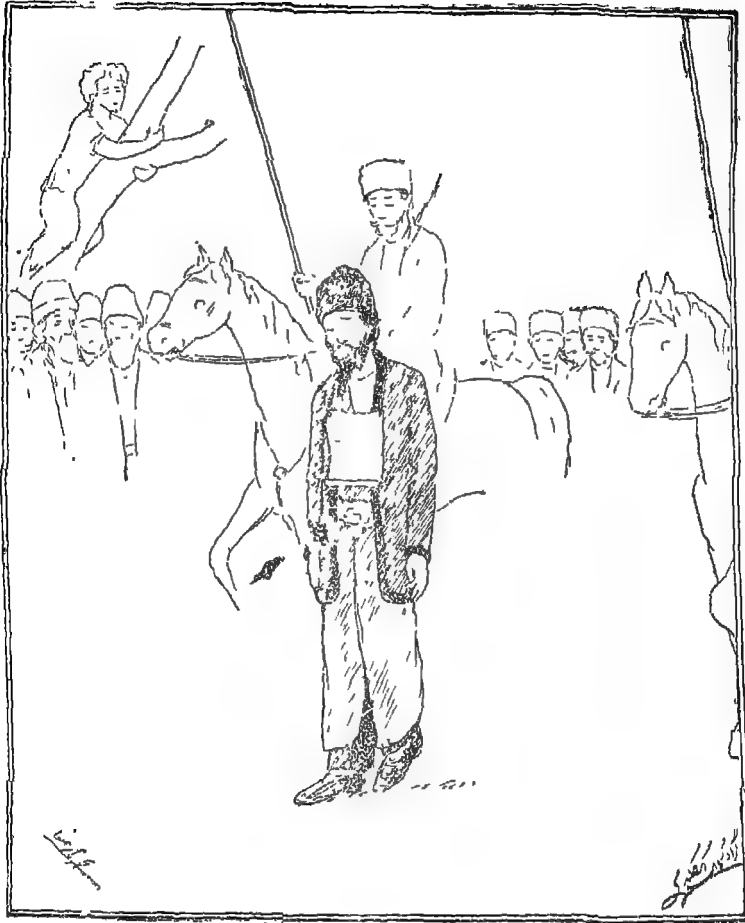


ملک شاه سجوقی که سرکرده سواران خود را بر دستانی میزد

خبرزه باید در لشکرگاه جستجو کن اگر نزد کسی یابی بگیر و بیاور و فراتر برفت با خبرزه
 باز آمد سلطان پرسید در کجا یافتی گفت نزد فلان امیر فرمود برو و او را بگوئی که
 سلطان ترا بخواند و فراتر برفت و پیام سلطان بگذارد امیر بخبرزه تاسفت
 سلطان پرسید این خبرزه از کجا یافته گفت بخطه پیش غلامان من آورده بودند
 فرمود بهسم اکنون ایشانرا حاضر کن امیر برفت و چون چگونگی احوال را دقت
 بود غلامانرا گفت تا پنهان شدند و باز گشت و گفت ایشانرا نیاقم و ندانم
 بکجا رفته اند سلطان روی بروستانی کرد و گفت این مرد مهرانست
 و خود ز خرید و بنده من است او را تو بخشیدم که در خدمت خویش بکار دارد
 و اگر بشنوم که او را را کرده گردنت بزخم روستائی دست امیر گرفت و با
 خود برود چون اندکی دور شدند امیر او را گفت من بفرمان سلطان بنده و
 ملوک تو ام خویشان را از تو بیصد وینار باز میخرم روستائی قبول کرد
 و زر گرفت و بخدمت سلطان باز شد و گفت بنده خویش را بیصد وینار
 بفرد ختم سلطان پرسید راضی شدی گفت آری فرمود بسلامت برو
 روستائی زمین بوسید و سلطانرا دعا کرد و برفت

محاکات

در روزگار سلطان محمود غزنوی حال نسا و باوژد و مردجیرا در نسا گرفت و اهل آن
 دی موقوف کرد و مرد را برندان فرستاد و در شلی کرد و بگریخت و بغزین
 رفت و ازین حال سلطان شکایت کرد سلطان و حیرانه فرمود مرد نامه بستد
 و بنساخت و نامه به اهل رسانید اهل اندیشه کرد که این مرد دیگر باره بغزین کجا
 تواند رفت پس تعاضل کرد و برنامه کار کرد مرد مظلوم دیگر باره بغزین رفت
 و در وقتی که سلطان از باغ پیروزی بسی آمد بر سر راه بایستاد و باز تفسیر کرد و
 حال نسا بنالید و دادخواست سلطان باز ویرانه فرمود مرد گفت یکبار آمد
 مظلم کردم سلطان نامه فرمود بر فتم و بدادم برنامه کار نکرد سلطان صبی گمان
 بود اندران دستگیری گفت بر من نامه دادن است اکنون که بر آن کار نکرد
 خاک بر سر کن مرد گفت ای خداوند برنامه تو کار نکنند مرا باید خاک بر سر کن
 سلطان گفت اینجا چه غلط گفتم خاک مرا بر سر باید کردن نه ترا در حال دو غلام
 زیرگ دو در بین باشد مانهای حکم فرستاد و شیخان نواحی نوشت تا ضیاع و
 عطار و مرد و باز دادند و حال را پاست کردند و نامه سلطان اندر کردن او
 آری خستند و منادی کردند که نیست سزای آنکس که بر منده مان خداوند کار



حاکم قنصر که نامه سلطان محمود را بگردن او آویخته در شهر میگرداند

بعد از آن که سرازیر شد، نبود که بر فرمان پادشاه کار نکند و امر نافذ گشت بدان
معنی و همه اندر راحت افتادند از آن حسب دفع از سیاست

- ۱- نام شهری بود است در فرغانه در حدود تاجان و شش آباد ۲- نام شهری بود است از فرغانه در حد
- ۳- از دهکات ۴- بازداشت ۵- بدیر چهار ۶- نام بلغ سلطان محمود است ۷- فریاد ۸- بر
- ۹- دارنده ۱۰- املاک ۱۱- ملک ۱۲- زمین ۱۳- اسباب ۱۴- بارز ۱۵- مردان ۱۶- دجارجی

تأثیر آب در سطح زمین

رود

از اتصال نسبه بارود بوجود میآید رود در اراضی پر نشیب خاک و سنگ از جای
میکنند و زمین را میکشاند و مجرائی ژرف و فراخ که برود خانه موسوم میباشند
ایجاد میکند این مجری بمقتضای موانع طبیعی که رود بدان بر میخورند پیوسته تغییر میابد
و فرورفتگیها و برجستگیها در ساحل آن بوجود میآید در رودخانه نیز بواسطه سختی
و مستی زمین پشتهها و بلندیهایی ایجاد میشود و آب رود از بلندی پستی فرو میریزد
و آبشارهای کوچک و بزرگ تشکیل میابد

لکه رودها پس از طی اراضی پست و بلند بالاخره بدریا میرسند و در نقطه که
مصب درین نگاه رود نامیده میشود بدریا میریزند سنگ و خاک و شن

دیگر مواد که در رود آب موجود است در دانه مصب رسوب میابند از رسوب
اینمو آذین دریا بالا میآید و تبدیل نمیشود. اینگونه خشکیها عموماً بشکل شلتاب
و دلتا نمیده میشوند. پاره از دلتا با برزخ و برزخ بسیار وسیع و عریض میگردد و
مردم در آنها زراعت کرده و قصبه‌های معتبر و شهرهای مهم بنامیکنند چنانکه در قلی
نیل دیده میشود.

در بین - گذشتن روزگار

امثال و حکم

ایندست را بهادردان دست احتیاج

خورشید را بگل نتوان اندود

دیوانه همان به که بود اندر بند

انصاف شیوه ایت که بالای طاعت

دیدار یار نامتناسب جهنم است

ابی که آبرو بهر در گلو میریزد

برکنده به آنچشم که بدین باشد

تا ندانی که سخن حق صواب است گویی

فرست غنیمت است نباید ز دست داد

میدر اچون اجل آید پی صیاد دوده

خواجہ آنست که باشد غم خدنگارش

افسوده دل افسرده کند انجمنی را

ز نهار کسیر انکسی عیب که عیب است

از هیچ دلی نیست که راهی بخدایت

آدمی را تبر از علت نادانی نیست

آداب سخن گفتن

بدین ای پسر که بهترین هنر سخن گفتنست که آفریدگار مابل جلاله از همه مخلوقات

خوش آدمی را بهتر آفرید و آدمی بر دیگر جانوران سخن فزونی یافت پس زبان را

بخوبی و هنر آموخته کن و خوش سخن و چرب زبان باش که گفته اند هر که راز زبان

خوشتر خوانان بشیر و سر و سخن بهاش که سخن سرد تنگی است که از آن دشمنی پدید

جهد کن تا سخن بر جای گوئی که سخن نابرجای اگر چه خوب باشد زشت نماید از نخبه که

در دی هنر و فایده تی نیست خاموشی گزین که سخن بی سود همه زیان بود و سخن که از

و دود می حسر نیاید ناگفته بهتر از گفتن ریخته پر هنر کن چون باز پرسند جز است

گویی آنکس را که پندش نود پندیده که او خود اقد گس را بر تاپندیده که ^{منصبت}
بر ملا سرزنش باشی و با هر که سخن گوئی همی نگر که سخن ترا خریدار است یا نه اگر
مشتری چرب با بی هم فروش و اگر نه آن سخن بگذار از گشوار با صلاح شرم ده
که بسیار مردم بود که از شگرینی از غرضهای خویش باز ماند شرم از خشن و ناجو
و دروغنی و بختانی باید داشت نه از کردار و گشوار با صلاح در سخن گفتنی
و اگر آن سنگی عادت کن که اگر ترا با هستگی و وقار نگویش کنند خوشتر از آنکه
بشاکاری و بیکاری بستانند بدانتن از می که بنیک و بد تو تعلق ندارد
رخت مکن و از خویش جز با خوشتن گویی و اگر گوئی آن سخن را پس از آن راند
مخوان از یاد و گشتن بر حد و باش که یاد و گوئی دوم دیوانگی بود هر چه
گویی نا اندیشیده گویی و اندیشه را مقدم کشار خویش دار تا بر کفش پشیمان

مخلص از قار و سنامه

نشوی

۱- بیجا و بیوقت ۲- بیهوده و گستاخ ۳- در حضور جماعت ۴- در انظار مردم ۵- مقصودا

۵- بی حقی و بی ماسی ۶- بطل و بیهوده و لغو

پند

بر آن ستری که داری بادوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد
 و هرگز ندی که توانی بدشمن برسان باشد که وقتی دوست گردد، رازیکه نهان خواهد
 باکس در میان منه اگر چه دوست مخلص باشد که مرآن دوست را نیز دوان مخلص

شعر

خاشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که گوی
 ای سلیم آب ز سر چشمه بسند که چو پُر شد توان بستن جوی
 سخنی در نهان نباید گفت که بر این سخن شاید گفت

از مکتبان

خواجہ نظام الملک

ابوعلی نظام الملک حسن بن اسحق از رجال بزرگ و وزیر اعظم اتقان ایران است
 نظام الملک در سال ۴۸۰ در طوس متولد گردید و چون سن رشد رسید تحصیل
 علوم اشغال جست و هنوز در غفوان جوانی بود که در زمره دانشمندان و فضلا
 محسوب گردید و از همان وقت آثار بزرگی و علامت خردمندی از ناصیه او بیرون
 و معلوم بود که روزی بمقام بلند خواهد رسید پدر نظام الملک از رجال دیوان
 و نامور جمیع مالیات بود هنگامی که اوضاع خراسان بواسطه حمله سلجوقیان

اشتباه و در بهم گردید و عمل دیوان نقصان فاحش روی داد و پدر نظام الملک
 با فرزند بغیرین رفت و مدتی در آنجا ماند و مراجعت بطوس نظام الملک کچنه
 در بلاد خراسان کردش کرد تا مگر شغلی مناسب بت آرد عاقبت بلخ افتاد و
 حاکم بلخ منصب کنایست خویش بومی داد و نظام الملک مدتی در خدمت می
 بسربرد و بالاخره از شوهر فقار حاکم بتنگ آمد و از بلخ فرار کرد و بخدمت ابوبکر
 میکانیل پوشت داد و چون عقل و کنایست و درایتت خواهر را بدید و پرا
 بغیرزند خود البارسلان که در آنوقت فرمانروای خراسان بود سپرد و
 گفت اینمرد را بخدمت نگاه دار و قدر او پیشناس و در کار با او شورت
 و بصواب دید او ز قارگن البارسلان خواهر را وزیر و مشیر و بدتر آنکه
 خود ساخت

پس از مرگ طغرل البارسلان در سال ۴۵۵ بر تخت سلطنت نشست و چون
 صدراعظم خویش گردانید نظام الملک مدت ده سال وزارت البارسلان
 کرد و پس از وی وزیر پسرش مکنشاه شد و بیست سال هم در زمان این پادشاه
 وزارت کرد و در نیندت در توسیع و آبادی مملکت و بسلامت و عدالت و
 ترویج علم و معرفت بکوشید و ارس و مساجد در اطراف بنا کرد و در طرق و شوارع

مرتب و منظم داشت

اتمه از خواجه در ایام ملک شاه سرحد اعلی رسید و ملک شاه او را پدر بزرگ خواند
و امور مملکت را از کل و جزو باختیار وی گذارد چندی مرتبه بداندیشان
و حدودان در صد و برآمدند که بن ملک شاه و خواجه را بفرستند ولی ملک شاه بسخن ایشان
اعتنا نکرد و اعتماد وی بر خواجه روز بروز افزونتر میشد خواجه در عین اقتدار
محبوبیت تمام داشت و قاطبه رعایا او را از صمیم قلب دوست میداشتند و
بدیخت امرا و سرداران و بزرگان نیز خواجه را تعظیم و تکریم مینمودند

در اواخر عهد بواسطه حرکات غرور آیسند که از بعض سپران خواجه صادر گردید
و بواسطه معایت ترکان خاتون زن ملک شاه بن خواجه و ملک شاه بهم خورد و
و این واقعه چیزی گذشت که خواجه در نهاد بدست مردی ناشناس قتل رسید
(سال ۷۸۵) ملک شاه نیز پس از خواجه چندان نریست و بعد از تحصیل دولت

وفات یافت

خواجه نظام الملک داشتند و متدین با سخاوت و مجبور و بزروار و متکبر و کم
سخن بود بجااست بافتها و قمار و ابل زنده و صلاح رغبت بسیار داشت نسبت
فقرا و مهربان و شفیق و بلکه متواضع بود و آنها را در اوقات معین ضیافت میکرد



خواجہ نظام الملک و قریبہ در سر فرو پا او غذا میخورد

و بدست خود طعام در نزد ایشان میگذاشت
در محبت و تواضع وی نسبت فقراء آورده اند که وقتی بارادرش ابوالحسن
و با عید خراسان بر خوان نشسته بودند و مردی فقیر که یک دست نداشت در کما
نیمه نشسته بود در آشنای طعام خواجه طفت شد که عید از غذا خوردن با آن
فقیر کراهت دارد در حال عید را فرمود تا بجانب دیگر نشست و فقیر را بکنار
خود بنشیند و او را با خود همکام ساخت

فصایل و مناقب خواجه از حد شمار بیرون در شان وی همین کافی است که میرزا
متفقند که از مشرق زمین و زیری چون او بر نداشته است

۱- مردان ۲- دستوران ۳- بزرگ شان ۴- آغاز ۵- جمع طاعت بمنی نشان ۶- پیاسه

۷- گی ۸- بسیار ۹- نرسندگی ۱۰- بدی ۱۱- کار آمد بودن ۱۲- زمانی چشمه ۱۳- طرفت

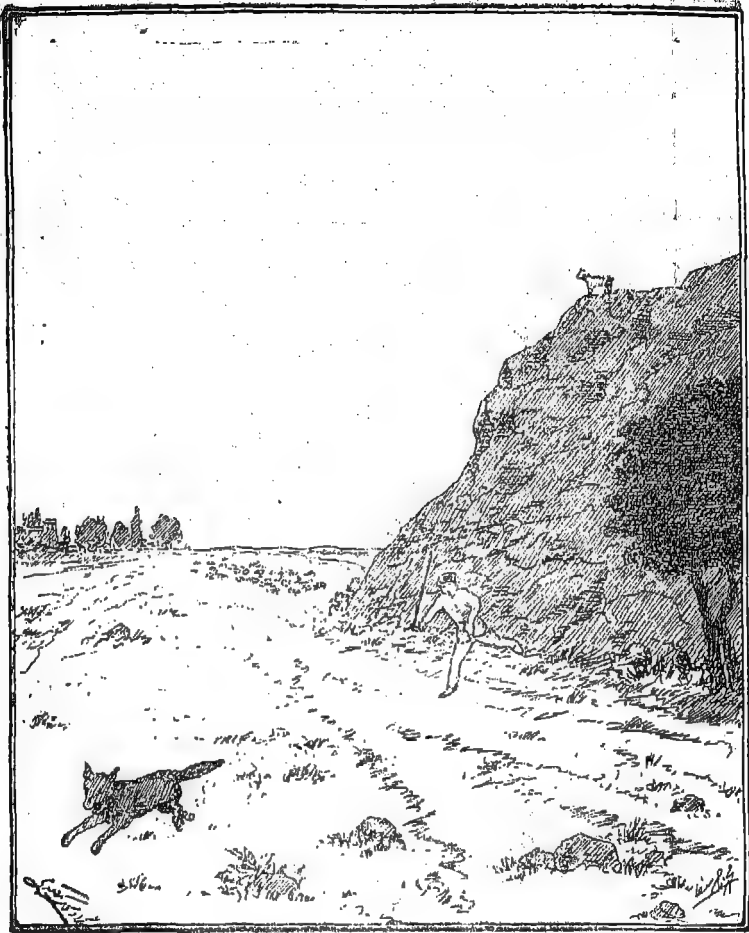
۱۴- چاره گر ۱۵- گشاده ساختن ۱۶- مستردن ۱۷- رواج دادن ۱۸- راهها ۱۹- جاده بزرگ

۲۰- رسیده ۲۱- خالص ۲۲- شکیبایی ۲۳- خواننده گان منتهی ۲۴- ترک دنیا و پارسا

حکایت

گرگمی در پیشه وطن داشت روزی در حوالی شکارگاهی که حوالگاه رزق او بود
 بسیار بگشت تا باشد که صیدی بچک آورد میسر گشت و آن روز شبانی نبرد یک
 موطن او کوفته گلی پیرانید گرگ از دور نظاره میکرد و از گله بجز کرد نصیب دین
 خود نمی یافت شبانگاه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند بزغال
 باز پس ماند گرگ را چشم بر بزغال افتاد آهنگ گرفتن او کرد بزغال چون را
 در انیاب نوائب اسیر یافت دانست که وجه خلاص جز بطن اعیان توان
 اندیشید در حال گرگ را بقدّم تجاشه استقبال کرد و گفت مرا شبان نبرد یک
 تو فرستاد و میگوید که امروز از تو ببارنجی نرسید و از گله عادت گرگ ربانی
 بجای بگذاشی اینک شتره آن نیک گشائی و از ریشی که ما را داشتی مریش
 تو نهاد و فرمود که من ساز او از بر کشم و سماعی خوش آغاز نم تا طبع را بهتر
 مهار و تو را خوردن من موافق تر آید گرگ در بوال عشوه بزغال رفت و فرمود
 که چنان کند

بزغال ناله را چنان بلند کرد که صدای آن از کوهسار بکوش شبان رسیده
 چوبستی محکم برگرفت چون باد بر سر گرگ دوید و آتش در خرمن تنهای او زد



بِزغاله که از کله عقب مانده و سرکوه ایستاده چوپان با چوب بزرگ حمله کرده گرگ فراریستند

گدازند بجای که بگوشه گرخت و سر بر زانوئی نظر نهاد که این چه احوال بود که من
 و زید هم چیرا بگذشتیم که بزغال مرا بگریزد پدر من چون طعمه میافت او را
 سازندگان و خوانندگان از کجا بودند
 من از زبان نامہ

۱- تاشا ۲- نیشا ۳- بلا و مصاب ۴- راه دروی ۵- چاره اندیشی ۶- ویرانی و گشتن

۷- همباز ۸- نیمه خاکی ۹- انعام و عرس ۱۰- آواز ۱۱- گفتار یا کردار ۱۲- از روی نادانی یا غریب باشد

۱۳- بزرگترین نمایان از ابد و عاقلند من و غریب است

تماشای شراب در سطح زمین برف و یخ

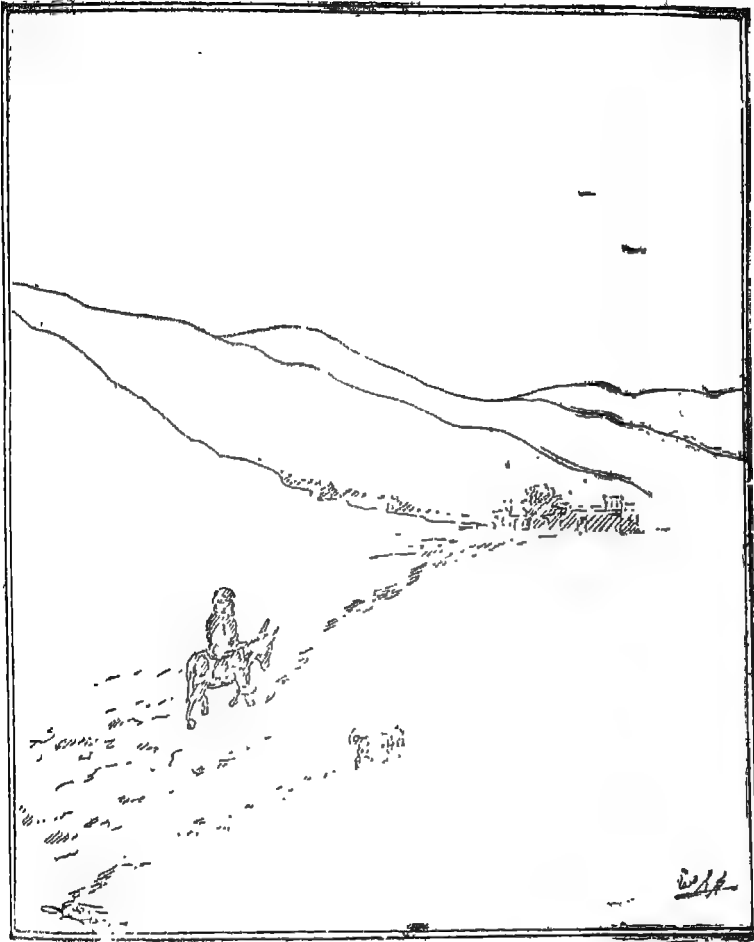
در نقاط کوستانی و مرتفع که هوا سرد است غالباً بجای باران برف میبارد
 برف سکنین غالباً با گرد باد شدید توأم است و در میانها و گردنه گوها باری درین
 خطری بسیار بزرگ شمرده میشود و بارها اتفاق افتاده است که کاروانی بلکه سفر
 عظیم را هلاک کرده است با قطعات برف را با نهایت سرعت و شدت
 به سمت میراند و سگانها و کودهای زمین در ده های کوه را پریکند آثار و علامت
 را بهما در زیر برف متورم میشود و پست و بلند زمین یکسان میشوند و بواسطه شدت
 شدن یا بمجول ماندن آنها آمد و شد قوافل و قطارهای راه آهن و دیگر آلات

و ادوات نقاله موقوف میگردد و چنین حال اگر کسی مفرکند ممکن است از راه برفت
شود و تخته‌ای در گودال یا شکاف یا دره که برآمد برفت شده است قدم بند و در
قبره و دود و خاک گردد

برف در جگه دیر می‌پاید و زود آب میشود لیکن در کوهستان فصل بهار باستان
میماند و در جگه‌ای که ارتفاع بسیار دارد و بارهای برف دائم موجود است
قله‌های این جبال در رستان و تابستان از برف سفید است برفی که در کوهستانها
میگردد و دیر در جایگاه در بزم فشرده و رفته رفته بخی بپوری و بسیار شفاف تبدیل شود
و گاهی دره‌های وسیع و عمیق را پر میکند درین دره‌ها نیش و فرارها و دالانها
و مستوهای بخی دیده میشود که با شکل مختلف در هر طرف قرار گرفته و منظم
حیرت آورو و دلفریب تشکیل داده اند

در قطب شمال و جنوب که تابش خورشید کم است اغلب اوقات برف سرد
و اراضی آن دوماچیه یرنج و برف مستور است سردی هوا در نواحی قطبی زیاد است
که دریا در آن نواحی یخ میبندد و بدیخت است که او قیانوس قطب شمال
جنوب و قیانوس منجمد نامیده اند

در قندهارهای اروپای شمالی که نزدیک قطب شمال است نیز دریا در رستان



برف در قلعه کوه و صحرا

یخ میسبند و در اهستی ناسد و میشود مردم آن بندرهایک نوع کشتی ساخته
 که یخ را از هم میگانند و راه عبور کشتیها را باز میکنند و آنرا کشتی یخ شکن مینامند
 برف یخ که در کوهها و اراضی مرتفع انبار میشود فوائد بسیار دارد و ممتراز همه
 اینست که هر سال در موقع گرمی هوا مقداری از آنها آب میشود و این آب بویضا
 و شطهای پیوندد و بایه افزایش و برکت آنها میگردد و اگر برف در کوهستان انبار
 اغلب رودهای زمین بسالی چند خشک میشود و آب برای زراعت نماند و مردم
 از قحط و مجاعه هلاک میشوند

آب شدن برف یخ خطرناک نیز دارد که مردم باید خود را از آن محفوظ دارند
 در نواحی قطبی در بهار و تابستان قسمی از یخهای اوقیانوس آب میشود و در هم
 میسبند و قطعات کوچکی یخ در دریا شناور میگردد و امواج دریا آنها را
 بشدتی عجیب به طرف میبرد بعضی این قطعات که بگونه یخ موسومند و در آنها
 منطقه معتدل میشوند و اگر در مسیر خود یکی از کشتیها برخورد کند کشتی در هم میسبند و غرق
 میشود

در کوهستان نیز آب شدن برف یخ بخطر نیست و بزرگترین خطرش اینست که
 گاه قطعه برفی بسیار بزرگ از جای خود کنده و با بادی میبازد و کوه سرازیر میشود و

فرمودند و فرمودند و باغ و بوستان را که در راداد باشد میگیره و حیران میکنند و بسیار کوه
از مردم و حیوانات را میکشد این قطعات برف را بفارسی بهمن میگوند.
و اغلب مردمان گوهرستان قاطبی را که محل نزل بهمن است شناسند و از سکن بستان
در معبر بهمن پی نمیگیرند

برف یخ در هر نقطه از زمین انباشته باشد در اجار و مواد ایسی تاش میشدند
میکند و قسمتی از آنها را خرد کرده در هم میکنند و با خود با طراف میبره

۱- بستان ۲- پوشیده و پنهان ۳- بسته ۴- تاشناخته ۵- اسباب و آلاتی که

اجزان بود و مسافر ۶- حو ۷- یخ بسته و خرد ۸- گریخته

حکایت

در روزگار آنوشیر و آن عادل زنی نزد بوزر جمهر رفت و از وی مشقه پرسید
بوزر جمهر گفت ای زن این که تو میپرسی من ندانم زن گفت تو که این ندانی
نفت پادشاه چو را میخوری بوزر جمهر گفت پادشاه مراد با آنچه دانم
میدهد نه بد آنچه ندانم و اگر یاد و نذاری برو و از ملک پرس که مراد با آنچه
نمیدانم چیزی میدهد یا نه

در آنجا چنانچه نقل مینماید

مخندان

بدان ای پس که هر سخن را در وی است کی نیکو و کی زشت پس شیت در وی
 هر سخن نگاه کن و هر چه گوئی بسبکو ترین به گوئی تا سخن گوی باشی و هم مخندان
 اگر گوئی دندانانی چه تو در چه آخری که طوطی خوانند که وی نیز سخنگوی بود اما سخندان
 نبود سخندان و سخن گوی آن بود که هر چه گوید مردمان را معلوم شود و اگر چنین
 بود همیشه باشد مردم بکیر پس اگر خواهی سخندان شوی سخن شنو باش که مردم
 از سخن شنیدن سخندان شوند دلیل بر این آنکه اگر کودکی را که از مادر بزاید در زیر
 زمین برند و در آنجا شیر دهند و پروند و دایه و مادر با وی سخن نگویند و سخن کن
 نشود چون بزرگ شود لال بود و هیچ سخن نداند گفتن مگر آنکه بروزگار می شنود
 و بیا موزد دلیل دیگر آنکه هر که مادر زاد کرد بود لال بود پسینی که لالان گر باشند
 پس تا توانی از سخن شنیدن نفور شو و سخرا اگر ت بکار آید و اگر نه بشنو مادر
 سخن بر تو بسته نگردد و فایده سخن از تو فایده نشود خوشتر را اگر چه وانا باشی
 نادان شمر تا در آموختن بر تو گشاده باشد و چون سخندان باشی خوشتر را کمتر
 از آن بجای که دانی تا بوقت گشاد کرد و در پیاده ماننی و هر چند سخن بسیار دانی کم گوئی
 باش که بسیار گفتن نشان بجز نیست

مشورت با دشمن دانا

مشورت میکرد شخصی با کس	کز تر دود دارم و ز محبتش
گفت ای خوشنام غیر من بگو	ماجرای مشورت با وی بگو
من عدوم مرا با من پیش	نبود از رای عدو غیر و ز پیش
رو کسی جو که ترا دوست دوست	دوست بهر دوست لاشک غیر جو
من ترا بی پیش شکی دشمنم	من ترا کی ره نمایم دشمنم
گفت من دامن ترا ای بواحن	که تونی دیرینه دشمن دارم
یک مردی عاقل و معنوی	مصل تو گذاردت که کج روی

مردی

۱- دودلی و شک ۲- زناخیز ۳- بی بنیاد ۴- بیگ ۵- نیخوا، دطالب جو

حواش خمس

انسان مانند اغلب حیوانات دارای پنج نوع حس است که آنها را حواس
خمس گویند حواس خمس لمس و شتم و ذوق و شمع و بصر است
و آنها را لامه و شامه و ذائقه و سامعه و باصره
نیز گویند

لامسه

لامسه نخعی دُستی و درستی و نرمی و یکنیستی و سکی و سردی و گرمی و در دَو
سوزش و اشال اینها را درک میکند

و سینه لمس پوست بدن است که احصاب لامسه در زیر آن گسترده میباشد
قوة لامسه در دست و مخصوصاً سر انگشتان بیشتر از نقاط دیگر بدن میباشد و بدینجهت
که چون خواهند نرمی یا درستی جمیع را معلوم کنند سر انگشت را بدان میالند
در پوست بدن نقطه نیست که از عصب لامسه خالی باشد بدلیل آنکه بهر نقطه سوز
فرد و برید فوراً بدرد میآید چه عصب لامسه که در آن نقطه است از سوزن متاثر میشود
و آن اثر را بوسیله نخاع بدماغ میرساند و دماغ احساس درد میکند

بهداشت پوست بدن

پوست بدن دارای منافذ بسیار کوچکت که مسامات نامیده میشوند .
عرق بدن از مسامات بیرون میآید و فایده عرق اینست که مواد مضر را از بدن
خارج میسازد و حرارت بدن را بحال تعادل نگاه میدارد
قسمتی از عمل دم زدن بوسیله پوست بدن انجام میآید بدینطریق که از مسام و
منافذ آن اکسیژن هوا در بدن داخل و کربن از بدن خارج میشود و هرگاه پوست بدن

چرکین باشد منافذ آن مسدود و عمل دم زدن و عرق محلی میاند و انسان ضعیف و زنجبیر
 پس باید بدن خود را همیشه پاکیزه نگاه داریم و هفت گمرتبه لا اقل بجام رویم و
 بدنه را از سه تا پامی شویم حرارت آب که بدان استحمام میکنند باید از سی و پنج
 الی سی و هفت درجه تجاوز نکند شست و شویی در آب سرد علاوه بر تنظیف بدن
 فوائد بسیار دارد از جمله آنکه عضلات را قوی و خشکی و سستی بدن را برطرف میکند
 گمانیکه شست و شویی در آب سرد عادت دارند اغلب تندرست نیرومند
 و شادمان میباشند و هیچگاه بهر مایه خوردگی و امراضی که از آن پیدا میشود دچار
 نمیشوند در استحمام با آب سرد هر چه بدن گرمتر و آب سرد تر باشد نتایج
 بیشتر خواهد بود بشرط آنکه بیش از یک دقیقه در آب سرد نمانند
 اشخاصیکه مبتلا با امراض قلبی یا ریوی میباشند باید از شست و شویی در آب سرد خودداری
 کنند

-
- ۱- پنجه ۲- پرماس ۳- بویائی ۴- چشائی ۵- ششوائی ۶- بینائی
 ۷- حوراجا ۸- یک میزان بودن ۹- شست و شو ۱۰- پاکیزه کردن

جمع عضلات را منقبی یا چسب

حکیم و امثال

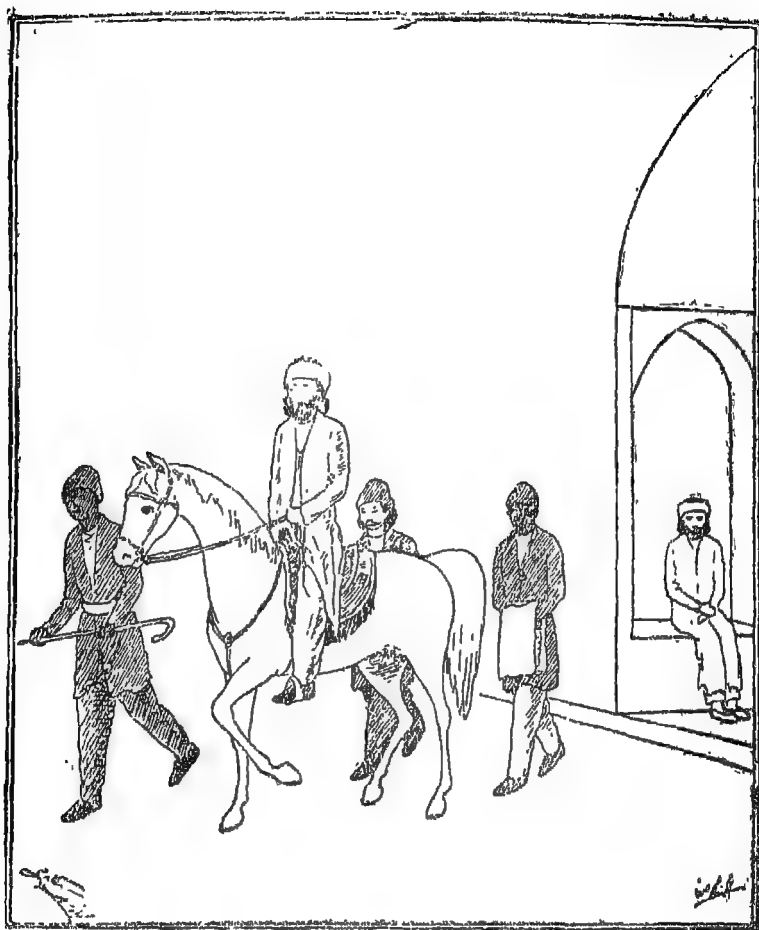
۱. جمل خوابست و غلم بیداری
 حق همایگان بزرگ شمار
 پاکدل را زیان تن نرسد
 چون بد ریاری ز جوی گوی
 فضل عاقل ز پیر جا بل به ۱
 پادشاه پاسبان درویش است
 پشه را کی بود مهابت فیل
 آب حیوان درون تارکی است
 با بدان سه مکن که بد گردی
 چون پمیر نه ز اُمت باش
 با خدادادگان تنیزه مکن
 در عمل کوشش و هر چه خواهی پوش
 خرد همت همیشه خوار بود

انوری

حکیم و حدالین انوری از شعرا بنامی ایران است و او را انوری ابیوردی گویند
 چه مؤلف و موطن اصلی وی ابیورد نام داشته و ابیورد از ولایات خراسان
 واقع در جلگه خاوران بوده است انوری در ابتدا بنسبست نام وطن خود
 خادری تخلص میکرد باشاره استاد خود آن تخلص را ترک و نام انوری را اختیار
 کرد انوری در آغاز جوانی در یکی از مدارس طوس تحصیل علوم مشغول شد و در
 منطق و حکمت و هیئت و نجوم و موسیقی تبحری حاصل کرد لیکن بواسطه تنگی
 در نهایت سختی بفرسود

و دولتشاه مرقندی در شرح حال او مینویسد که دقی موبک سجری بنوا حی را که
 نرؤل کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود مردی تخشع را دید که با اسب و غلام
 و ساز تمام میگردد پرسید این کیست گفتند شاعر است گفت بئحان الله
 پایه علم من بدین بندی و من چنین بنوا و شیوه شاعری بدان شبی و او چنین شتم
 بغزت و جلال خداوند قسم که از امروز شاعری مشغول خواهم شد و در شب
 بنام روز قصیده بنام سلطان بنجر بگفت که مطلعش اینست

«گردل دست بجرگان باشد دل دست خدایگان باشد»



انوری در ب در نشسته مردمی متشتم امی بیند که سوار است با خلا مان میگذرد

با دادان بدرگاه سلطان رفت و آن قصیده را عرض داشت سلطان گنج‌شمار
بود طرز کلام او را دانشمندان و متین یافت و پسندید و از و سوال کرد که ذوق ملا^{مت}
و نوری یا طبع صله و جایزه آمده انوری ملازمت را اختیار کرد سلطان^{پایان}
و جای برای وی مقرر فرمود و او را پانصد مبر و مرد انوری چندین سال در
خدمت سلطان بود و در مدح و می تصایف میگفت و در او اخراج تمام گشت و از
ملازمت درگاه سلطان کناره گرفت

انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود حکایت کنند که در روزگار وی و^{بعده}
سلطان سنجر بخان اتفاق افتاد که هفت کواکب تیار در برج میزان اجتماع کردند^{نقشه}
و نوری حکم کرد که در آناه اکثر بناها و اشجار قدیم را باده کند و شهرها را خراب کند
و اهل ناس ازین حکم بمیناک شدند و سر و پا بها کنند و روز قرآن در آنجا خد^{ند}
و اتفاقاً در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سه مناره مبر و برخواست
با و چندان نبود که چراغ را بشاند با دادان سلطان سنجر انوریر حاضر کرد و
دو عتاب کرد که چراغ پس حکم غلط میکنی انوری معذرت آغا کرد که آثار قرآنا^ت
بتدریج ظاهر میشود اتفاقاً در آن سال چندان باد نبود که غرنمایی مزارع مرد و پاک
کنند و تمامی حنہ منها در صحرایماند - انوری ازین خلبت بگریخت و بمنح افتاد

یکی از شعرا در بطلان حکم انوری گوید

گفت انوری که از اثر باد و بخت
ویران شود عمارت و کاخ بگذری

در روز حکم او نوزیده است بیج با
یا مرسل اثر یاج تو دانی انوری

انوری در شعر مرتبه بلند دارد قصائد و قطعات و با تسکام و متانت موصوفت
و غزل اینک میروده است و بعضی او را بزرگترین شعرا عصر سنج می دانند .

دیوان انوری بطبع رسیده و معروف است انوری در پنج وفات یافت و هم
در آن شهر مدفون گردید و در سال وفات او اختلاف است

۱- محل تولد ۲- استاد و مهارت ۳- دریا ۴- معدن ۵- کواکب تیار بقیده قدامت و بهجت و

و سامی آنها به تیسر بار بوده است قمر عطار و زهره شمس قمرنج مشتری زحل ۶- اینها

همگی در قضا نقل کرده است با تاریخ سلطنت سنج و حیات انوری درست نیاید ۷- نزدیک شدن دیو یا چنگ

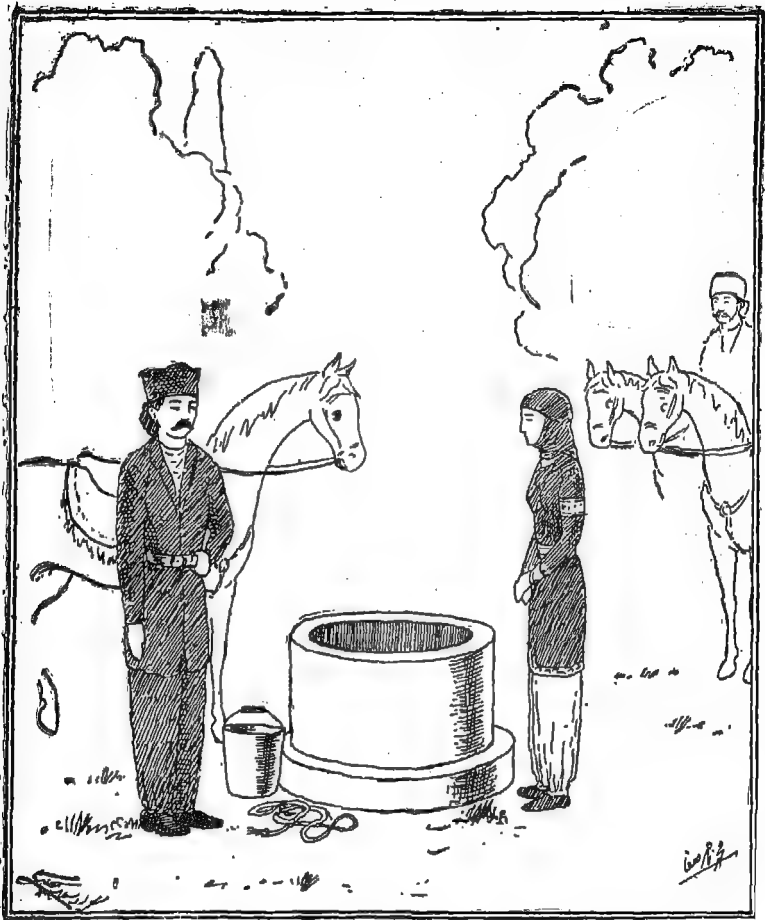
۵- قصه و بنای عالی ۶- ای فرستنده بادا

مثنوی

شیرتجه با ما در خویش گفت
پس از رفتن آخر زمانی بخت
بگفت اربدست نشتی جهار
نزدیکی کم بارکش در قطار

تولد هرنر شاپور

روزی ار و شیر و پسرش شاپور بنحیر شدند سواران در پی بنحیر هرسومی خنند
 و از یکدگر دور افتادند شاپور از دور و می آبا بدید با یکی دوتن از سواران
 تپش آن دیه تباخت و باغی سبز و خرم داخل شد دختر مهرک در آن
 باغ از چاهی آب میکشد چون شاپور را بدیدش رفت آفرین خواند و گفت
 چنین مینماید که اسب تشنه است اگر فرمائی آب برگشتم و او را سیراب کنم
 شاپور بنحیر دختر القات کرد و یکی از سواران را فرمود تا آب بکشد آن مرد دل
 بجاه افکند و چون پر آب شد توانست برگشیدن شاپور گفت نگین باد مرد که
 از زنی کمتر است و خود پیش رفت و رتش گرفت و دلو برگشید لیکن از گنجینی
 آن برج بسیار دید و در دل بر زور مندی دخترک آفرین خواند و با خود گفت
 همانا که از نژادی بزرگ است دخترک نیز چون توانائی و زور بازوی شاپور
 بدیدش رفت و گفت انوشه باد شاپور پسر ار و شیر شاپور گفت مرا از کجا
 شناختی گفت از آنجا که شنیده ام در همه ایران کس بر زور آوری و هنرمندی
 شاپور نیست گفت از کد ام نژادی گفت دختر و هتان این بهم گفت دختر
 و هتان باین زور و هنر و دیدار میشود راست بگویی گفت اگر بجان زینهار یابم



اردشیر در باغ نزدیک چاه با دختر مهرک نوشتراد حرف میزنند

راست بگویم گفت بیم دار و نژاد خود آشکار کن گفت من دختر مرک نوشیدم
 که از بیم اردشیر بدین و هتکان پناهنده شده ام و برای او خدمتگاری و کبشی
 میکنم شاپور در حال و هتکان را فرآخواند و اند خضر را از وی بخواست و زنی
 بگرفت پس از چندی اند خضر پسر بی برادر شاپور پسر را بر فراز نام نهاد و پنهان
 از پدر تربیت میکرد تا هفت ساله شد

- شماره ۲ - اول ۳ - ريسان ۴ - خوش خرم ۵ - امان ۶ - پيچ

الکل

الکل یا بی است بیرنگ و قابل احتراق که از تخمیر مواد قندی بعمل میآید و آنرا
 در طب و جراحی و بعضی صنایع بکار میبرند شراب و هر مایعی که دارای الکل
 باشد مسکرنامیده میشود چه آشامیدن آن سکر دمی، میآورد و عقل را از انسان
 ذایل میکند

استعمال مسکرات علی بسیار قبیح و معناد شدن بدان بایه هزاران بدبختی و رنج
 و موجب خسران دنیا و آخرت است الکل در تمام بدن و مجسوع قوای حاکم
 و باطنی و عادات و اخلاق انسان تاثیر میکند و هر یک را بنوعی فاسد و ضعیف
 میسازد و بدینجهت است که عظام تمام ملل اقوام جهان اجتناب از آنرا لازم

میشوند و در شریعت اسلام حکم حجرت آن شده است
تأثیر الکحل در بدن و مزاج
مضرات مزاجی الکحل

آشایدن مگرات زبان و حلقه متورم و آواز را گرفته و خشن و شیرانهای بی برا
 سخت و حرارت غریز را کم میکند و نظام سلسله اعصاب و عضلات را مختل
 میسازد ریه و جگر و کلیه و معده را متورم و بزرگ نماید و در اطراف قلب چه
 زیاد بوجود میآورد

از اختلال اعصاب و عضلات مرض رعشه بطور میرسد و دست پا و زبان
 هرگز درون مرتعش و لرزان میگردد و قوای ذائقه و شامه و لامسه و باصره و سَمْع
 مختل و نقصان مییابد و شخص پوسته در اعضا خویش در وی شدید احساس
 میکند و چنان می نماید که بدن او سوزن میزند
 و در مردم جگر مرض استسقا و از بزرگی معده سوء هضم و حال تهوع و بی اشتها
 و بی خوابی بروز میکند

در التهاب پتین سینه تنگ و تنفس دشوار میشود
 و زیادت پیه در اطراف قلب سبب تش قلب بالاخر منتهی بکته و مرگ میگردد

میگردد

پاره از حال بجای سکرات قوی آبجو میخورند و چنان میسندارند که آبجو بواسطه
کمی الک ضرر و خطری ندارد غافل از اینکه خوردن الکلی بمقدار کم نیز مضر است
و کمترین ضرر آبجو آنست که در گردن پیسه زائد تولید و آنرا چنان متورم و بزرگ
میکنند که هر بختی بریدن علاج نمی پذیرد

۱- مسری است که در هوا و قندی بواسطه مجاورت هوا و آفتاب پیدا شود ۲- مستی آور ۳- زیان

۴- باد کرده ۵- زرش ۶- لوزان ۷- عالق ۸- رازدختی و سوز و گداز

حکایت

گویند بازرگانی بمطالم گاه سلطان مسعود آمد و از پسر او مسعود بنالید و نظم کرد
که مردی بازرگانم و مدتی دراز است تا اینجا مانده ام و میخواهم که بشهر خویش
روم نمیتوانم رفت که پسر شصت هزار دینار کالاً از من بخرید و باینکه
خواهم که ملک مسعود را با من تقاضی فرستی محمود از سخن بازرگان و دستنگ شد
پیامی زشت بمسعود فرستاد و گفت خواهم که در حال او را بختی خوشتر رسانی
یا با وی مجلس قاضی رومی تا آنچه از مقتضی شرع واجب آید بفرماید بازرگان
برای قاضی رفت و رسول نزدیک مسعود آمد و پیغام بگذارد و مسعود اندر آمد

خازن گفت بنگر تا در خزانه از ثقیصیت خزینه دار قیاس کرد و گفت بیت هزاره
 دینار گفت بر گیر و پیش بازرگان خبر و تمامت مال را سه روز زمان خواه پس
 رسول گفت سلطانرا بگو بیت هزار دینار در نیال بدارم و تاسه دوزمت
 حق او برسانم و من بپوشیده و میان بسته ام و موزه پوشیده برپا ایستاده
 تا چه فرماید که مجلس شمع روم یانه محمود گفت تحقیقت بدان که روی من
 تا مال مردم تمام و کمال نرسانی مسعود نیز سخن نیارت گفت و از هر جا
 کس فرستاد و قرض خواست چون نماز دیگر بدوشست هزار دینار نشتد
 بازرگان رسیده بود

این خبر با قصای عالم بازرگانان حکایت کردند از در چین و خطا و مصرو معز
 بازرگانان روی بغضه من نهادند و هر چه در عالم بود از ظرایف و غرائب
 بغزین آوردند
 مخزن از سیاستنامه

- ۱- جای حکمه ۲- دادخواهی ۳- تخواه و ستاع ۴- قیمت ۵- حکم ۶- عاجز و حقیر
- ۷- خزینه دار ۸- وقت و ملت ۹- در بین وقت و فوراً ۱۰- توانست ۱۱- در درین مقام

تأثیر آب در سطح زمین

دریا

دریا سه ربع کره زمین را تقریباً فرا گرفته و بیشتر آن در نیمکره جنوبی است آب دریا بواسطه اطلال مختلف که دارد تنوع دشوار است و قابل آسایشدن نیست غمت دریا در نزدیکی ساحل معمولاً کم است و هر چه از ساحل دورتر شویم غمت بیشتر میشود و اوقیانوس اطلس غمت آب در بعض نقاط نه هزار گز است

در تیره دریا که ها و جلگه ها و دره ها وجود دارد و بعضی جزایر قله ها بحال بهری است که از آب بیرون آمده و شکل اراضی داده است

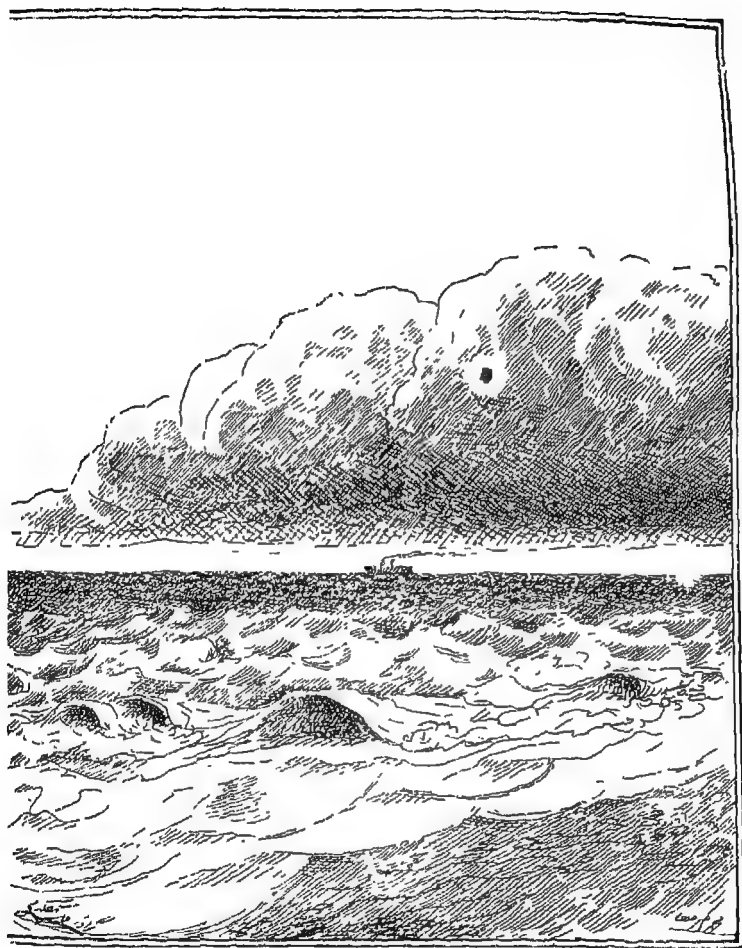
در دریا که عالم عجایش نامیده اند از کوچکترین حیوانات که جز با ذره بین دیده نمیشود تا بزرگترین حیوانات که طول جثه آنها بصد گز میرسد وجود دارد حیوانات دریای انواع مختلف و شماره افراد هر نوع چند است که بحساب درنیاید شکل و هیئت پاره از این حیوانات با اندازه عجیب است که مشاهده آن موجب حیرت است سطح دریا بواسطه وزش باد های سخت باریدن باران و گلوله و حدوث جزر و مد و داخل شدن رود ها و شطاپیوسته متلاطم و متموج و پر آب میباشد لیکن در عمق دریا آرامی و سکون حکم فرماست دریائی را که آشفتگی و تلاطم

آن نسبت کم باشد دریای آرام گویند

هنگام بارندگی و وزش باد های سخت در سطح دریا طوفان حادث میشود موج های
عظیم از هر سمت بجوش در می آیند و با خروش و هیاهوی مهیب در هم میغلطند و
کشتی های عظیم را چون پرگاه های بهر سمت حرکت میدهند امواج دریا گاه بشدت
وصف ناپذیر بر ساحل میخورند و صخره های ساحلی را در هم شکسته و بدریا فرو
میریزند

آب دریا علاوه بر جنبش طوفانی حرکات منظم و مرتب نیز دارد از جمله جزر و مد است
که در هر شب با نرود و مرتبه آب دریا بالا میآید و فرو می نشیند بالا آمدن
آب را مد و فرو نشستن آن را جزر میگویند حرکت دیگر جریان آب سرد و گرم است
باین ترتیب که آب های منطقه جاره از طرف خط استوا به سمت دریا های
منتهی میروند و آب های سرد از جانب قطب بطرف خط استوا حرکت میکنند
دریا با حرکت سطحی خود که از توج آب و تلاطم امواج بطور میرسد و اثر مختلف در
سطح زمین میکند که یکی را اثر تخریبی و دیگری را اثر ترمیمی میتوان نامید

اثر تخریبی چنان است که امواج دریا ضربات و لطایف پی در پی بر طرفی از
ساحل وارد میآورد و قسمتی از اراضی ساحلی را خراب و جزر دریا میکشند



چهار و موادیکه بدین کیفیت از ساحل جدا میشوند پوسته باین مواد آن منحلند
و در وسط امواج که چون آساکردان میباشند بیکدیگر میخورند و چون مشن برم
و خرد میشوند

اثر تریمی چنانست که در بازگشت امواج از ساحل اجار و مواد بنای رسوب
میگذارند آنها که سنگین ترند زودتر بساحل نزدیکیته و آنها که بکترند دیرتر و
از ساحل دورتر فرومی نشینند از رسوب مواد ته دریا بالا میآید و رفته رفته
بمبدل بباتلاق و خشکی جدید میشود و اما موادیکه در اواسط دریا رسوب میآید
همان طاماحی است که در خود آب موجود میباشند و دیگر صد فها و اجساد
حوانات دریائی است که پس از مردن بقعر دریا فرو میروند

موادی که در ته دریا رسوب میآید بواسطه فشار آب تراکم و بهسم فشرده شود
و رفته رفته بمبدل بسنگ سخت میگردد بقایای حیوانات نیز در وسط گل
لای قدری مدفون و تجمیر میشوند و بدیجبت است که در اجار آبکی و دیگر اجار
که متعلق بقعر دریا میباشند صد فهای حیوانات مرده دیده میشود که کسل
و بهت اصلی خود سنگ شده اند زمین شناسان از روی این صد فها
تاریخ پیدایش طبقات ارض و تغییرات آنرا معین و معلوم میدارند

۱- زمیندا ۲- تن ۳- بهسزوده ۴- موج زن ۵- روی هم انباشته

۵- بازمانده

خادو غوک

یکی خادو مرغ هوایی شکار
 ز بی توش خاست از جان نیر
 پس از مدتی کردن آنجا درنگ
 بر آورد و سپید چاره غوک
 مکن مکرمان در هلاکم شتاب
 نیم من حبه طعمه طعم گوشت
 تنم نیست جز پوستی ناگوار
 اگر لب گشائی بازادیم
 بهر محطه ز آیین سحر و فزون
 در آب روان پرورش یافته
 گشای گرت هست ازین عظیم

فروماند از ضعف مری زگاه
 وطن ساخت گردیکی تهجیم
 در افتاد و غوکیش ناگه بچنگ
 که ای سوژم از دست گوشت سوک
 ز نام شتاب از هلاکم تباب
 نه در کام نسیم نه در معده خوب
 بان کی فاعت کند گوشتخوا
 فرستی بدل مژده شادیم
 بهو ماهی را شوم رهشمن
 ز الوان نعمت خورش یافته
 بتلقین سو کند مای عظیم

چو خاک این سخن از وی گوش کرد توی مهدی را فرا مو شش کرد
 بتلقین سوگند طالب گشاد ز منتقا را و غوک بیرون افتاد
 بیک جستن افتاد در آبگیر بحر مان و گره باره شد خادایر
 گرسنه بجاک تباهی نشست ز غوکش سپنج ز تاباهی شست
 جای

۱- زغن و طوبیج ۲- سر یاد ۳- توربان ۴- عیش و شادی ۵- خداداتم ۶- کبریا
 معنی چهار در نام ناقص معنی اعراف و صرف نظر کردن است و معنی جز اینست که ز نام شتاب از هلاک من تبا نی
 در هلاک شتاب کن ۷- آسیب رساننده بذات ۸- نعمتهای رنگارنگ ۹- یاد دادن و سخن زدن
 کسی ندادن و معنی بیت اینست که اگر از ده من بیم داری لب بگشا و قسمهای عظیم بر نفس کن که یاد کنم ۱۰- نیک

آداب خوابیدن

بدان ای پسر که بسیار خفتن عادت یافته است تن را کامل و طبع را شو
 کند و صورت را تغییر دهد اما چنانکه بسیار خفتن زیان آور است ناخفتن هم
 زیان آور است که اگر انسان را اعتقاد و دو ساعت بیدار دارند و بگذارد که
 بخسبد بیم آن باشد که سکت کند پس در هر کار اندازه نگه باید داشت حکما
 گفته اند در شبانه روزی که بیت و چهار ساعت است شست ساعت بکسب

معاش باید مشغول بود و هشت ساعت بعبادت خدا و تعالی و گردش و تفریح و
 تازه داشتن روح باید پرداخت و هشت ساعت با تشریح و خواب باید
 گذرانید تا اعضا که از شانزده ساعت کار و حرکت خسته و رنجیده اند آسود
 مگردند و اما جاهلان ازین بیت و چهار ساعت نمی جنبند و نمی بیدار میشوند
 و بدانکه ایندو تعالی شب را از بهر خواب و آسایش آفرید و روز را از بهر کار و مشغول
 چنانکه گفت وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا پس از خواب روز
 پرهیز کن و اگر نتوانی اندک بخواب که روز خویش شب کردن از حرکت نباشد
 و در شب از بیدار نشستن بیدار ماندن پرهیز و زود بخوابگاه روتابا بدادن
 مش از بر آمدن آفتاب برخیزی و فریضه خدا تعالی بگذاری که هر کس بعد از طلوع
 آفتاب برخیزد تنگ روزی بود از آنکه نماز صبح از وی فوت شود و وی
 آن ویرانریابد پس بگاه برخیزد و دو گانه بگزارد از گاه شغلی دیگر آغاز
 کن تا از خداوند برکت و نعمت یابی از تابستان نقل مبنی و تخص

۱- صحت و نبیل ۲- آشفته و پریشان ۳- شب را پوش قرار دادیم که مردمان استراحت

تایا ساینده روز را برای کسب معاش مترکز کنیم ۴- دور گفت تا بخرج

حکایت

در ایامی که ملک محمد پادشاه کرمان بود پاسبان خزانه وی بنزد وی رفت
و گفت دوش برای پادشاه خوابی گفتم دیده ام آنگاه سخن آغاز کرد و قصه
طولانی گفت ملک محمد بخندید و فرمود اینم در از پاسبانی خزانه معزول
کنید حاضران گفتند گناهش چیست گفت یکم آن قدر بخوابد که خوابی بین
درازی بیند پاسبانی خزانه را نشاید

«بحر»

۱- دوش از سلاطین کرمان محمد شاه نام داشته اند یکی محمد شاه بن ارسلان شاه ۵۲۶-۵۵۰ و دیگری

محمد شاه بن بهرام شاه ۵۶۲-۵۷۰

خاقانی

یکی از شعرا نامی ایران خاقانی شروانی است نام خاقانی ابراهیم نام
پدرش علی و مادرش از زنان عیسوی روم بود پدر خاقانی بخاری میگرد و او را
برادری بود جو سوم بکانی الدین که شغل طب اشتغال داشت خاقانی در
سال ۵۰۰ هجری در شروان تولد یافت و چون بن میسر رسیدش کافی الدین
او را نزد خود برد و بر تربیت و تعلیمش همت گماشت و خاقانی باندک زمان
در علم و فضل سرآمد اقران گردید

خاقانی از جوانی شهرگرفتار و پس از وفات کافی الدین برای تکمیل فن شعر و ادب بنزد ابوالعلا مکتومی رفت و شاگردی او اختیار کرد و بواسطه بی بدربار پادشاه شروان که منوچهر نام داشت راه یافت و در خدمت آن پادشاه تقرب کامل حاصل کرد و بزرگوار و لقب امیری نائل گردید و پس از وفات منوچهر مصاحبت و منادمت فرزند و جانشین او که انوشیروان نام داشت اختصاص یافت و او را در مدح این پادشاه قصاید بسیار است

خاقانی پس از چندی از خدمت استعفا کرد و خواست بزیارت مکه رود. شروانشاه استغای او را نپذیرفت خاقانی بناچار از شروان فرار کرد و در بین راه گمشدگان شروانشاه او را بگرفتند و بشروان بازگردانیدند. شروانشاه بحبس وی فرمان داد و خاقانی چندین ماه در حبس بماند چون از حبس رهائی یافت ترک ملازمت گفت و برای اداره مناسک حج بکجه رفت و پس از بازگشت از مکه در تبریز اقامت جست و در همان شهر در سال پانصد و نود و پنج هجری برابر روگفت

خاقانی را در تاسف بر شوکت و عظمت ایران در عهد ساسانیان قصیده است
 معروف و چنان بنماید که در سفر که به کام عبور از بند و برای مشاهده آثار پادشاهان

مساسانی بدان رفت و از دیدن ایوان در هم شسته گمری و دیگر ویرانه ها
 بی اندازه متاثر شده و آن قصیده را گفته است ابیات ذیل از آن قصیده است
 ایوان بدان آئینه عبرت دان
 وز دیده دوم دجله بر خاک بدان
 تا بگویم بگوشت دل پانچ شنوی ایوان
 چند سر و ندانه بشنو ز بن دندان
 گامی دوسه بر مانه اشکی دوسه هم نیشان
 بر قصر تمسکاران تا خود چه رسد خندان
 از دیده گلایی کن در دسه ما نشان
 گر نید بر آن دیده کاینجا نشود گریان
 و عظم ملک بابل نهند شمشیر کستان
 خاک در او بودی دیوار نگارستان
 تا از دروزان پس در یوزه کند خاتمان

حکایت

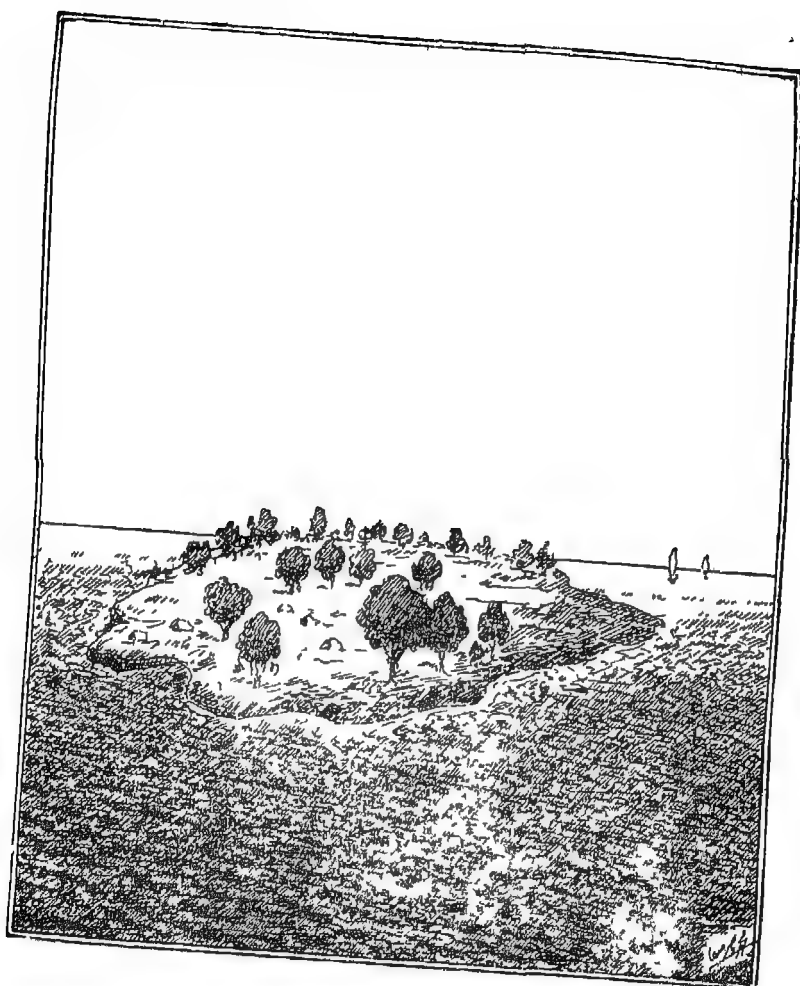
کستی را با عقربی دوستی بود وقتی چنان افتاد که بحسب ضرورت جلای وطن
بایستی کرد هر دو در موافقت یکدیگر متوجه مانعی دیگر شدند قضا را گذرا نشان
نهری عظیم افتاد چون عبور عقرب بر آب متعذر بود متحیر شدند و ماند گشت گفت
بیخ غم خور که من ترا بی کلفتی از آب گذرانیده بساحل رسانم پس عقرب را بر
پشت گرفته سینه را بر آب انهد و روان شد در آشنای شنای آوازی بگوش
گشت رسید و کا و کاوی از حرکت عقرب احساس کرد پرسید که این چه صوت
که می شنوم عقرب جواب داد که نشان نیش خود را بر جوشش وجود تو آزمایش میکنم
گشت بر آشفست و گفت ای بمرقت من جان خود را برای تو در گرداب خطر
انداخته ام اگر التزام تنی میکنی و حق صحبت قدیم را در تنی منبسنی باری بنشین
زدن چیت با آنکه محقق است که از این حرکت آیسبی بمن نرسد و نیش و لخرش
ترا در پشت من تأثیری نخواهد بود عقرب گفت طبع من مقتضی نیش زدن است
خواه بر پشت دوست باشد و خواه بر سینه دشمن گشت با خود اندیشید که کجا
راست گفته اند که نفس خفیش برودن آبرودی خود بر باد دادنت و سه شرت
خویش کم کردن و در دم در آب فرو رفت و عقرب را باب داد

در خاک ریختن نر و زیور در نیست با ناسان در نه بود لطف و مروت

۱- پنج آل دمانی کاسه پشت ۲- میسرون شدن ۳- جای من ۴- دشوار ۵- صدای کاپان
و جبهه کردن ۶- نرسیده ۷- نر ۸- دستی در ناکت ۹- پست و منتهی

تاثر نبات و حیوان در زمین

سطح زمین تنها از آب و هوا متاثر نمیشود بلکه نباتات و حیوانات نیز پوسته
در آن اثر میکنند و شکل و حالت آنرا تغییر میدهند کمترین اثر نبات اینست که
در زمین شیه میکند و ریشه آن با طراف میدود و شکافها و رخنه ها در زمین ایجاد
و آب و هوا از آن رخنه ها با نذر درون زمین راه میابند و آثار خود را بطور مبسوط
مهمترین اثر نبات بوجود آوردن معاون زغال سنگست که در اغلب نقاط
یافت میشود آب همان قسم که سنگ در یک و شن و خاک را میسوزد و مواد
رستنی را نیز از زمین میکشد و با خود میبرد نباتات و اشجار آب آورده در تیره رودخانه
یا نصب رود و یا در قعر دریاچه یا دریا فرو می نشینند و در زیر شن و خاک مستور
و بواسطه فشار رفته رفته بمثل زغال سنگ میشوند معدن زغال سنگ بمرور
دیگر نیز بوجود میآید و آن چنانست که آب جلجل بزرگی را فرا میگیرد و آن جلجل
برود و هوای بواسطه تغییرات سطح زمین پائین میرود و در زیر شن و خاک مستور میگردد



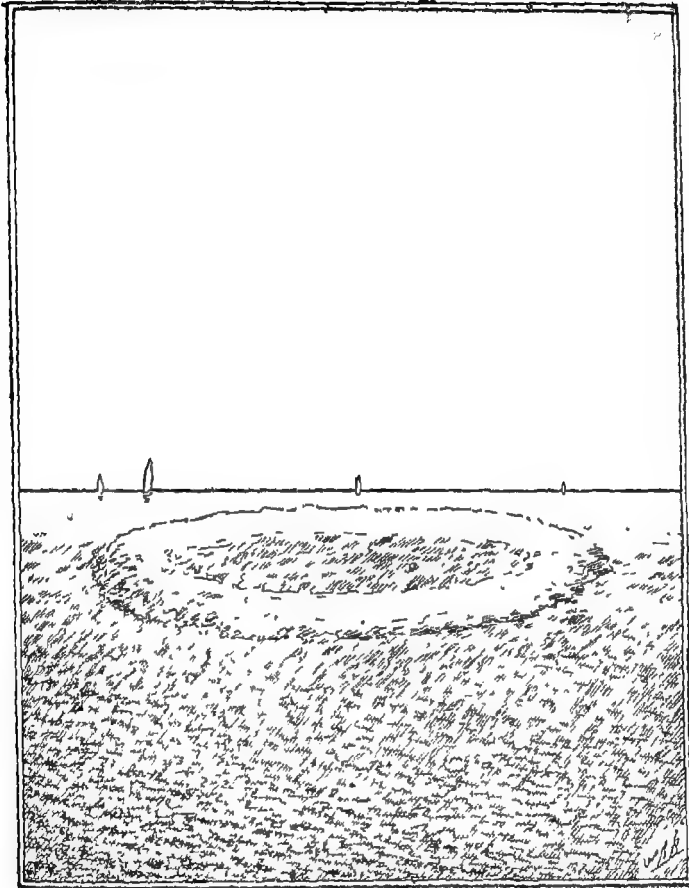
در شمه فتنه زغال شود در اغلب نقاط ایران خاصه جبال البرز و حد و اقصای
ایکونه معدن زغال سنگ وجود دارد و دلیل آنست که در روزگار این بسیار
قدیم سرزمین ایران متصور از جنگلهای انبوه و پر درخت بوده است

حیوانات که در خشکی زندگی میکنند تا اثر فتنی در زمین ندارند و اثری که بر وجود آنها
مترتب میباشد نیست که تازه انداز موازین تغذیه میکنند و چون بجزیره
انها میپوسد و جزر خاک میشود ولی آثار حیوانات دریائی در اغلب نقاط سطح
و طبقات کوه ارض موجود و مشهود است

در دریا انواع حیوانات بزرگ و کوچک فراوان از همه بیشتر حیوانات کوچک
معدن دار است که هزاران ملیون از آنها در آب هر دریا شناور و صیقلی اندام
در کارزادن و مردن میباشد

صدف مرده ایگونه حیوانات بقعر دریا فرو میرود و طبقه طبیعت در وسط حمل و
لای متحرک میشود

دیگر از جانوران کوچک دریائی که اثر آنها در زمین سنگت انگیز میباشد حیوانات
مرجانینند مرجان جز در آبهای گرم و شور و صاف و آرام زیست نمیکند
جز در سواحل جزایری که در منطقه حاره و اقیانوس یافته میشود مرجانها در یک محل مجتمع



جسیره افغنی

و تترکم میشوند و بتدریج آنها که در زیر زمین میروند و آنها که در بالاست بر دارند و نشاء و
 میکنند و فرونی میسپارند و مرغانهای مرده در اثر فشار طبقات بالا بهم فشرده
 و متحرک میشوند و طبقه از سنگ آهک در زمین دریا شکل میدهند این طبقه مرجانی است
 ضخیمتر و مرتفعتر شود تا از سطح دریا بالا میآید و مانند جزیره نمودار میگردد و بادهای
 دریائی و ساحلی و مرغان تخم نباتات را از خشکی و از جزایر دیگر بدان جزیره میبرند
 و میسپارکنند تخمهای استخوانی میگذازند و چندی نمیگذرد که سطح جزیره از انواع
 بزره و درخت تنومند و درختی با صفا و خرم و صافتر بوجود میآید بعضی از
 جزایر مرجان که بساحل نزدیک میباشد برای کشتیها خطرناکند چه کشتی اگر یکی از
 آنها بر خوردنی بحال در هم شکسته و غرق شود

امثال

آدم تا کوچکی نمکد بزرگ میشود
 و سبب شکستی را بداند آنش نگاه میکنند
 باغبان وقت میوه کوشش کر میشود
 خانه قاضی گردد و بیمار است ولی بشمار است
 برادر پست را ثابت گن بعد آد جای میراث گن

تیرگی ازشت را شد برنگزدو
 اژدم هزار پیشه گم تاییه شود
 فیل خوابی می پیستد و فیلان خوابی
 ماتریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد
 دغل آب روان است و خج آسیای گردان
 خدا سر مارا بقدر بالا پوش میدهد
 خیر بخانه صاحبش میرود
 ماتوز گرم است نان باید پخت
 پهلوان از زرفنی برین میخورد

شتاب

ا خداوند آدمی را بگرده در حیوانات برتری بخشید تا در آبادی جهان
 که پرستشگاه یزدان است بکوشد و بیاری خرد و سائل آسایشم افراهم آورد
 و خود را بر تبه کمال انسانیت برساند نشان خردمندی عاقبت اندیشی است
 عاقل کسی است که در اقدام بهر کاری نخست نیک و بد آنرا بسجد و آنگاه بپا
 و سرعت با انجام آن قیام کند مردمان عجول و با شتاب کار بی تأمل کنند

دخنی بی فکر گویند و بضر و خسارت افتند و هنگامی پشیمان گردند که پشیمانی را
سودی نباشد

حکام و دانشمندان شتاب را اندمت و چابکی و چالاکي را مدح کرده اند و مروت
کوته اندیشی و شتاب را از چالاکي فرق نمیکند ازند و چون خواهند کار را برآوردی انجام
دهند شتاب میکنند غافل از آنکه شتاب موجب تاخیر کار است نه تسریع آن
و در امثال آورده اند که آدم عجول یک کار را دو بار میکند

هر کس باید عجله را از عجلدی و چابکی باز شناسد و کار خود را از روی بصیرت و تدبیر
شروع کند و بختی و چالاکي پایان رساند و از عجله و شتابزدگی پرهیزد و
عجله خوی اهریمنی و صفت شیطانی است و از آن خبر ضرر و تأخیر نیاید .

شرف مرد بجا و است و کرامت بسجود

شرف مرد بجا و است و کرامت بسجود	هر که این مرد و ندارد عدش را خود
ایکه در نعمت و نازی جهان غره پیش	که محال است درین مرحله امکان خود
و ای که در شدت فقری پریشانی حال	صبر کن کاین دوسه زده بسر آید بعد
این جهان چشمه خورشید جهان افروخت	که همی یافت بر آرا که عا و د و ثور
خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان	خاک مصر است ولی بر سر فروغ و جود

دینی آن قدر ندارد که برادرشکست
 دست حاجت چو بری پیش او ندی
 از شری تا بریای عبودیت او
 کرش نامستثنای نمیشی بپایان
 قیمت خود بملائی و نمایشی شکن
 پند سعدی که کلید در گنج سعد است
 امی برادر که محمود و مجتهد
 که کریم است و رحیم است و عفو است و عفو
 همه در ذکر مناجات قیامت و قعود
 هیچ خواهند ازین در نبرد و مقصود
 مگر ت ایمان درست است بر و زود
 نواند که بجا آورد الا مسعود

سید

- ۱- منی بیتانیت که شرافت ظاهری و دنیوی خشن است بهت نیاید و بزرگوار می سنوی داغردی بعبادت خداوند
- ۲- مایل شود و کسرش این دارد و در آن نیستش باز هستی و مرگش از زندگی است ۲- بکمر آید در جنبه ۳- نزل
- ۴- جادید اندن - همیشه برون ۵- ۶- نام دو قوم است که تفرض شده اند ۷- لقب پادشاهان
- ۸- قدیم مصر ۹- لشکر ۱۰- بزرگوار ۱۱- مسکن ۱۲- آمرزنده ۱۳- مهربان و دوستدارند
- ۱۴- خاک ۱۵- پودین و مراد در این بیت از زمین تا آسمان است ۱۶- راز گفتن ۱۷- ایستادن
- ۱۸- نشستن ۱۹- بی پایان ۲۰- کارهای پیرو و نند ۲۱- اعمالی که در شریعت می شود

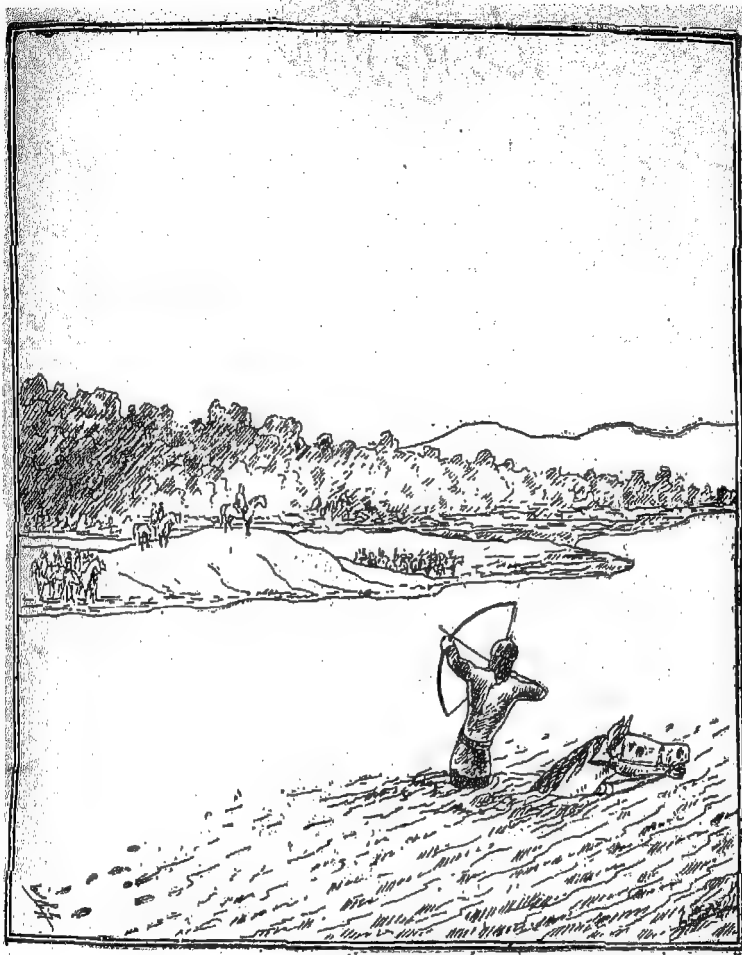
۲۱- روز دهم و شنبه که روز قیامت باشد



جلال الدین خوارزمشاه

دلادری و مردانگی صفتی است بسیار مدوح اشخاص دلیر و شجاع را بر دم طبع
دوست میدارند و زبان تنجید و تحسین ایشان میکشایند و کسی که در هنگام سختی و
شجاعتی از خود برود و در حفظ و نجات خلق مردانگی نماید البته بیشتر مدوح و
محبوب خواهد بود

از سرزمین ایران اینگونه دلاداران بسیار برخاسته و هنگامیکه مردم دو چاه
فته و آشوب یا دشمنی سخت بوده اند در رفع فتنه و دفع دشمن مردانه کوشیده اند
از جمله دلیران نامی و تاریخی ایران جلال الدین پسر محمد خوارزمشاه است که
در فتنه مغول مردانگیها نمود و با کمال رشادت و جلاوت با سپاهیان چنگیز
جنگید جلال الدین پس از مرگ پدر بفرزین زفت و همت بر مقابل و متقابل مغولان
بگاشت و چندین بار با آن قوم خونخوار جنگ کرد و بارها بر ایشان غلبه یافت
و گروهی بسیار از ایشان بکشت در نوبت آخر چنگیز خود با سپاهی گران مجرب
وی شتافت جلال الدین درین مرتبه نیز چنان مردانه جنگ کرد که مغولان
خیره ماندند لیکن بواسطه کمی لشکر و کثرت مغولان عاقبت بیچاره بماند و نزد
بود اسپر دشمن گردید و درین حال بکار رود دشمن تاخت و با تازیانه بر آسب خود



جمال الدین خوارزمشاه و بنو اوزار و دشنه

هی ز دوا سب از ساقی که فروز از بر میت گزیند و بپایان آرد و عظیم و پنهان و حشمت
و جلال الدین را شناسان مباحل دیگر رود و در ساینده چنگیز از شایده این دیری
و تهور سرانگشت حیرت بدندان گرفت و بی اختیار زبان باقرین بگشود و به پسران
خود گفت از پدر اینگونه پسر باید ماند

جلال الدین قریب دو سال در هندوستان ماند و با عدو قلیل که بد و پیوستند
کارهای بس نمایان کرد و قسمتی از خاک هند را متصرف گردید

انگاه بایران بازگشت و کرمان و فارس و عراق و دیگر بلاد را بر فرمان برد
و تا نزدیکی بغداد تاخت و لشکر خلیفه عباسی را که تحرکت نه منول بود در هم شکست
پس از آن باز بایحسان شافت و تبریز را دارالملک ساخت و کرجهان را
فتح کرد و با سلاطین روم و شام و ارمن و مغولان جنگها کرد و نام وی بدلا در
و جنگجوی بلند آوازه گشت و ملوک و امرا اطراف از وی حساب بردند
در ادوا خسر کار در احوال جلال الدین تغییری پدید آمد و از حال دشمنان غافل
ماند تا مغولان بخیر و بناگاه بروی تاختند و نمشی لشکرگاه ویرا محاصره کردند
جلال الدین نیروی جلادت و تهوریکه داشت از آن معرکه سلامت بیرون
جست و بگریختن و در آنسر زمین هلاک شد

مردم ایران جلال الدین را یگانه بجا و پناه خویش میدانستند و او را بی‌اندازه
دوست میدانستند و پس از منقود شدن وی سالها منظر بود که شاید بار دیگر ظهور
کند و دست مغول را از تصرف خاک ایران کوتاه سازد

۱- ستور ۲- بزرگ شدن ۳- نیکو شدن ۴- چاک و زبردستی ۵- دوبر شدن ۶-

۷- بار ۸- بهتر ۹- دوست مفید در سرده بندستان ۱۰- بسیار بی برداری ۱۱- پناه

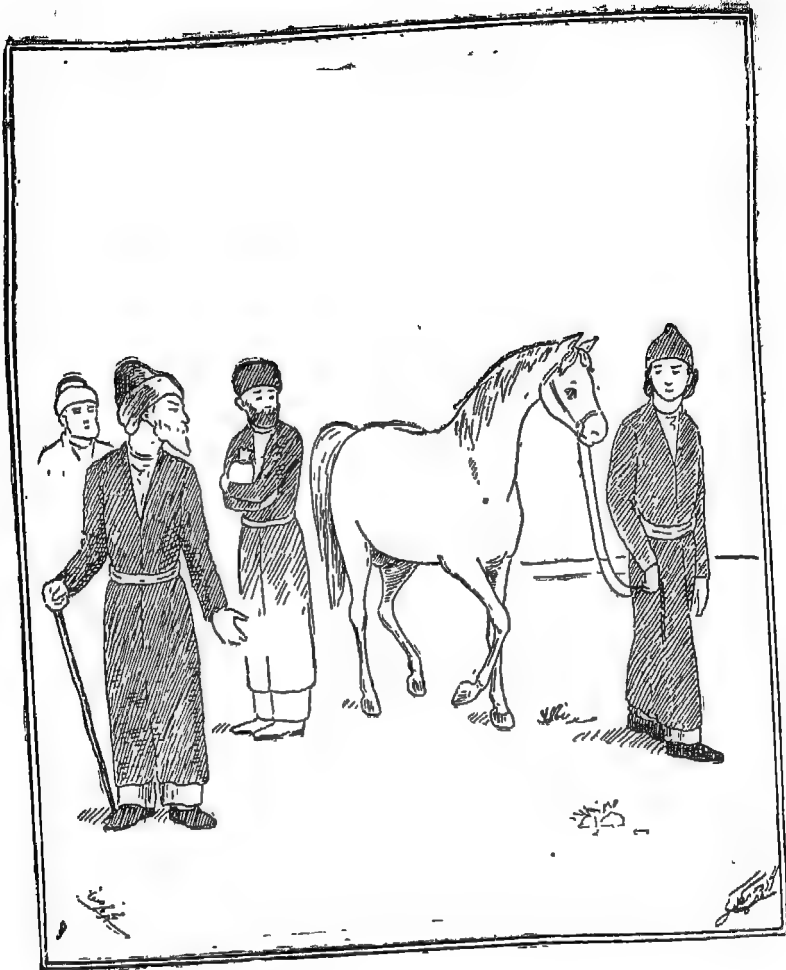
۱۲- گشاده و از دست رفته

حکایت

امکنده پسر قابوس دگرگیر حاجبی بود پیر و هشتاد ساله که او را حاجب کمال
میخواندند وقتی خواست ابی بخرد را ایضی ابی آورد و فربه و نیکو رنگ و دانه
قوایم اسب را بدید و پسندید و خواست بآورد چون دندانهای بدید پیرویه
از خریدنش درگذشت جوانی آنجا بود آن اسب را بخرد حاجب گفتند
فلان جوان اسب را بخرد تو چرا خریدی گفت او جوان است و از رنج پیری خبر
ندارد اگر بزرگ و منظر اسب غره شد معذور است اما من که پیرم و از رنج
پیری و ضعف افت آن خبر دارم اگر اسب پیر بخرم معذور نباشم

از قابوسنامه نقل شده

۱- خوب کنندگان ۲- چهار دست پای ۳- قیمت ۴- دپار



عاجب پیر که اسب خوش ظاهر را نیخرد و جوانی آنرا خرید است

حواس خمس

شامه

شامه دریا بنده بوی اشیاء و وسیله آن بینی است که عصب شامه درخ آن قرار دارد بوسیله هوا از دسورخ بینی که تخرین نامیده میشوند داخل بینی میگردد و چون بصب شامه میرسد عصب از آن متأثر میشود و آن اثر را به غیر میرساند و مغز احساس بوی خوش یا ناخوش میکند انسان بوسیله شامه هوا و غذائی را که از غیر فاسد تشخیص میدهد استعمال و خانیات و افراط در عطر زدن و خوردن غذای بی برادویه شامه را ضعیف میکند و کسی که شامه اش ضعیف باشد ممکن است ندانسته غذائی فاسد بخورد یا هوائی بد و ناسالم استنشاق کند و در نتیجه رنجور گردد بینی علاوه بر آنکه وسیله استنشام است مجرای تنفس نیز میباشد و باید آن را پاکیزه و لطیف نگاهداشت بوی خوش سبب قوت بدن و نشاط روح است ولی افراط در عطر زدن مضر و موثر در دسراست

ذائقه

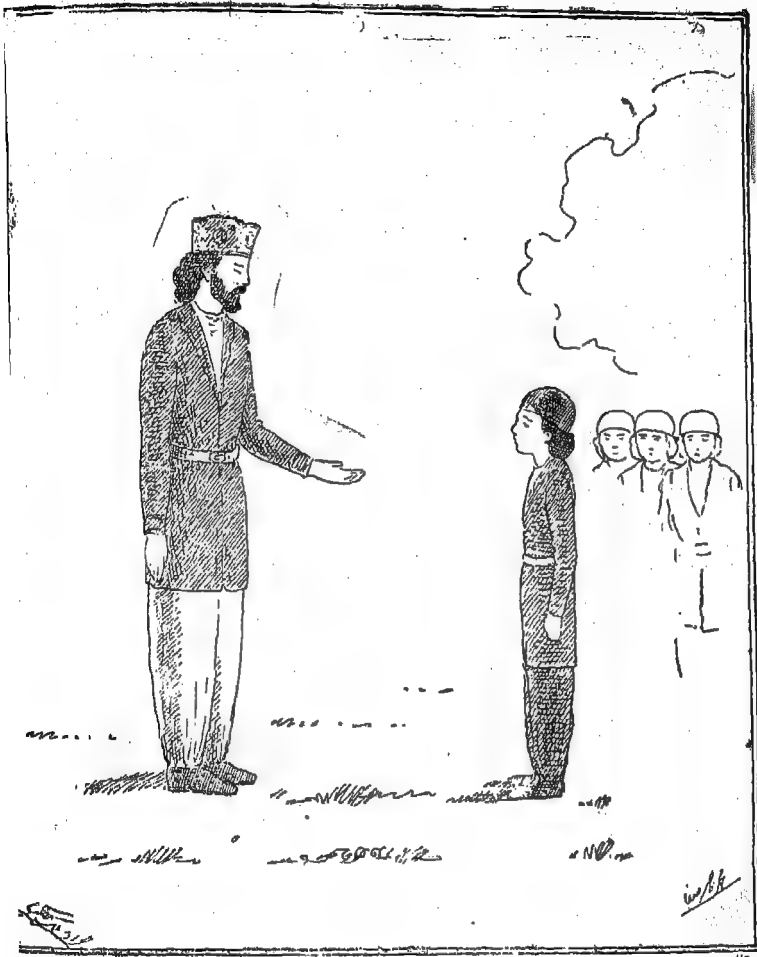
انسان بوسیله ذائقه مزه اشیاء را ادراک میکند وسیله ذائقه زبان است که اعصاب ذائقه در آن گسترده شده است زبان گذشته از اینکه وسیله چشیدن

رسیده سخن گفتن نیز بسیار باشد و انسان بد آن انکار و مقاصد خود را بیان میکند
برای حفظ سلامت و صحت زبان و ذائقه باید از دخانیات و مسکرات پرهیز کرد
چه استعمال آنها باز را خشن و متورم و ذائقه را ضعیف میسازد اشخاصی که مسکرات
میخورند غالباً مبتلا بکثرت زبان میشوند و طعم اغذیه را نیز بخوبی ادراک نمیکند

۱- بیدن ۲- سبب دما ۳- رشت دما ۴- بزم اول گشتگی زبان

آگاه شدن اردشیر از هر فر

وقتی اردشیر با شاپور و گروهی از بزرگان در نجبیر گاه بود روزی هسره فر از
مسرا پرده پذیرد و آمده با همسالان خویش گوی و چوگان مشغول بود ناگاه
اردشیر فرارید و گوی بزد گوی نزدیک اردشیر افتاد و گویان جا
بماند و بیچیک را یارای آن نبود که نزدیک شاه رود و گوی را باز آورد .
هر فردان دو آن برفت و گوی را برگرفت و خروشی سخت بر آورد اردشیر
در عجب شد و پرسید این کودک از آن کیست گفتند اینم فرمود او را نزد
او رند و بدو گفت پس کیستی گفت پسر شاپورم اردشیر در زمان شاپور را بخود
گفت این پسر از آن کیست شاپور زینهار خواست و آگاه گفت این پسر
از من و مادری دختر مهرک است اردشیر شاد شده هر فردا در برگرفت



شاپور در حضور اردشیر

و بسید و اورا طوق و باره زیرین بخشید و درم و دنیا بسیار بدرویشان و
 ستخان بداد و جشنی بزرگ بپاراست و با بزرگان کشور گفت سخن گید هندی
 راست آمد بیش از هفت سال است که کشور آرام یافته و جنگ و پیکار
 متروک شده و چرخ جز بر آرزوی من نگشته است و این آرامش و سکون از
 روزی است که شاپور دختر مهرک را برنی گرفته و فراد ما با ثراد مهرک پیونداشته

۱- هجرت ۲- بلک دنیا ۳- امان ۴- کین بند ۵- دست برهن

۶- بلک فارسی یعنی جنگ کارزار است

مضرات اخلاقی اکل

ایسی که از سگرات بقل و هموش دیگر حواس باطنی میرسد هزاران بار خطرناکتر
 از مضرات بدنی است

اولین تاثیر اکل در قوای دماغی آنست که عقل را از ازل میازد و انسان چون عقل
 شد از جانور کمتر میشود و حرکاتی از او سر میزند که نظیر آن از پست ترین بهائم و
 انعام سر نمیزند

شخص مست رسوم و قواعد ادب را فراموش میکند و سخنان بهوده و لغو
 میگوید و کارهای لاطال فرشت میکند بی عجب میخندد بی سبب میگرید



مستی کہ در کوچہ افشادہ آثران اور از زمین بلند میکند

بی اوده دشنام میداد و بجهت دوستی و فروتنی نمینماید باز قضا و معاشرا
 چه خاش با خلق خدا عریده میکند و گاه شرارت و فساد را از حد میگذازد چندانکه
 خود را دیگر را میزنند و مجروح میسازد و یاندانسته مرگ بقتل نفس میشود
 شخص الکلی همینکه بچند بر عادت زشت خود مدامت نمود دیگر نمیتواند خود را
 باسانی از آن درمائی بخشد و زرقه زرقه گلته احوال و اطوار و عادت حتی قیاضه
 چهره اش تغییر مییابد درین مرحله وریدهای شخص از خون کبود میشود و حال
 تشنج و اغماز و صرع بر او دست میدهد و با خولیا و دوسواس و بالاخره چون
 فخری مبتلا میگردد آنچه را خوانده و دانسته است فراموش و تمام سخنان
 و اعمال خود را اشتباه میکند در اثر ماخولیا و دوسواس همه کس و هر چیز بکافیه
 هر غذائی را مسموم میپندارد و از هر چیز بومی بد میشود اشتیاج و صور خیالی
 در نظرش محسوس میگردد و حیوانات میب و مردمان مسلح می بیند که بومی حمله آو
 میشوند و گاه حشره و جانور را احساس میکند که بر پوست بدن او حرکت میکند
 و زرقه زرقه از زن و فخرزند و نوکر و خدمتکار بدگان میشود و در صدد آزار او می
 آید و نهایتا بر میآید و بالاخره کارش بجا به دریدن و مردم زدن میگذرد
 و درین وقت او را بدو افعالین میزنند و در صدد دیوانگان و بخیرمی خطرنا

جای میدهند

مضرات الکلی بیش از آنست که در یک درس و دو درس گفته شود برای تنبیه و عبرت چنان کافی است که اگر بزنند آنخانه برویم و از سابقه احوال و اعمال زندگانی پرش کنیم خواهیم دانست که بشیراننا از راه مستی و باده پرستی مرتکب از روی شرارت یا تقلب و خیانت یا قل نفس و یا جنایات دیگر شده و بزندانی افتاده اند اقوامی که استعمال مسکرات در دهنشان حرام نیست امروز پی مضرات الکلی بروند و آنرا بر خود حرام ساخته اند ما ایرانیان که بحرمت مسکرات متقدم بطریق اولی باید از آن بپرهیزیم و مضرات و مفسدات آنرا بکسانی که نمیدانند بگوئیم و از دوستان و خویشان و ندانان خود هر کس ابدین حادث خطرناک مبتلا بنسیم و در نصیحت کنیم و اگر نپذیرد از معاشرت و رفاقت وی دوری گیریم و مردانه و عاقلانه بکوشیم تا این عادت زشت و شوم کلی منسوخ و موقوف گردد .

۵- دود بر طرف ۶- چهارپایان ۳- میباید ۴- جنگ و جدل ۵- تنه خونی

۷- کدوم شستن ۸- جنبش و جنبش اعضا ۸- بیوشی و بخودی ۹- غشی ۱۰- شستن

۱۱- بسیار بسیار اشخاص ۱۲- مزدک

حکایت

آن یکی آمد پیش زرگری
گفت روخواه مرا غریبالت
گفت جاروبی ندارم بر دکان
من ترا زونی که میخوامم بده
گفت بشنیدم سخن کز نیستم
فهم کردم یک پیری ناتوان
وان زرتو هم قراضه خرد و فرد
پس بگوئی خواهه جاروبی بیا
چون بروبی خاک را جمع آوری
من ز اول دیدم آخر را تمام
هر که اول من بود اشعی بود
هر که اول بسنگر پایان کار

که ترا زوده که بر سبم زری
گفت میزان ده برین تهرایت
گفت بس بس این مضاعف باه
خوشتن را که مکن هر سو چه
تا پسنداری که بی منیستم
دست از ضعف است لرزان بران
دست لرزد پس بریزد زرت خرد
تا بجوم زرت خود را از غبار
گویم غریبالت خواهی هم ای حری
جای دیگر رواز اینجا و السلام
هر که آخر من چه بامنی بود
اندر آخر او نگردد مشر مسار

مولی

بگزارد برین ترازد ۱ مخدوم ۲ سخن کرد ۳ ترک کن ۴ بگذارد ۵ بیست و اول بزرگ ۶ مرآتیه ۷ لایق ۸ مکر

کوه آتش فشان

حوالی که در تنبیر سطح زمین توثرند بعضی در بیرون و بعضی در اندرون زمین میباشند حوامل برونی آب و هوا و نبات و حیوان است که تأثیر آنها در سطح زمین گفته شد حوامل اندرونی زلزله و آتشفشانی است که اوضاع روی زمین بطرزی سخت بگیرد و گویا در کون میازد

کوه یا تپه آتشفشان مخروطی شکل است و در قله آن دمانه قیف مانند وجود دارد و از آن دمانه بخار و دود و مواد گداخته و سوزان رخا کستر و سنگ خارج میشود مصبر که دود و بخار و دیگر مواد از آن بالا میآید در وسط مخروط و موسوم بتنبور آتش فشانست تنوره آتشفشان یکیرشش مربوط باندرون زمین و سر دیگرش همان دمانه است که بر قله مخروط و گاه در پهلوئی آن واقع میباشد

در ازمنه بسیار قدیم در کره زمین کوه آتش فشان بسیار بوده و اکنون نیز قریب بچهار صد قله آتش فشان در روی زمین موجود است و از این چهار صد قله نیمی در کار آتشفشانی و نیم دیگر خاموش میباشد

که بهای آتش فشان اغلب در سواحل دریا و یا در جزایر واقع میباشند و ازین روی سبب اینگونه آتش فشان را چنین فرض کرده اند که زمین

در بعضی اوقات بواسطه حرارت مرکزی میلرزد و فشان یک یا چند شکاف
بر میسر آید آب دریا از آن شکافها با ندر و ن زمین که از شدت حرارت گداز
و برافروخته است داخل و بتأثیر حرارت مبدل بخار میشود بخار میل بصعود
میکند و بر قشر زمین فشار میآورد قشر زمین بفشار بخار بلند میشود و از سطح زمین
بشکل مخروطی بالا میآید قله مخروط بزرگ بخار باز و دمانه آتش فشان ظاهر
میشود و از دمانه دود و بخار با مواد که اخته و سوزان بنای فوران میگذازد
آتشفشانی در قعر دریا نیز حادث میشود و در بحالت در سطح دریا جوش و خروش
و انقلابی خاص بطور میرسد و گاه از مواد آتش فشان جزایر تازه بوجود میآید
در محلی که آتش فشان در کار بروز و ظهور است سخت زمین لرزه های پی در پی
رُخ میدهد و از اندرون زمین آوازهای میب شنیده میشود و چشمه های
اطراف میخکند در عقب این علامت و آثار بناگاه بانگی بسیار میب و بولنگ
بر میخیزد و این بانگ شکافن و باز شدن دمانه آتش فشان است بلافاصله
دود و بخار غلیظ از دمانه آتش فشان بیرون میآید و مانند ستونی عظیم در هوا برافراشته
میشود و پس از آن مواد آتشفشانی شروع بفوران میکند و ارتفاع ستون
دود و بخار در ابتدا بسیار و کمکن است بده هزار گز برسد لیکن بتدریج ارتفاع

کم شود و دود و بخار بالاخره مانند قتر یا خیمه وسیع بر فراز کوه و نواحی مجاور آن
میایستد و فضا را چون شب و سحری تیره و تاریکند و پیوسته شعله های زرد
و سرخ و سبز و کبود از آن نمودار میگردد

۵- باافتن ۲- جوشیدن ۳- تا یک طغانی

امثال و حکم

باشیهر چون جنگ نتوان کرد
بگزاف مغر تا بگزاف نباید فروخت
بگرنگی مردن به که نان منم و مایگان خوردن
از خردان خطا از بزرگان عطا
خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد
دنیا جای آزمایش است نه جای آسایش
راه حق یکی است و براه باطل هزار
از نموده را آزمون پشیمانی آرد
باد در دباشش تا بدرمان برسی
بنام مردن به که ببنگ زبستن

مجموعه خود کار کن با بخت تو کار کنند
چراغ پیش آفتاب پر تویی ندارد
خدا همه چیز را بیک بنده نمیدهد
ذکر که ورت که ورت آورد

۱۰ - پیرو - پیار - و حساب ۲ - بازده و صحبت رسیده ۳ - دشمنی و نیرودانی

شیخ عطار

فریدالدین محمد عطار از بزرگان عرفا و شعرا ایران می باشد در علوم مقام د
همین بس که بزرگترین عارف ایران مولوی خود را تابع و پیرو خوانده ا
تو که عطار در نیشابور بود و او را بدانجمت عطار میگفتند که در آن شهر کار طب
مشغول بود و دو خانیه مقبره داشت عطار در همان حال که بمعالجه بیماریان و
ساختن و فروختن و دو اشغول بود اشعار نغز عارفانه میگفت بواسطه اشتیاق
بکسب معرفت و طلب حقیقت داشت عاقبت دست از طب بکشید و بمعم
میاحت از نیشابور خارج گردید و یکچند در بلاد و ممالک عراق و حجاز و
شام و مصر و هندوستان گردش کرد و بالاخره بنیشابور بازگشت و
بهدایت خلق مشغول شد یکی از فقهاء عصر او را که فرخواند و عوام را برایت



شیخ غطار که بدست یک سوار مغول کشته شود

خانۀ او را ویران کردند و اموالش را بفارت بردند عطار بعد از اینها
 و مردم کنار ه گرفت و عمر خود را بعزالت پایان رسانید و پس از زندگانی
 دراز در اوایل قرن پنجم هجری وفات یافت و بقولی بدست مغولان قتل
 رسید قبر عطار در نزدیکی شاپور زیارتگاه مردم است عطار کتب و
 و مؤلفات بسیار دارد اغلب کتابهای او منظوم است در شعر فارسی
 کتابی موسوم بذكر الاولیا نوشته است که از کتب تحف فارسی شمار میرود
 ذکر الاولیا در شرح حال عرفا و مشایخ بزرگ و سخنان حکیمانۀ ایشان است
 و عباراتی بسیار شیرین و ساده نوشته است عطار با آنکه اشعار بسیار
 دارد همچگاه مدح اشخاص نکرده است و خود در نمیی گوید

بسر خویش مدح کس نگفتم درمی از بصر دنیا من نفسم

حکایت

عمر دلیث و پسرش محمد یکسال از کرمان سوی سیستان باز میشتند از
 هضاد در میان کرمان پسر را علت قطع گرفت و ممکن نشد عمر و را آنجا مقام
 کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و یک دتیر و صد مجتهد و بزرگ عجم
 گفت باید که مجتهدان بر اثر یکدیگر بیایند و دبیر احوال وی نویسند که بیایند

و به خور و دود چه گفت و خفت یا نخفت عمر و بشهر آمد و بهر ای خاص رفت و
 خالی نشست بر مصلی چنانکه روز و شب آنجا بود و هم آنجا خفتی بر زمین و بهشت
 فرآسرنه مجمران پیوسته میرسیدند و آنچه دبیری نشست بر روی میخواندند.
 و او جزع میکرد و میگفت و صدقه با فراط میداد و هفت شبانه روز هم بر آنجا
 بود روز ششم شبگیر قمر مجمران در رسید بی نامه که پسر گذشته شده بود و دیر
 نیارست خبر مرگ بنشینش پیش عمر و آمد زمین بوسه داد و نامه گذاشت عمر و
 گفت کوک فرمان یافت گفت خداوند را سالهای بسیار بقا باد.
 عمر و گفت پاس خدا را که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند برود و
 حدیث پوشیده دار و خود بر خاست و بگرمایه رفت و برآمد و بسیار بود
 و بنحفت و پس از نماز وکیل را فرمود تا بنحواندند و بیامد و مثال داد که برو
 همانی بزرگ بساز دوسه هزار بره و آنچه بآن رود وکیل بازگشت و همه
 با نحتند حاجب را گفت فردا بار عام خواهد بود آگاه کن لشکر را و عیارا
 از وضیع و شریف و دیگر روز پگاه بر تخت بنشیند و بار دادند و خونهای
 بسیار نهاده بودند و پس از بار دست بخوردن نان کردند چون فارغ
 خواستند شد عمر و روی بنحواص کرد و گفت بدانید که مرگ حق است.

بخت شبانه روز بدر و فرزند محمد مشغول بودیم با مانه خواب و نه خورد و نه قرار
 بود که نباید سیرد و حکم خدای عزوجل چنان بود که وفات یابد یافت چون
 گذشته شد مقرر است که فردا باز نیاید جریع و گریستن دیوانگی باشد و کار
 فرمان بجان باز روید و شاد میزید که پادشاهانرا سوگ داشتن محال باشد
 حاضران و حاضر دند و بازگشتند (تاریخ سنی)

- ۵- دین پادشاه صفاری ۲- در حکم و در دپلو ۳- نویسنده و نشی ۴- جاز و سوار ۵- رئیس
 ۶- آنها ۷- جای نماز ۸- نزدیک سیر ۹- بیشانی ۱۰- بسیار دلی انداز ۱۱- فردا بود ۱۲-
 قوت داشت - جرت نکرد ۱۳- فرد ۱۴- خبر ۱۵- فرمان داد ۱۶- در بان ۱۷- اجازه دارد
 برای همکس ۱۸- کوچک دست ۱۹- سحر - صبح زود ۲۰- آرام ۲۱- نام و صفت

جمع مال

هی پس از جمع مال و فرار از آردن خواسته خافل مباش و لیکن از بهر
 مال خوشی را بخاطر میکن و جهد کن تا هر چه جمع میکنی از وجه صواب و پسندیده
 بود تا بر تو برکت کند مال را چون نسیه از آوری نگاهدار و بهر باطلی از دست
 بده که خط دشوار تر از تحصیل و جمع است و چون بوقت ضرورت خرج کنی جهد
 کن تا عوض آن باز جای نمی که اگر همی برداری و عوض بجای آن نمی اگر شربت

فارژون بود روزی تمام شود خرج باندازه دخل کن و از اسراف بر خذر بش
 که اسراف سبب درویشی است اما در هنگام ضرورت از خرج تقصیر کن
 که مال هر چند عزیز باشد از جان عزیز تر نیست از کاهلی ننگ دار که کاهلی
 شاگرد بدبختی است و مال چنانکه از رنج فراز آید از کاهلی برود بد آنچه را
 قانع باشی که قناعت تالی تو اگر می دبی نیازی است از هر چه بدست
 آوری از درمی و دود انگ خرج خویش و عیال کن و دود انگ بلبوش و
 بختل ده و دود انگ ذخیره کن تا در روز پیری و در ماندگی فریاد رس تو
 باشد یا از بهر وارثان بماند و آنچه صرف بختل کنی آن کن که نیرد و کنگر
 چون جواهر و زرینه و سیمینه و مسینه و آنچه بدین ماند بهر ضرورتی که پیش
 آید و ام گن و چیز خویش گردونه و هم مفروش که هر چه فروختی عوض آن
 باز خریده نیاید از مال خود مردمان مستحق را بهره ده و بهال مردمان طمع
 مکن تا با بمانت و صداقت معروف گردی و مردمان را اعتماد بر تو افزون
 شود و پیوسته محترم و توانا مگر باشی

از تاجر سنه ۱۰۰۰

- ۱- دست و شروع ۲- فراز آوردن منی تحصیل کردن است ۳- ناچاری ۴- نام شخصی از بی ارسل که روشن
 بسیار است و غیر منی پاک شده ۵- نفیر دانند ۶- پرشاک ۷- زینت و آرایش

حکایت

آورده اند که در آیاتم وزارت بوزر جمهر رسولی از روم بدرگاه انوشیروان پسر
انوشیروان چنانکه رسم ملوک عجم بود رسول را بار داد و در آشنای سخن خوا
بد و بنهاند که وزیر وی دانستند چون بوزر جمهر دارد که همه خیر میداند پس وی
بوزر جمهر کرد و گفت آیا چیزی در جهان هست که تو ندانی بوزر جمهر گفت
چیز بسیار انوشیروان از این جواب مکرر شد و از رسول روم محل گشت
و بوزر جمهر گفت پس همه چیز که داند بوزر جمهر گفت همه خیر همگان دانند
و همگان هنوز از ما در نراوده اند

از قافیه سانس نقل منی

۱- یعنی بگفته بکن نیست همه چیز بداند زیرا بسی چیز است که هنوز پیدا نشده و آنها را مردمان آینده خواهند آید

پس سبب چیز را همه افراد بشردانند و همه افراد بشر نوزد نیانند و

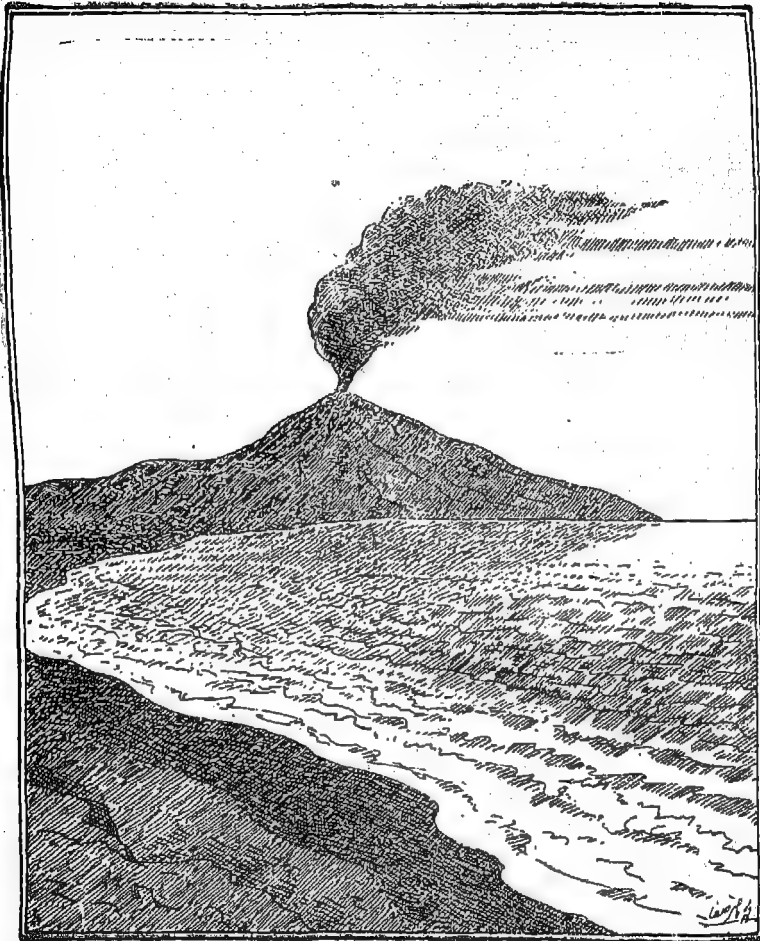
کوه آتش فشان

موادیکه از دهانه آتش فشان خارج میشود سه قسم است
اول - مواد جامده از قبیل خاک و خاکستر و گل و سنگاره های خرد و بزرگ
این مواد به اجتن میکنند و بر اراضی اطراف میبارند خاکستر آتش فشان در
تکات مدتی در هوا متعلق میماند و تا مسافتی بسیار دور میرود و بالاخره بر سطح

زمین می نشینند اگر آتش فشان در ساحل دریاچه یا دریا باشد خاک و خاکستر آن
در آب میریزد و زمین بالا می آید و جزیره یا شبه جزیره تشکیل می آید
دوم - مواد گداخته که مانند نهری از آتش سیال یا آهن افروخته از دهان
آتشفشان میجوشد و با فروغی عظیم دانه های صلب و بونی ناخوش سرزیر میگرد
و بر مزرعه و جنگل و قریه و قصبه و شهر که بگذرد آنرا در شمع کشته محترق و نابود
میسازد حرارت مواد ذائبه در ابتدا قریب بیزار درجه و رنگ آنها سیاه
و درخشانده و سرعت سیر آنها در هر ثانیه قریب بهشت گوناست لیکن هر
پیشتر روند حرارت آنها سبکتر و رنگ تیره تر و سرعت سیر آنها کمتر شود
و بالاخره بکلی سرد و متحرک و متوقف میگرددند

سوم - گازهای مختلف و ابرهای سوزان است که با مواد ذائبه خارج
و در اطراف فضا منتشر میگردد و حرارت و عفونی که دارد مردم و حیوانات
خفه و هلاک میکند چنانکه در سال ۱۹۰۲ میلادی آتشفشان جزیره مارتینیک
در اویانوس اطلس شروع آتش فشانی کرد و چهل هزار تن از مردمان آن
و چهار اختناق شدند و مردند

کله آتش فشان پس از آنکه مدتی آتش فشانی کرد خاموش میشود و بعضی



کو آتش فشان در حال اشتعال

پس از مدتی خاموشی بار دیگر شروع با شباری میکنند و هر قدر زمان خاموشی
طولانی تر باشد آتشی جدیدی بجای سخت تر خواهد بود. از دهانه آتش فشانهای
خاموش تا مدتی گازهای مختلف خارج میشود و در اطراف آنها چشمه های
آب گرم و معدنی بسیار دیده میشود.

در ایران چند آتش فشان خاموش موجود و از آن جمله است کوه و ماوند و
نزدیکی طهران و کوه سبلان و سهند در آذربایجان.

کوههای آتش فشان از میلیونها سال پیش سطح زمین را پیوسته تغییر داده اند
و بدینجهت است که در اغلب نقاط زمین اجار و مواد آتش فشانی دیده میشود.
قیمت اعظم این اجار همان مواد ذوب شده است که از دهانه آتش فشان
بیرون آمده و با شکل و جهای گوناگون متحرک شده است. نشان اجار
آتش فشانی اینست که اغلب سخت و صلبی و مرکب از ذرات قطره و
در نشان میباشند.

شهری و روستایی

شهری شد نذر و شهر بده
تاکشاید ز دلت گشت کرده
دید از آبنای دیش و بهانی
بروش از راه سوی بتانی
باغی آراسته چون باغ بهشت
بل کر از استگنی و باغ بهشت
میوه با تازه و تر شاخ بشاخ
مروزی باغ روان کرده فراخ
صیبت امروز بهم گشت زده
فندق از خر می انگشت زده
شهری آفتاب چو آن باغ بید
کافوشش بجاگاه رسید
می نکود از پس و از پیش نگاه
همچو گرگی که نقد در رینه نگاه
چو بادی که زدشت آید سخت
میوه با شاخ سستی ز درخت
کندی آسان ز درختی بسی
که رساندی بد رخت ای بسی
بسوی نار چو دست آوردی
حقه لعل گشت آوردی
ور یکی خوشه ز تاک افندی
تا که را پای به خاک افندی
بنخود بهاش چو بهتان می
بر خود از غصه او می پیچید
شهرش گفت زمین این یک پود
گر نه بدو فوق هزار است بگوی
گفت من با تو چه گویم احسن
وز تو انصاف چه جویم احسن

نه نهالی ز گل افراشته	نه یکی دانه بگل کاشته
نه درختی ز تو پیراشته شد	نه زمینی ز تو آراشته شد
کاین بخود رسته چو کوه بیشه	در دلت نیست جز این اندیشه
نیست جز بخیبری حاصل تو	کی ز بر خشم شود ساک دل تو
شرح این هست بر بید روان برود	رنج همدر که داند همدر

جای

۱- گردش و تفریح و منی جو نیست تا که گردش عقده او را باز کند ۲- فرزندان اینار و بهی ده شینان آ

۳- بگذازد استکی باز حسرت و سرزد و دل بشت بود ۴- روزگاران بیایخ ۵- درخت انگوته

۶- آمد و شد و جستجوی بسیار

تقاعص

یکی از صفات حسنه که آدمی را بقرزت و سعادت میرساند تقاعص است
 پاره از مردم چنان میسپندارند که تقاعص راضی بودن بزندگانیست
 و تن در دادن بقهر و ذلت است ایگونه مردمان ضعیف النفس و پست
 و نام تقاعص را بهانه کاهلی و تنبلی قرار داده و در صد تحصیل آبرو و عزت
 و کسب مال و ثروت بر نیایند و در رفع نواقص زندگی خویش کوششی

ببخند

قناعت اینست که انسان با آنچه از دسترنج خویش فراهم آورده است قناعت
باشد و جمع باند و خسته دیگران نکند انسان باید بین قناعت و کاپی فرق گذارد
و در تحصیل مال از راه حلال بکوشد کسی که بنای زندگی خویش را بر قناعت
نهد همیشه آسوده و فارغ البال و از مردم مستثنی و از چاپلوسی و تملق برکنار
و در نزد خدا و خلق عزیز باشد

ضد قناعت حرص و طمع است حرص کسی است که بر جمع مال انگونه مطلق
باشد که حلال از حرام شناسد و برای افزودن ثروت از خیانت و مردم
از آرمی باگ نداشته باشد طمع کسی است که مال دیگران طمع بند و دلبسته
سؤال و کلماتی بر خود روا دارد و آبروی خویش بریزد

۱- حدیثی در بحری ۲- خدای ۳- زبون دغلام ۴- قانع ۵- آسوده خاطر ۶-

بی نیاز ۷- فریب دسار ۸- بفتح لام حرص ۹- چیز خوشن از مردم ۱۰- گدائی ۱۱-

نکات

دور بود که در شهر رفته درویشی بود با خلاق پسندیده آراسته او را
 و نادان گفتند و اما بی آن شهر او را دوست میداشتند وقتی توشه زیاده
 بیت الحرام شد و بی هدم و زرقی روی براه آورد جمعی دزدان بوی رسید
 و بگمان آنکه با او مال بسیار است قصد کشتن وی کردند و نادان گفت من
 از مال دنیا چندان است که توشه راه حج تواند بود اگر غرض شما بدان حاصل
 میشود مضایقه نیست مال ببرید و مرا بگذارید دزدان بر حرم بدان سخن التماس
 نمود و قتل وی شمشیر کشیدند بیچاره با حال پریشان بهر طرف میگریست
 یاری و مددکاری میخواست در آن صحرائی باهوش و بیست هیچ تقفنی بنظر وی
 در نیامد مگر آنکه بر زبر سر ایشان جوتی کلنگان میسپیدند و نادان آوازه داد
 که ای کلنگان درین بیابان بدست تمسکاران گرفتار شده ام و کسی از حال من
 خبر ندارد شما کیستید من از این جماعت بخواهید و خون من از ایشان باز طلبید
 دزدان بخندیدند و گفتند چنان نام داری گفت و نادان گفتند باری و
 از دانائی هیچ خبر ندارد و ما را معلوم شد که تو بیهوشی و هر که عقل ندارد در کشتن
 زیاده و باالی تنخواه بود پس او را بکشتند و مالش بردند و چون خبر کشتن او

بابل شهر رسید ملوک کشته بر نفوت او تا تنها خور دهند و همیشه طالب آن بودند که مگر کشندگان او را بیابند آخر الامر بعد از مدت مدید بیشتر اهل شهر روز عید نصیبتی حاضر شده بودند و کشندگان دانا دل نیز در همان مجمع گشته گرفته در اشای آن فوجی از کلنگان از هوا در آمده بالای سر دزدان را میکردند و بنوعی آواز میدادند که از شغب و فغان ایشان خلق از او را دادگاه خود باز میمانند یکی از آن دزدان بخندید و بر بسیل استبرابا یا ر خود گفت همانا خون دانا دل را میطلبند تضار یکی از اهل شهر که در جوار ایشان بود این سخن بشنید و دیگر را اعلام داد هم در ساعت بحاکم خبر رسید حاکم ایشانرا گرفت و ایشان پس از اندک باز پرس اعتراف کردند و بقصاص

رسیدند

« از انوار سبیلی بخش نقل منبی »

-
- ۱- بفتح اول شریعت بین عراق و شام ۲- روی آورنده و قاصد ۳- دیدن ۴- خانه محترم و محاد از آن کعبه است (۵- ۶- ترس ۷- دست ۸- عاقبت ۹- دراز و طولانی
 - ۱۰- نمازگاه ۱۱- غوغا و شور ۱۲- طعن و سخره ۱۳- نزدیکی و همپاگی ۱۴- آگاه و کرد

مولوی

جلال الدین محمد معروف بمولوی که از بزرگان عرفا و شعراء ایران دست بسال
 ۶۴۰ در شهر بلخ متولد گردید پدر مولوی بهاء الدین محمد از علماء بزرگ بلخ بود
 و شمس و عظمتی بکمال و فریدان و معتقدان بسیار داشت وقتی بن اود
 سلطان محمد خوارزمشاه بخشی افتاد و سلطان در صد دایه آردی برآمد
 بهاء الدین آرزو ده خاطر و علاقه خود را از بلخ قطع کرد و با زن و فرزند و جمعی
 پیران خویش از آن شهر خارج شد و بعزم حج از راه شیبور و بغداد
 بجا زرفت و پس از گذاردن حج بقصد زیارت بیت المقدس شام رفت
 و سالی چند در آن ولایت بماند در آنوقت علماء الدین کیتباد سلجوقی بادشاهی
 دوم داشت و پایتخت دی شهر قونییه بود علماء الدین از بهاء الدین در خواست
 که بقونییه رود و در آنجا اقامت گیرند بهاء الدین قبول کرد و در شهر قونییه
 رحل اقامت بکشد و بشر علم و ارشاد و خلائق مشغول گردید تا در سال ۶۳۱
 وفات یافت و فرزندش جلال الدین مولوی بجای او نشست جلال الدین
 بآنک زمان در علم و فضیلت مشهور آفاق گشت و مردم بسیار بدو گویید
 از هر طرف برای کسب دانش و معرفت بوی روی آوردند چنانکه

گویند چهار صد طالب علم در مجلس درس او حاضر میشدند مولوی بصیحت عرفا
 و شیخ صوفیه میل بسیار داشت و با ایشان مجالست و معاشرت میکرد .
 اتفاقاً شمس الدین تبریزی که از مشایخ سیر عرفای عصر بود بشهر قونیه درآمد .
 جلال الدین بخدمت او پیوست و چون مقامات و کرامات او بدید دست
 ارادت بداد جلال الدین شعر بسیار نیک میگفت و بواسطه محبت و
 ارادتش که شمس الدین داشت در غزلهای خود بنام او تخلص میکرد و بخت
 دیوان غزلیات او که بیش از پنجاه هزار بیت میباشد بنام شمس معروف شد
 است

مهمترین آثار مولوی که مایه اشتها روی و افتخار ادبیات فارسی گردیده
 مثنوی اوست که مثل برش مجلده میباشد مثنوی کتبی است مثل بر حکم و معارف
 و نصایح اخلاقی و در نزد اغلب ملل و اوج و شهرتی بسزا دارد
 مولوی در سال ۶۷۱ هجری قونیه وفات یافت و او را در بقعه پدرش بهائین
 دفن کردند قبر وی هنوز معروف و زیارتگاه عرفا و سیاحان است

حکایت

آورده اند که محمد زکریا رازحی با گردپی از شاگردان خویش برای مسرت
دیوانه بدیشان رسید و میخکس نکست مگر محمد زکریا و جودی ادبیار
نگاه کرد و بخندید محمد زکریا چون بخانه آمد فرمود تا مطبوخ اقیقین که بدیوان
دهند برای وی آماده سازند شاگردان پرسیدند که این دار و دبرای
چه خواهی گفت برای آنکه بخورم چه اگر اثری از جوتن در من نبود آن
دیوانه بسوی من میل نمیکرد و بروی من نمخندید

از نابهنش نشینی

۱- جوشانیده ۲- کبابی است شبیه آبلبن ۳- دیراگی

حواص خمسہ ۳

« سامعه »

سامعه ادراک کننده آوازه ها و وسیله آن گوش است آوازه را صوت
گوش اجسام است که بوسیله هوا بگوش میرسد
گوش را به قسمت تقسیم کرده اند
ادل پره و سورخ گوش است که در دو طرف سردیده میشود و تمامی آن
قسمت پرده گوش است که پرده صلاح نیز نامیده میشود

و دهم طبه گوش است طبه گوش چهار اتخوان کوچک است که بر تپانها را
چکش و سندان و حدسی در کابی گویند

قیمت سوم صماخ یا بن گوش است که جایگاه عصب سامعه است درون
این قیمت ماده است یا ع که شعب عصب سامعه در آن شناور شده
از حرکت اجسام لرزش و ارتعاشی در هوا حاصل میشود هوای متعش از سوراخ
گوش بریده گوش میرسد و آنرا میلراند از لرزش پرده طبه گوش بحرکت
میآید و ارتعاش را بعصب سامعه که در سنتهای گوش واقع است میرساند
عصب سامعه آن اثر را بدماغ منتقل میکند و دماغ آواز را می شنود

خداوند در سوراخ گوش نایع تلخ و چرب و چسبنده قرار داده است که
مانع دخول غبار و ذرات هوا یا حشرات است گوش را باید مانند دیگر آلات
حسن نگیزه و لطیف نگاه داشت و سوراخ آنرا از کثافت و گرد و غبار
پاک کرد اجمال و مسامحه در تطیف گوش سبب ثقل سامعه و منجر بکرمی میشود
شنیدن آوازه های بسیار قوی از نزدیک برای سامعه مضرات است باید
از آن پرهیز کرد

حکم و امثال

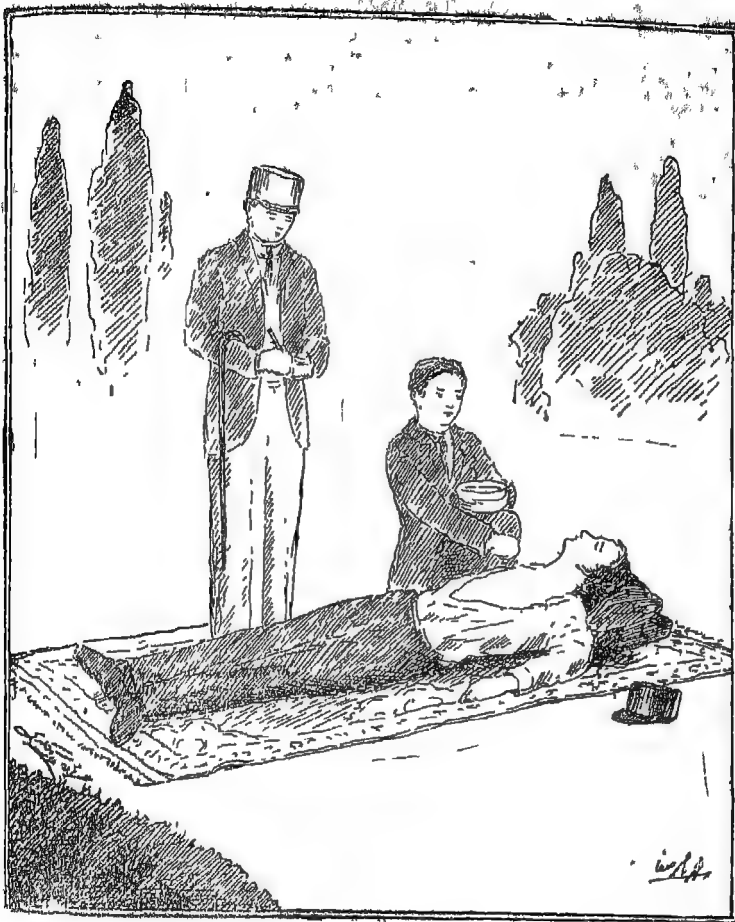
بهوش باش که سر در سر زبان کنی
 بسا مراد که در ضمن مراد پیاست
 عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد
 ز حرف حق نشود در بنج مرد و انشور
 بکارهای گران مردگار دیده فرست
 چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
 بجای خویش دهد هر چه کردگار دهد
 خدای ملک بخشد بنا سزاواری
 رواندار که موری ز خود بیا زاری
 عزیز تر ز همه خلق یار نیک بود
 زری که پاک شد از امتحان چه غم دارد
 بخاتمی نتوان زد دم از سلیمانی
 چو مال نیست میسر بدل توانگر باش
 دعامی گوشه نشینان هلا بگرداند

اختناق

اختناق که آنرا خفگی نیز گویند حالتی است که از توقف در جاهای بسیار گرم
و پر جمعیت تشنجی هوایی یا سالم عارض انسان میشود در حال خفگی نفس قطع
میشود و انسان مانند مرد بهنجس و حرکت مییافتد

بعضی مردم در زمستان در اطاقهای کوچک که در پنجره آن بسته است
و متعلقات آن چوب میوزانند و یا نیموخته آنرا زیر کرسی میسوزند و هوای اطاق
بواسطه آتشیته شدن با دود و گاز زغال مسموم میشود و بجسائی که در چنین اطاق
زندگانی میکنند اختناق دست میدهد و رنگونه مواتی مریض را باید فوراً
از اطاق بیرون برد و در هوای آزاد خوابانید و سر و سینه او را برهنه
بند و دکه های لباس او را با نازک و بر سر و روی او آب سرد باشد
و دوائی که بوی تند دارد و اقبیل نوشادر و سرکه نزدیک بینی او گذاشت
و شربت آب هیواندک اندک بخلق او ریخت و هرگاه ازین معالجات
در مریض آثار بهبود ظاهر نشود باید فوراً بطیب مراجعه کرد

اشخاصیکه در آب غرق میشوند و چاره اختناق نمیکردند پاره از مردم
تقی که غرق شده را از آب بیرون میآورند بجان اینکه آب بسیار بخلش فرود



مريض را در هوای آزاد گذاشته اند و سر و سينه او را باز کرده با د آب میاشند

نخفه است و در امر گگون نگاه میدارند تا آبی که در شکم اوست بیرون آید
 خطر انقباض برای غریق کمتر از خطر اختناق نیست و اگر شخص سالمی را بدین
 شکل نگاهدارند هلاک خواهد شد در شکم غریق آب بسیار داخل نمیشود و نفس
 کشیدن او بواسطه اختناق است نه خوردن آب پس باید او را مانند دیگر
 مبتلایان باختناق معاوجه نمود

بهترین علاج غریق و دیگر نخفه شدگان تنفس مصنوع و آن چنانست که غریق را
 پشت بخوابانند و سر او را بطرف شانه چپ کج کنند و آنگاه دو بازو را
 دور بگیرند و با هستگی تا مقابل سر بالا برند و پائین آورند و این عمل را مطلقاً در
 هر دقیقه هفده مرتبه تکرار کنند و همچنان ادامه دهند تا غریق شروع
 بنفس کشیدن کند

در دفن غریق عجله نباید کرد چه بسیار دیده شده است که پس از ده ساعت مجالیه
 و تنفس مصنوع غریق نفس و حرکت آمده و از مرگ رهایی یافته است
 پاره از اطفال که بسیار ضعیف و کم خون میباشند بحال اختناق بدنیایند
 اشخاص بی تجربه و نادان چنین تصور میکنند که طفل مرده است و در دفن او
 عجله میکنند و گاه طفلی را که باید سالها در دنیا زندگی کند از روی جهالت

زنده بنجاک میسپند در چنین موقع باید بید رنگ بطیب یا قابله مجرب مراجعه
کنند تا اطفال را معاینه کند و موت و حیات او را تشخیص دهد و اگر زنده را
بعللاج او بپردازد

اختناق حالتی است بسیار خطرناک و انسان باید خود را از این خطر عظیم محفوظ
دارد راه جلوگیری از بروز این حالت آنست که در زمستان هوای اطاق را پی در پی
تجدید کنند تا از دوزغال سنگ و بخار زغال چوب و یا حرارت بسیار
فاصله نشود از خوابیدن زیر کرسی و توقف در حمام بسیار گرم و جانیهای پر
دازد حمام نیز باید پرهیز کرد اطفال را باید از رفتن بر لب حوض و آب انبار
و بازی کردن در کنار نهرهای عمیق منع نمود

گل بنجار جهان مردم نیکوستر

دینی آنقدر ندارد که برادرشک ببرد	یا وجود و عدش غم پیوده خورد
نظر آنکه نکرد بدین مستی خاک	استحقاق انصاف توان داد که حساب
تا قطاول پسندی و تکبر کنی	که خدا را چو تو در ملک بسی جانور
دوستی با که شنیدی که بسر برد جهان	حق عیان است ولی طایفه بی بصیر
گو شنیدی بر داین گرگ مژور همه	گو شنیدان دیگر خیره در او میگرد

این سرانی است که اشته خل خواهد یافت
خفت آن قوم که در بند سرای و گردند
کاشکی قیمت افغاش بداندی خلق
تاومی چند که مانده است غنیمت شمارند
گل بی خار میزنشود در بستان
گل بخار جهان مردم نیکو سیرند
سعدیامرد نکونام نمیسرد هرگز
مرد آنت که ماش بکونی بزنند

سی

۱- بودن زهر اش ۲- تجربه بندی جوی ۳- بحر اول یعنی تخرات ۴- سیدگر ۵- نفس

سعدین زنگی

اتابکان فارس سلسله از امرا مستقل ایرانند که قریب صد و بیست سال
از ۳۴۵ تا ۶۶۲ هـ حکمرانی کرده اند معروفترین امرا این سلسله سعدین
دیس از دی پسرش ابوبکر است اتابک سعد بسیار شجاع و با سخاوت بود
و در وصف زورمندی وی آورده اند که اسلحه وی بدانگونه خشکین بود
که مردی قومی جبهه قادر بر حمل آن نبود و از سخاوتش گفته اند که روزی هزار دینار
طلا بفقرا و مستحقان بیدل میکرد

سعدین زنگی گذشته از شجاعت و سخاوت دو دیگر ملکات فاضله بسیار
خردمند و دوراندیش بود در روزگار وی مغولان بخاک ایران حمله آورد

مشد و بهر کجا رسیدند مردمان را قتل و آبادیها را ویران و آثار تمدن را
 نابود کردند اما بک سعد از روی مال اندیشی این واقعه هونگ را پیش
 گرفته بود و برای اینکه خط فارس را از آن بلای عام محفوظ دارد و روی
 باید ایاد تحف نزد چنگیز فرستاد و دوم از ولاری روی نزد چنگیز نیز در عوض بجا
 ک فارس تجا و زنگرد و فارس برای مردم ایران بجا و پناهی بزرگ گردید و
 بسیاری از علما و ادبا و ارباب صنعت و هنر بدان ولایت شتافتند و آن
 گلب و آثار علمی آنچه توانستند یا خود بردند و بدیخت قسمتی از آثار تمدن ایران
 از دستبرد مغول محفوظ ماند

سعد بن زنگی در سال ۶۲۸ء وفات یافت و پسر او ابو بکر که از هر حیث
 شایسته ولایت بود بجای او نشست این پادشاه بسیار شقی و دیندار بود
 علما و دانشمندان و ارباب زهد و ورع را محترم میداشت و در آبادی
 مملکت خویش باقصی الغایه میکوشید و هر سال مبلغی گزاف بمصرف تعمیر مساجد
 و معابد و ساختن سراپا و پلها و قیطع طرق و شوارع میرسانید و فارس در
 وی بمنتهای درجه آبادی و عظمت و کثرت جمعیت رسید از منافع
 این پادشاه آنست که شاعر بزرگ ایران سعدی شیرازی در عهد وی

تیریت و بنام وی کتاب نوشته و او را مدح کرده است و سعدی خود در
بوستان بدین نکته اشاره نموده و گفته است

هم از نیکت فرخنده فرجام تو است که تیغ سعدی در آیام تو است
که تا بر فلک ماه و خورشید هست درین فقرت ذکر جاوید هست

ابوبکر پانصد و پنجاه سال با منولان بمالمت و مصاشحت رفتار میکرد و آنها را
ارسال میفرستاد و از تحت و زور و سیم راضی و کشور فارس از شرایشان محفوظ
میداشت سعدی در بوستان گویا بدین معنی اشاره کرده و گفته است

سکندر بدید او از روین و سنگ بگرد از جهان راه یا جوج تنگ
تراست یا جوج کفر از زراست نه روین چو دیوار اسکندر است

ابوبکر بن سعد در سال ۶۵۸ از جهان درگذشت و پس از وی سلطنت
آتابکان رودی بصف و زوال نهاد تا در سال ۶۶۲ منقرض گردید
و منولان ولایت فارس از صمیم حکمرانی خویش ساختند

صفت ^۱ یعنی پیردی ^۲ پارسائی ^۳ تا غایت ^۴ شکوهمند بود صفت ^۵ همراگردان ^۶ بهارک ثابت ^۷ میثاقی
آنست ^۸ جوی ^۹ و اوج نام دو قوم است که سکندر در مجرای آنهاست از این جنگ بکشته تا از پای خود بران نمود و در جهان
گفته اند و در این است که اسکندر در این جنگ اوج است و تا با جوج کفر یعنی منولان در این جنگ است پس نه تا در است و از این

حکایت

وقتی مردم سبزوارخواستند مسجدی بنا کنند در سبزوار زنی بود پیر و مالد
گفتند باغ این زن بمثل مسجد را شاید پس برخاستند و پدر سرای او رفتند
و دوک آن زن بشیند و با خود گفتند ازین زن که با تمول نکست بسیار
دوک ریزی میکند خیری بر نخواهد آمد پس نزد او رفتند و حال عرض داشتند
آن پیر زن گفت چند آنکه مسجد را ازین باید از باغ من جدا کنید و خط بکشید تا
من وقفنامه آن بنویسم درین باغ درخت بسیار است آنچه خواهید برید و
بمسجد را از آن ترتیب کنید اجرت مزدوران اینتر چند آنکه باشد من میدم
مردمان گفتند خدا ترانیر و داد که سخاوت با دیانت توأم داری اما با
چنین تمهت و مروت این دوک رشتن چیست گفت صلاح کار زنمان خانه
نگاه داشتن است و برای مشغول بودن زنمان رایج کاریه از رشتن نیست

از تاریخ حق تعالی

اتفاع و انخفاص سطح زمین

و در قرن پیش بعضی از دانشمندان گفت شدند که پاره از قطعات زمین بدست
پایین میرود و پاره بتدریج بالا میآید و این اثر چنان بکندی و آهستگی و تدریج
میآید که محسوس نمیشود مثلاً در مملکت سوئد تخته سنگی را در ساحل دریای نشان
و بعد از یزده سال دیدند که نشان مزبور قریب سه گره بالا آمده است

این تغییر در اغلب نقاط زمین پوسته در حال وقوع میباشد ولی در همه جا
بیک کیفیت و بیک میزان نیست

سبب این تغییر جنبش های دائم و نامحسوس است که بواسطه حرارت مرکز
زمین در قشر زمین حادث میگردد

مغز زمین که در حال سوزندگی و گداختگی است بتدریج سرد و بهم کشیده
جمع میشود و در نتیجه قشر زمین مانند پوست سیبی که در حال خپکدن است چمن
میخورد و در سطح آن فرو رفتگی ها و برجستگیها پیدا میگردد و اراضی بعضی بکودی مسافند
و بعضی بلند میشوند

این اثر از روزیکه قشر زمین بوجود آمده است تا با امروز برقرار بوده و بعد از این
نیز خواهد بود دلیل بر این مطلب آنکه معادن زغال سنگ که یقیناً در جگهای

و بس و بر روی زمین بوده اند امروز در اعماق زمین قرار دارند و صد قدامی بحری
که در روزگار آن قدیم در ته دریا تبحر کرده اند اکنون در جبال مرتفع دیده میشوند
و اغلب این اراضی بواسطه حرکت های آرام که در اندرون زمین بوجود می آید
آنندک اندک بالا و پائین شده و در ظرف سیصد سال تجدید کونی رسیده اند
بهیسی است که بعد از این نیز اینگونه تغییرات در سطح زمین می خواهد داد و بیا
از دریایا مبدل بخشی و بسی از خشکیها تبدیل بدریا خواهد شد منتها این تغییر
و تبدیل طوری آهسته و کند و تدریجی است که اثر آن در یک سال و در
سال و صد سال محسوس نمیشود

ملاحظی که در سیزده سال سه گره بالا میرود و قریب هزار و چهار صد سال وقت
تا از فاعش به حیث گزیرسد

بسیاری از کوه های بلند و دریایا های ژرف که در زمین می بینیم همین ترتیب
بوجود آمده و همین ترتیب تغییر خواهند یافت

و بنا بر این می توانیم سر شدن مغز زمین و حرکات آرام و نامحسوس که از آن
ناشی میشود از دیگر عوامل که سطح زمین را تغییر میدهند بزرگتر و اثر آنرا قهصر و شدیدتر کنیم

از سخنان افلاطون

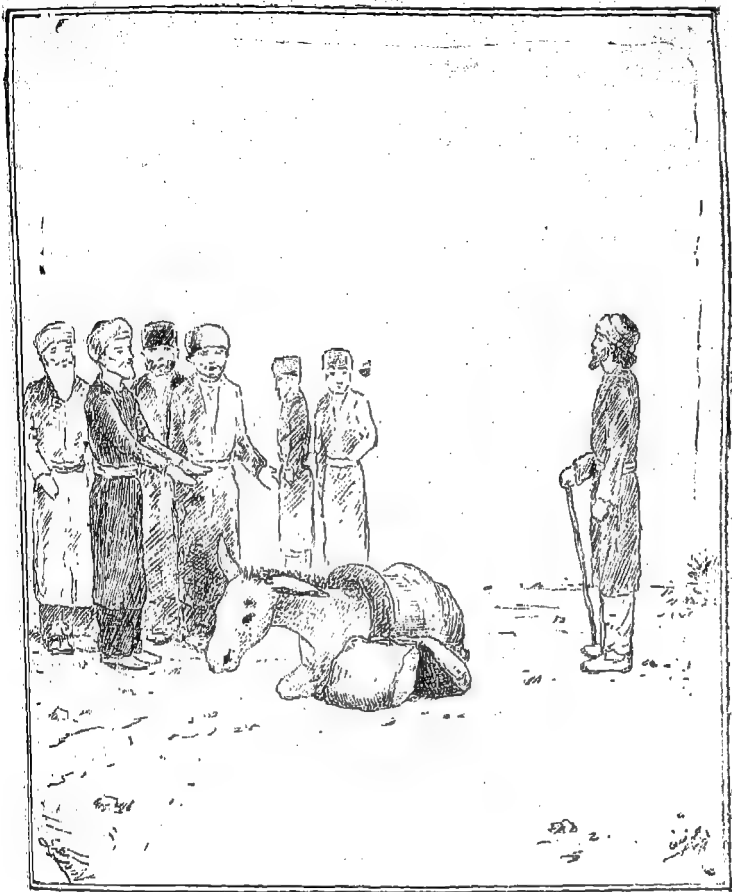
تجدار ابرشناس و حق اورا بگذار بهمت تعلیم و تعلم مصروف دار تا از دولت
 حمل یابی از خداوند پهنری نخواه که پانیده باشد مانند دانش و ایمان
 و اخلاق نیک که همچاه از آدمی جدا نمیشوند در کار خود بیدار و هشیما رباش
 و آنچه شاید بازو نخواه زندگانی را از نگاه شایسته و نیکو شمر که در کسب
 حرف شود در پایان هر روز اعمال خود را برابر زوی انصاف بسنج و
 تنگ و بد آنرا از زوی دقت حساب کن و بگر که در آن روز چه خطائی از تو
 سرزده و کدام عمل نیک را بجای آورده و چه فرصتی را بغفلت از دست
 داده اگر در نکوکاری رنج بری رنج نماند و کار نیک بماند و اگر از بدکاری
 لذت یابی لذت نماند و فعل بد بماند و بدانکه از عطا های الهی چیزی به ارادت
 نیست و حکیم کسی است که اندیشه و گفارش هر سه موافق باشد

آداب بازرگانی

بدان می پند که بازرگانی و تجارت پیشه ایست که آبادی جهان بدان
 می آید اگر بازرگان باشی امانت و دیانت و راستی نگه دار و به نفع خویش ضرر
 دیگران نخواه از مردم فریبده پیرنیز با کسانیکه در متاع بصیرت ندارند
 مکن در معامله شرم مدار که زیرگان گفته اند شرم بسیار رذی را بکار
 در خرید و فروش و این در راستگوی باش بسیار بخرد بسیار بفروشد
 تا توانی بر پیشه معامله مکن یا تا جریمه کم مایه بود شریک شو مردم نماز نموده
 این و متحد خویش ساز و آن نموده را نیز بیرون وقت بایز مای و هر که راه
 از نانی بگردان از نانی بگفتند و چون متحدی آزموده بدست آوردی
 ویرا باسان از دست ده خود و زیادهای خویش نوشته دار تا آید بیود
 و غلط این باشی از خیانت پیرنیز که هر که با مردم خیانت کند با خود خیانت
 کرده است و هر که یکبار خائن گشت دیگر کس بر او اعتماد نکند عاقل و
 خدا هم را بخشد و دار برای تجارت تنهائی و بی نوشته مسافرت مکن و اگر
 شدن با مردم نداشتن متاعه و جاهل و ناپاک بر حذر باش

حکایت

صوفی میخواست در دور افق
 یک بهیمه داشت در آخر بخت
 خوان بسیار در دند بهر میان
 گفت خادم را که در آخر برو
 گفت لاحول این چه افزون گفتن است
 گفت ترک کن آن جوش از سخت
 گفت لاحول این چه میگوئی مه
 گفت آبش ده ولیکن شیر گرم
 گفت آن در جو تو کتسه گاه کن
 گفت بتان شاز پشت خربجار
 گفت بر پشتش فغن جل زد و تر
 گفت لاحول ای پدر چندی گو
 (من ز تو استماد ترم در فن خود
 لایق بر میمان خدمت کنم
 ماشی در خانقاهی شد فتن
 او بصد صفه بایار نشست
 از بهیمه یاد آوردان زمان
 راست کن بهر بهیمه گاه و جو
 از قدیم اینکار ما کار من است
 کاین غل پیر است و ندانایست
 از من آموزند این ترتیبا
 گفت لاحول از تو ام بگیرت شرم
 گفت لاحول این سخن کوتاه کن
 گفت لاحول ای پدر شرمن بدار
 ز آنکه شب سراست ای کان کثر
 استخوان در شیر نبود تو مجو
 میمان آید مرا از نیل و بد
 من ز خدمت چون گل چون سونم



صوفی که خرش بر زمین خورده و مردم از او علت را سؤال میکنند

خادم این گفت میان بر خست
رفت و از آخر نکر دایم پشاید
آن خر سگین میان خاک و سنگ
کشته از ره جله شب بی علف
ناله میکرد از فراق گاه و جو
روز شد خادم باید بامداد
چونکه صوفی بر نشت و شد روان
هر زمانش خلق بر میداشتند
آن کی گوش همی پدید سخت
واند کرد نعل او بخت سنگ
بار میگفتند گاهی این چنین
گفت آن خر کو شب لاجول خورد

گفت زرقم گاه و جو آرم نخست
خواب خر گوش بدان صوفی نهاد
کر شده پالان دریده پالنگش
گاه در جان کندن دگر در تلف
مستمند از اشتیاق گاه و جو
زود پالان جُست و بر پش نهاد
عد در افتادن گرفت و هر زمان
جمله رنجورش همی پنداشتند
وان دگر در زیر کامش جُست
وان دگر در چشم او میدید رنگ
دی نمی کشی که سگر این خرقوی است
جز بدین شیوه نباشد ره نوزاد

مولی

۱- مراد از آن در اینجا جان است ۲- میان ۳- مختصر لاجول و لاقه آباست ۴- ای مرد بزرگ ۵- ای

مهدن جابر ۶- گندی که بر گوشه افشار بنده صاحب دهره ابا آن کشند ۷- یازند و غناک ۸- پاره و جاذبه

چیز یعنی جانش که دیگری زیر کلام خرد و نکند و بکشد پاره علف یا چوب یا چیز دیگر کلام آتش است ۱۰ -

و این ۱۰ - خرد و این یعنی بی کرد است

زمین لرزه

جنبش و لرزش ناگهانی را که در قطعه زمین رخ میدهد لرزه یا زمین لرزه گویند
 و لرزه در بعض نقاط و پاره از اوقات بواسطه فشار آتشفشانی واقع میشود و گاه
 بواسطه منبر و یختمن قسمتی از اندرون زمین است که از سرد شدن منفر زمین
 یا هسته مرکزی ناشی میگردد و لرزه در بعض اوقات بقدری سبک است که
 جز با آلات و اسباب بسیار دقیق احساس نمیشود و گاه باندازه سخت است
 که در چند ثانیه شهر را زیر و رو و قومی را هلاک میکند
 نقطه ریزش مواد داخلی که لرزش قشر زمین از آنجا شروع میشود مرکز لرزه است
 و لرزه در این نقطه سختتر و از سایر نقاط خطرناک تر است
 زمین لرزه غالباً بیش از چند ثانیه طول نمیکشد و باندازه قوت و فشاری که
 دارد مسافتی از زمین را فرا میگیرد

و لرزه سه قسم است عمودی و افقی و آسیائی
 و لرزه عمودی زمین بطرف بالا جنبش میکند و عمارات و مردمان و حیوانات

پیرانند بهو آرتاب میشوند

حور زلزله آفتی زیر زمین مانند گواهِ حرکت میکند و عمارات و ابنیه می‌فلطند و خراب میشوند

حور زلزله آسیانی یادوری که بسیار کم اتفاق می‌افتد زمین گونی بد و زخمی می‌شود
این نوع زلزله از دیگر انواع خطرناکتر است

پیش از وقوع زلزله جنبش‌های پی در پی و بسک در زمین روی میدهد و آوازهای
حیب از زمین شنیده می‌شود مردم بواسطه اشتغال با روزی‌گانی اینگونه جنبش‌ها را
حساس نمیکنند ولی حیوانات آنرا بخوبی دریابند

بیمارها دیده شده است که حیوانات چندین ساعت قبل از زلزله وقوع حادثه را
حساس کرده و مضطرب و بی‌ثبات شده‌اند

بمضطرب و بی‌ثباتی که در یکنوع مواقع از جانوران دیده میشود حیرت‌انگیز است غما
بجبار از خوانندگی و آواز می‌افتند گله‌ها و گربه‌ها بیک مرتبه بصدای می‌آیند
بهمان زمین بکوبند و شیهه می‌کشند گاو و گوسفند بند مارا پاره کرده
فرار میکنند و غالباً در همین حال بلا در می‌رسد و مردم از زن و مرد و بچه و
بزرگ آرخانه‌ها بیرون می‌ریزند

بعد از زلزله نیز تا چند روز در بعض جا با تا چند ماه و بلکه تا چند سال حرکات آرام و خفیف در محل زلزله بوقوع میرسد ولی هر چند طول زمان بیشتر گردد زلزله بکثرت و فواصل آنها بیشتر شود و رفت و رفته موقوف میگردد

امثال حکم

بنیاد ملک بی دم تیغ استوار نیست

بیار سفر باید تا بخت شود خامی

دفعی گزیده میرسد از شکل ریمان

خواب گلی و بندگی به هم نتوان کرد

دختر را دید و بیند نتوان کرد انکار

دیوانه چو دیوانه بپسند خوش آید

طیب مهربان از دیده بیمار میافتد

با علم اگر غل نخنی شاخ بی بری

بر چشم کور سر مه کشیدن چه فایده

سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار

اندر جهان به از خرد آموزگار نیست

سعدی

مُشرف الدین سعدی شیرازی، مُصلح الدین عبداللہ بزرگترین شاعر و نویسندگان
 در اواخر قرن ششم هجری در شیراز قدم بعرضه وجود نهاد. قبیله سعدی اغلب عالمان
 دین بودند و پدر وی از عباد و وزرا بود. سعدی در کودکی از پدر سیم نامند
 سعد بن زنگی آما بک فارس او را در حجر حایت خویش گرفت و تبرئتش بهمت
 کجاست و پس از چندی برای تحصیل علوم عالیہ بغدادش فرستاد. سعدی در
 مدرسہ نظامیہ بغداد که دارالعلم مشہور و معروف اسلامی بود بکسب علوم و معارف
 اُستفال جُست و تحصیل دانش چنان بکوشید که منظور آساید گردید.
 سعدی در سال ۶۲۳ بشیراز مراجعت کرد و هنگامی بدان شهر رسید که سعد
 زنگی با سلطان نغیث الدین پسر محمد خوارزمشاه در جنگ و کشور فارس از
 تاخت و تاز ترکان خوارزمی آشفته و در غم بود. سعدی از مشاہدہ این حال
 چنان متألم و افسردہ گردید کہ دل بر ترک وطن و فراق یاران و خویشان
 نهاد و بعزم سیاحت بلاد از شیراز بیرون رفت و قریب حی سال در
 اطراف جهان گردش کرد و بزیارت مکہ و مدینہ نائل گردید و پس از آن
 مناسک حج برای زیارت قبور انبیاء عازم شام شد. سیالی چند در بلاد سنج

گنجش کرد و با علما و دانشندان مصاحبت و معاشرت نمود در جامع
بر تبریز رفت و مردم را به وعظ و بیان تحایق بهره مند ساخت

وقتی از صحبت یاران و شش غالتی پدید آمد و حسد در میان قدس نهاد
در خیال گروهی از پاسبان فزنگ او را دستگیر و اسیر کردند و بطرابلس
و بکار گل داشتند تا یکی از رؤسای طلب که با وی سابقه معرفت داشت
در آن خالش بید و حراحتش رحم آورد و دیده دینارش بخیرید و از قید فر
لذا ساخت و او را با خود جلب کرد بعدی پس از چندی از طلب بیرون
رفت و باز بر سر و صیاحت مشغول گردید و در سال ۶۵۴ هجری بمولود
موطن اصلی خود شیراز بازگشت

در وقت ابوبکر پسر محمد بن گلی آتابک فارس بود و کشور فارس بخین تیر
و سیاست آن امیر خردمند امن و انتظامی بحال داشت بعدی از
شاهه آن خال خرم و دلاگر دید و دل یراقامت نهاد و در سال دوم
و در شیراز ۵۵۵ هجری کتاب بوستان نظم آورد و سال بعد ۵۵۶ هجری کتاب
گنجینه تالیف کرد و تا پایان زندگانی گاه بعبادت حق و گاه به بدایت
خلق و زمانی نظم اشعار و پسند مشغول بود تا در سال ۶۹۱ وفات یافت

د درخا تها خود که اکنون در بیرون شهر شیراز واقع و بعدیه موسوم است
مدفون گردید مدت زندگانی وی بنا به معروف از صد سال تجاوز بود
سعدی در مسافرت و سیاحت لباس درویشان می پوشید و گاه با پای برهنه
مسافتهای طولانی می نمود بهر شهر که میرسید با اصناف مردم آن شهر خاصه علما
و عرفا معاشرت میکرد از هر مسافرت تجربه و اثر هر مصاحبت نکته میآموخت
عقل و مقام سعدی در خسروی تاج سجدی معلوم و مسلم است که محتاج بیان نیست
کاستان و بوستان او نزد همه کس مطبوع و مطلوب میباشد و یا غلب زبانا
ترجمه شده است سی و پنج سال پس از وفات سعدی کلیه آثار او را از نظم و
نثر در کتابی جمع کردند و آنرا بحقیقات سعدی موسوم ساختند

۱- هسته لادن ۲- از دنیا که دشمنان ۳- بکر اول دایان ۴- غناک و درو سنه ۵- بجای آوردن مسال

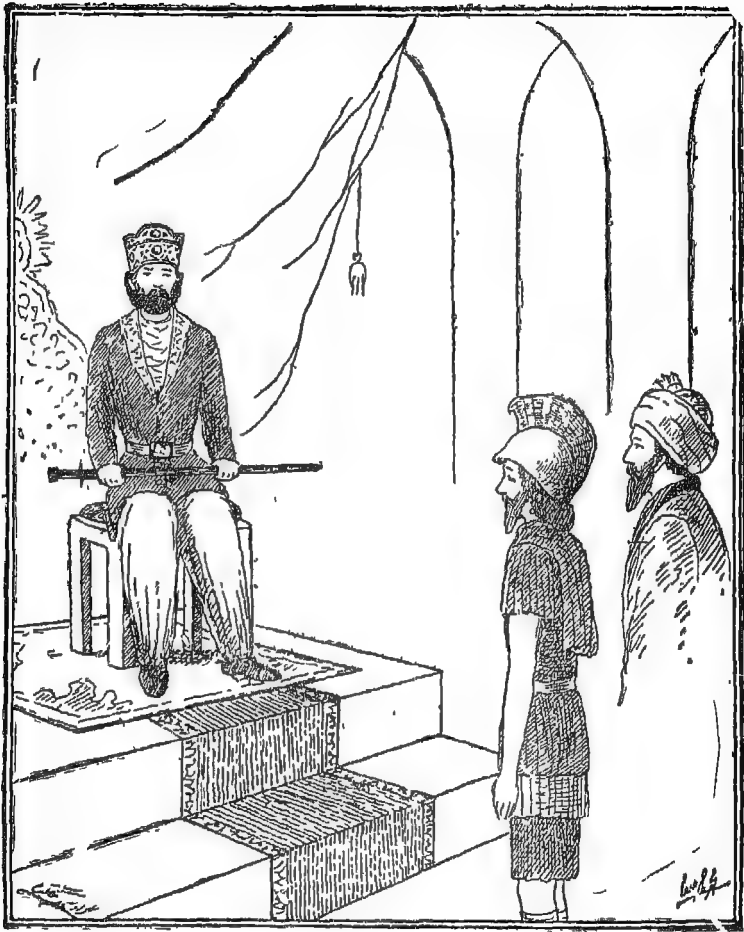
۶- امام علی از بوستان سیاحت ۷- بینا شمس ۸- نصیحت از شام ۹- بنده ی -

خطبه خواندن اردشیر

گویند اردشیر چون از لشکر کشی بیا سود و ملک ایران او را مسلم شد بزرگان
کشور را از هر سوی بخوانند و همه را در یکجای انجمن کرد و گفت
ای مردمان بدانید که این جهان گذرنده است و آدمیرا از آن مهربان

جز نام نیت اگر نخواهند نیک فرجام باشد بکوشید تا از شما نام نیک برجا
ماند ای مردمان اگر خواهید کارهای دشوار بر شما آسان شود بیزدان گزاید
و از هر بد بوی پناه برید و مرا بگریه که چگونه در پناه برون بیزدان دارای
تخت و تاج و پادشاه هفت کشور شده ام و روم و هند مرا باج میدهند.
ای مردمان با جی که تاکنون از شما گرفته ام همه را در لشکر آرائی و دفع دشمنان
و بر انداختن آیین شتم و برافراشتن لوای عدل داد بکار برده ام

همه گوش دارید پند مرا	سخن گفتن سودمند مرا
زمانی میاسای ز آموختن	اگر جان بسی خواهی از فروختن
چو فرزند باشد بفرهنگش داده	زمانه ز بازی بر او تنک داده
هر آنکس که باد او روشن دلند	از آئینش یکدگر نمکند
دل آرام گردید بر چارچیز	کز خوبی و سودمندیت نیز
گیسم و آرم و شرم از خدای	که تابا شدت یا ورور نهامی
دگر داد و دادن تن خویش را	نگهداشتن دامن خویش را
مه دیگر که پید کنی راستی	بدور از مخنی گزشتی و کاستی
چهارم که از رای شاه جهان	پیشی دل از آشکار و نهان



خطبه خواندن اردشیر

دلت بسته داری پیمان او
 سیری زبان آورد در پاسخ ار دیر گفت
 بزرگ جهانی کران تا کران
 همه آفرین در فرایش کشیم
 که مازنده اندر زمان تو ایم
 تو این بوی گز تو ما میسیم
 تو بستی ره بد سنگالان ما
 پرکنده شد غارت جنگ و جوش
 بنی درخندی بایران داد
 خرد ما فروتر شد از کار تو
 جهان این از بزروار فر تو است
 همیشه سر تخت جای تو باد
 روان را نپسچی ز فرمان او
 مهرانه از بر تا جور مهران
 خدای جهان را نیایش کشیم
 بهر کار نیکی گمان تو ایم
 مبادا که پیمان تو بشکنیم
 دهند وز چین و ز بهالان ما
 نیاید همی بانگ دشمن بگوش
 که من زنده ما باشد از دادشاد
 جهان گشت روشن بیدار تو
 تنگ آنکه در سایه پر تو است
 جهان زیر من مان برای تو باد

۱- پایان و عاقبت ۲- نوبت کشید ۳- رفته داشت ۴- ادب و دانش ۵- بجای ۶- گوی رفتی -

۷- ستایش و تعالی بنگ ۸- دعا و استغاثه از روی فقر ۹- خیزندش و یک پندار ۱۰- بدخواهان دشمنان ۱۱- ارم
 ۱۲- سگ و عفت ۱۳- شان شوکت و بزرگی

و هتانی

ای پسر اگر دهمان باشی کار دهمانی نیک شناس هر چیز را بوقت خویش
 بکار اسباب و ادوات زراعت ساخته و بنجده و دار گاو خوب و زرد
 بدست آر و چنان کن که همیشه بکفایت یا محتای گاو آسوده در رسته داشته
 باشی تا اگر گاو ویرا غلی رسد از کار باز نمانی و وقت زراعت از تو فوت
 نشود و پس از فراغ از گشت و در و بد میر زراعت سال دیگر مشغول
 شو و چنان کن که دایم بعمارت و آباد کردن زمین مشغول باشی از دهمانی
 برخوردار

از کتاب سنن اهل بیت م

پشیه و رمی

ای منبر زند اگر یاریل پیشه وری باشی در هر پشیه که انتخاب کنی زکاو
 و ستوده کار باش بانک سود قناعت کن تا مردم بیشتر با تو داد و ستد
 کنند با شتریان تبواضع و مهربانی رفتار نمای مردم را در معامله فریب
 ده و با شریکان خیانت موز و از کم فروشی پرهیز کن برای کار
 شناس و کارنا شناس بکفایت کار کن سوگند دروغ نخور و سخت معامله باش
 اگر بدرویشی مالی بنسبه دادی چون دانی که طاقت ادای دین نداری پیشه



دېهقانې که باگا، زراعت ميکنه.

تقاضا کن نیکدل باش تا نیک بین باشی و ایزد تعالی کسب و پیشه ترا بر
بخشد

از کتابست نقل منی و غرض

حکایت

در روزگار نصر بن احمد سامانی شخصی مالکان نام قصد تسخیر خراسان نمود امیر
گی از سردارانرا که علی نام داشت بدفع وی نامزد کرد و روزی او را
بمحضر طلبید و مدتی در باره جنگ با وی سخن گفت علی از شدت درد
و بدم بر خود پیچید ولی شرط ادب نگاه میداشت و همچنان بنحان
امیر گوش میداد چون از نزد امیر بیرون شد جامه از تن برآورد
و کرد می دید که بر هفده موضع از تن او نیش زده بود امیر نصر چون این خبر
شنید علی را بخواست و ملامت کرد که چرا در همانوقت که با تو سخن میگفتم
کردم را از خود دور ساختی علی گفت اگر در محضر امیر تاب نیش کردم
نیاورم در غیاب او چگونه تاب شمشیر دشمن خواهم آورد امیر او را این
بسیار کرد و خلعت و انعام بخشید و بر رتبه و مقامش سفینه داد

بحره

حواش خمسہ ۴۰

باصرہ

انسان بوسیدہ باصرہ اجسام را می بیند و شکل و رنگ و اندازہ آنهارا تشخیص میدهد و سبلہ باصرہ چشم است کہ اشرف و الطیف اعضا محسوب میشود

آفرینندہ جان بحکمت بالغہ و صنعت کاملہ خود چشم را در کودی قرار داده تا از صدمہ و آسیب محفوظ ماند و در اطراف آن پلکها و مژگانها ایجاد کرده تا اگر دو غبار و دو ذرات هوا در چشم وارد نشود در بالای آن ابروان قرار داده است تا عرق سر و پیشانی داخل چشم نگردد

چشم دارای شش عضلہ است و بوسیلہ اینضلات است کہ در حدقه گردش و بچپ و راست و بالا و پایین حرکت میکند کرہ چشم کہ عامہ آنرا تخم چشم میگویند از چند پردہ تشکیل یافته است

یکی از پردہ ها سفیدی چشم است و آن پردہ است بسیار شفاف کہ تمام سطح چشم را فرا گرفته و حافظ آنست

پردہ دیگر سیاهی چشم است کہ در زیر سفیدی و در وسط قرار دارد و در میان

آن سوراخی است گرد که روشنائی از آن داخل چشم میشود و آنرا مردمک مینهند
 و زیر پیغمدهی دیسای پرده دیگر است که اعصاب باصره بر آن منتشر میشوند
 روشنائی که از مردمک داخل چشم میشود تصویر اجسام را بر روی این پرده
 منعکس میازد عصب باصره تصویر را بدماغ منتقل میکند و دماغ جسم را می بیند

۱- شریتر ۲- لطیف تر از اکثر ۳- رسا و تمام ۴- پرکند

ادیت رحم بر بچارگان آوردن است

ایک خواب آلوده پس مانده از کار دنیا	چون کن تا بازیابی هر سرمان خویش را
آنکه از خواب اندر آید مردک نادان که مژ	چون آن آنکه که گرگ افکند باشدیش را
خوشتن اینک خهی نچوا خلق باش	ز آنکه هرگز بد نباشد مرد نیک اندیش را
ادیت رحم بر بچارگان آوردن است	کادمی راتن بلرزد چون بنیدیش را
راستی گردند منم بودند مردان را	ای قیه اول نصیحت کن نفس خویش را
آنچه نفس خویش را خواهی مراست عید	گر نخواهی پنهان بگانه را و خویش را



بچه دست کور را گرفته از راه بی خطر عبور میدهد

و یا

و با مرضی است ساری و خطرناک که هرگاه از آن جلوگیری نکنند بسرعی عجب
انتشار میابد و در زمانی اندک اقلیمی را فرا میگیرد و بسیاری از مردم را هلاک
میکند. بروز این مرض بواسطه میکروبی است که عموماً آب ناقل آنست و از
راه دهان و حلق وارد معده انسان میشود اگر معده ضعیف و ناسالم باشد
میکروب فوراً از راه معده داخل امعاء میگردد و در امعاء انتشار و نامیکند و
انگاه داخل خون میشود و بدن انسان را مسموم میسازد.

برای انتشار مرض باکافی است که یک نفر بدن مبتلا گردد و پرستاران وی
لباس آلوده و یا ظرف طعام ویرا در آبی جاری بشویند چه میکروبها
که در ظرف و لباس مریض است در آب جاری توالد و ناسل میکنند و
در زمانی قلیل تمام آن آب را آلوده میسازند و هر کس از آن بخورد مسموم
و مبتلا خواهد شد.

عامل دیگر برای انتشار و باگس است که بر ظرف غذا و بدن شخص و بانی
می نشیند و میکروب و با آلوده میشود و میکروب را بهمه جایبرد و مرض
بسرعی تمام سرتاسر یک شهر را فرا میگیرد.

حال میکروب و باز شهر شبیه دیگر غالباً مردمانی هستند که هنگام بروز مرض از شهر خود فرار میکنند و میکروب را همراه خود بجای دیگر میبرند و از اینجاست بعزت انتشار و پایی برد که چگونه در ظرف یکی دو ماه در سراسر یک مملکت بلکه یک اقلیم شیوع مییابد.

احتراز از مرضی که بدین سرعت سرایت میکند تسلیم وقت و توجه بسیار است و هر کس باید هنگام بروز و با قواعد خط صحت را بخوبی رعایت کند و خود و کسان خود را از آن بلامی عظیم محفوظ دارد.

تراعد صحیحی که باید در وقت و با مراعات شود از این قرار است

۱- معده را سالم و قوی دارند تا اگر میکروب و با وارد آن شود عصاره می تواند دفع و هلاک کند.

۲- آب را بجوشانند و آنگاه بمصرف آشامیدن بایست و شوهر بمانند.

۳- از خوردن غذاهایی که کاملاً نپخته نشده باشد احتراز کنند و میوه را با ز خوردن بجوشانند و مانرا روی آتش برشته کنند و آنگاه بخورند.

۴- کلیه ظروف و البسه را که مورد استعمال میباشد هر روز در آب بجوشانند.

۵- پیش از غذا دستها را با آب اسید فلیک و اشال آن که کشنده میکروب

بامراض محسب باشد ثنویت

۶- مدفوعات مریض دبانی را در محلی دور از آبادی و آب سردان دفن کنند
قبل از دفن مقداری آهک روی آن جریزند و ظروف و دوا و غذای مریض را نیز
در آب بجوشانند و با سهای او را بسوزانند

۷- از ورود همگس با طاقهای منزل نشستن آن براغذیه و سروصورت بپرهیز
مقتضی جلوگیری کنند

بهترین و منافع برای جلوگیری از نشر مرض آنست که چون در شهری آثار و پناه
ظاهر کرد و عموم بکنه آن شهر و باکوبی کنند پیش از اختراع و باکوبی مرض و با
سرعتی شگفت انکیز عزیمت و گروهی کثیر را هلاک میکرد لیکن امروز که کوبیدن
و با معمول و متداول گردیده است اطباء با کمال آسانی از سرایت و نشر
مرض جلوگیری میکنند

۸- مریض را در مکانی جداگانه و در یک اتاق

مید و اندرز

بر مگر از خویش محتاج بودن یا بستی عظیم دان که در آب مردن چه گه
از غمک زنها را خواستن

اگر خواهی که تیرا دیوانه سازد هر آنچه نایافته‌ی خود جمعی
 قدر مردمان نیکو بشناس تا قدر تو بجای باشد
 با آنکس که غرور از او نهان باشد نفس خویش آشکارا کن
 پر که با نادان مناظره کند بر دوش جراتی رسد که هیچ مردم به نشود
 بر قول خویش کار کن تا بر قول تو کار کنند
 بگزاران مغر تا بگزاران نباید فروخت
 شیرترین مردم کسی است که چیزی دعوی کند و نداند
 تا روز و شب آینه در دهنه است از گردش حالها عجب داند
 متواضع دنیا خواهد بود از تکبر آخرت جمعی
 حافظ

خواجہ شمس الدین محمد حافظ ازاد بار بزرگوار ایران و نام نامی رمی باینه
 و بیانات و جوانیان میباید منبت تخلص وی بجای آنست که قرآن
 مجید را چهارده روایت خط داشت و از بر میخواند پدر خواجہ نقشب کمال الدین
 و بنا بقول مشهور از اهل توپیرکان بود کمال الدین در زمان آتابکان فارس
 از توپیرکان برای تجارت بشیر از رفت و در آنجا اقامت گزید و خواجہ

در شیراز تولد یافت و بدیجت شیرازی معروف گردید
حافظ چون بچہ رشد رسید بمکتب بر کتب علوم ادبیه و حکمت بگذاشت و با دانشمندان
و عرفا عصر معاشرت و مصاحبت نمود تا بحال علم و عرفان رسید حافظ بتلاوت
قرآن رغبت بسیار داشت و از جمله عبادت‌های دمی آن بود که شب‌های جمعه
بمسجد جامع میرفت و تا بامداد تلاوت قرآن میکرد حافظ برخلاف سعدی
بمسافرت و سیاحت میل نداشت و از وطن خود شیراز دل نمیکند

گویند وقتی محمود شاه بهمنی والی دکن مبلغی زر و سیم نزد وی فرستاد تا صحیح راه سازد
و بهند و تمان رود و خواجه بغرم هند و تمان از شیراز حرکت کرد و چون
بخیج فارس رسید در کشتی نشست و تا جزیره هرمز برفت از تضابادی بخاف
وزیدن گرفت و دریا متلاطم گردید حافظ چون اینحال بدید از نفرشیمان شد
و بهانه از کشتی بماحل بازگشت و غریلی بگفت و برای محمود شاه بفرستاد
و خود شیراز مراجعت کرد

در عصر خواجه در فارس غیر و تبدل بسیار بوقوع پیوست و هر چند صبح
امیر یا سلاطانی بر آن کشور استیلا می‌یافت و اغلب آنها خواجه را و محترمان
و در اکرام و اغزاز وی می‌گوشیدند

پلی اندامراء معاصر خواجه شاه ابواسحق است که در سال ۷۴۳ شیراز را سخر
صاحت و در سال ۷۵۴ مقول گردید شاه ابواسحق طبع شعر داشت بصحبت
شعرا یامل بود و از اینجهت خواجه ارادت میورزید و همیشه در مصاحبت معا
وی بهر سیر و او را برابر ادانه محترم و مکرم میداشت خواجه در اشعار خود
وی یاد کرده و بر زوال دولت او تأسف خورده است

حافظ در سال ۷۹۱ در زمان سلطنت شاه منصور بن مظفر وفات یافت و او را
در قبرستان معروف بصلی دفن کردند قبر حافظ در شیراز در محلی موصوم بجاه
واقع وزیر نگاه مرسوم است

پس از وفات خواجه یکی از شاگردان او که محمد گلندام نام داشت اشعار
او را جمع و در دیوانی مرتب کرد دیوان حافظ معروفترین کتب فارسی است
و در ایران کتبخانه است که دیوان فربور در آن یافته شود اشعار حافظ
بر زبانهای مختلف ترجمه شده و دانشمندان بر دیوان او شرحانوشته اند.
اغلب مردم بخواندن غزلیات حافظ یامل در آغوشند و هنگام پریشانی خیال
و حیرت از دیوان او فال میگیرند و خود را بدینوسیله و نحو ش میازند
اشعار حافظ گذشته از فصاحت و بلاغت دارای آهنگی لطیف و مطبوع است

که نظیر آن در سخن دیگر شعرا کمتر دیده میشود و بدیجیت است که صاحبان ذوق
حافظ را بر تمام غزل سراایان فارسی زبان مقدم می‌شمرند
زمین لرزه ۲۰

لرزه که یکی از آثار و حوادث طبیعی میباشد برای انسان بلای بزرگ و مضرت عظیمیست
در لرزه های سخت شهرهای آباد و پر جمعیت بیک چشم بر هم زدنی زیر و زبر میشود
و هزاران مرد و زن در زیر خاک و خشت و آجر و قطعات چوب و آهن کشته میشوند
همانند زمین در بعض نقاط دهان باز میکند و یک تپه یا شهر را با تمام فروبرد
در نقاط گویستانی آوازهای سبکین و میب در کوه می سجد و قله های عظیم از
هم فرو میریزند و صخره ها و سنگها را به باغ و غری می راند آسا از هر جانب فرو می‌نهند
و بسیاری از مردمان و حیوانات را هلاک و مزارع و املاک را ویران میکنند
دره های وسیع و عمیق بواسطه جنبش و لرزش شدید منهدم و چشمه ها سده
و جریان آنها را متوقف می‌شود در نقاط ساحلی امواج دریا طغیان میکنند
بندرهای مهم و پر ثروت را فرا میگیرند در دریا جزایر سبز و خرم بر زیر آب
فرو میرود و گشتیها غرق میشود

لرزه با حرکات آتش فشانی توأم باشد خطر و ضرر آن بر مراتب بیشتر است

و سبب آنست که در آنجا که آب و خاک جدا می شود
 زلزله بعضی اثرهای دائمی پیدا می کند و در آنجا که آب و خاک
 از جدا شدن سرشته آبها را می رسد و در خشک می کند

بالاترین خطر زلزله آنست که وقوع آنرا پیش بینی نمیتوان کرد و بدینجهت فرار از
 آن دشوار بلکه محال است

برای محفوظ ماندن از آسیب زلزله تنها وسیله که بکار مردمان رسیده آنست که
 خانه های خود را قسمی بسازند که در برابر زلزله ایستادگی کند و یا اگر خراب شود
 بسکنه آن آسیبی نرسد اهالی ژاپون که در سرزمینی زلزله خیز کنونی دارند در
 قرن از دیگر ملل استادترند

بلای عظیم زلزله ممکن است در بعض نقاط مفید افتد مثلاً آب چشمه یا قناتی را
 در چندین سازو دی چشمه جدید باز کند و یا دریا جزیره تازه بوجود آورد
 اثر زلزله در سطح زمین با اثر حرکات دائم و خفیف تفاوتی ندارد و بعضی آنکه اثر زلزله
 ناگهانی و بسرعت و شدت است و آنچه بواسطه حرکات بسک در نقطه
 از زمین هزاران سال انجام می پذیرد زلزله بخند ثانیه آنرا انجام میدهد

جا ملاز پیش دانا جای استگزاریت
 با خلقی کرم کن چو خدا با تو کرم گردد
 بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش
 روزگار آینه را محتاج خاکستر کن
 ز سودای بزرگان هیچکس نقصان نمی بیند
 خوانان کسی باش که خوانان تو باشد
 دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را
 خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس
 ای من فدای آنکه دلش بازبان یکی است
 بو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
 چاره نبود اسب کو و نراز پالان داشتن
 حیف دانا مردن و افسوس نادرین زیتن
 راز مردم فاش کردن بدترین حیاست
 آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

جامی

میرزا قمرین شعرا ایران در سن نهم نورالدین عبدالرحمن جامی است
جامی در سال ۸۱۷ در ولایت جام از ولایات خراسان متولد گردید
و پس از هشتاد و یک سال زندگانی در سال ۸۹۸ در شهر هرات وفات
یافت پدر جامی نظام الدین احمد دشتی در جام شغل قضا استغال داشت
جامی در آغاز جوانی با پدر خود بهرات رفت و در آنجا بحسب علوم ادبیه و
انگاره برای آموختن علوم ریاضی بمرقد شد و چون هوش و حافظه قوی داشت
بازدک مدت در علوم حساب و هندسه و هیئت و نجوم سرآمد اقران گردید
پس در پی تصفیه باطن و تهذیب اخلاق برآمد و در حکمت و عرفان نیز
بمقامی بلند رسید و نام او در ایران و عثمانی و هندوستان مشهور شد
مردم از اطراف بنحمت وی می شافتند و از فضائل اخلاق و معلومات
بهره میاقتند سلطان بایزید دوم پادشاه عثمانی با او مکاتبه داشت و او را
هدایا و تحفه میفرستاد و بزرگان بجااست و مصاحبت وی افتخار میکردند
و عاونه او را محترم میشمردند جامی در عصر سلطان حسین بایقرا پادشاه هرات
میرزا بیگ این سلطان و وزیرش امیر علی شیر نوائی هر دو شاعر و ادیب

دو دست در شعر او آداب بودند و جامی را بدست و جان اگر اتم تعظیم میکردند
و جامی بعضی از کتب و منظومه های خود را بنام آنها کرده است امیر عیسی
خود را شاگرد جامی بنخواند و پس از وفات وی کتابی مخصوص شرح حال وی
تحریر کرد

جامی بخارسی و عربی تا بیانات بسیار و اردیکی از کتب فارسی و بهارستان
که تقلید گلستان سعدی برای فرزند خود نوشته است سه دیوان شعری
شعری نیز دارد شویهای او را سبب جامی گویند منظومه های جامی لطیف
و دلنشین و در حد خود از آثار خوب زبان فارسی است

خریدن خانه و ملک

می پس در خرید و فروخت خدایع و شراز لکاها در هر چه خری در وقت
خر و هر چه فروشی در وقت رو آتی فروش و از سود طلب کردن عاقل
و لیکن از سود دیکه عاقبت آن زیان باشد پس هر در کارها خاصه معاملات
تجور مکن که تو را ثانی جایی است و بیچاره از صلاح خویش غافل مباش که
خافلی مالی احمق و در هر حال صبور باش که صبر و تانی نشان
عاقلی است

بس اگر خانه خواهی خرید در محله خر که مردم مصانع باشند و از بهر ارزانی خانه پیرا
محر داول که کن که همسایه کیست که گفته اند آنجا رستم الدار و چون خانه خریدی
حق و حرمت همسایه نگهدار و با اهل محله و کوی خوش رفتار باش همسایه سارا
بیاد و عزادار را به عزت رو با همسایه در منزل که ویرایش آید بگو
کن پیران گوی و محله را محترم دار

و اگر ملک وضعی خریدی پیوسته در آبادی آن بکوش و هر روز عمارتی نو
کن تا داخلی نویابی از آباد کردن ضیاع و عمارت خویش همچو میسای که
ضیاع بدخل غیر نبود و دخل جز بهمارت حاصل نشود و اگر ضیاع بی دخل روا
باشد چنان دان که همه بیا با آنها ملک تو است

از کتاب مسائل و محاسن

۱- نسبه دشمن ۲- خریدن ۳- ناردانی ۴- دین ۵- سب پر دانی

۶- عمارت و میر ۷- اول همسایه پیران خانه ۸- همسایه ۹- ملک

عطا کردن و مزد خواستن

خوای جزای آن دشت از خدای خوش	حافیا بسا نل اگر یک درم ده
نام کرم بداده روی و ریای خوش	پس نام آن کرم کنی ای خواجهر بر نه
ماداده را بهشت ستانی برای خوش	بر داده تو نام کرم کی بود سزا
باز آریا شمر که شمر می عطای خوش	مایک دبی بخلق و دو خواهی حق جزا
بدی مهر که هست و سخای جزای خوش	دانی کرم کدام بود آنکه هر چه هست

خاتمه

کتابه زین

کرار و رکاب
۱۵
۱۳۱۳

اصول و فروع دین

مسائل و احکام دین دو قسمند اصول و فروع
اصول دین اموری است که هر کس باید آنرا عقل خود بفهمد و از روی بصیرت و
معرفت متعقد گردد

فروع دین مسائل احکامی است که عمل تقلید هم در آنها کافی است
اصول دین اسلام و مذهب شیعه چنانکه دانسته اید پنج است توحید و عدل
و نبوت و امامت و معاد

فروع دین اسلام احکامی است که در عبادات و معاملات و سیاسات آمده است

احکام منبر عتیقه

احکامیکه در اسلام برای عبادات و معاملات و سیاسات وضع شده و مسلمانان
با طاعت آن مکلف میباشند پنج قسم است واجبات و محرمات و مستحبات و
مکروهات و مباحات

واجب آنست که فعلش موجب ثواب و ترکش سبب عقاب باشد مانند نمازهای

یومیه و روزه ماه رمضان

حرام است که ترکش موجب ثواب و فعلش سبب عقاب باشد مانند دزدی و قتل نفس

مستحب یا نندوب است که فعلش ممدوح و ترکش جایز باشد مانند زحمت نشاندن و تصدق و قرض دادن
مکروه است که ترکش ممدوح و فعلش جایز باشد مانند خیر خوردن در راه با اختیار

مباح است که ترکش مساوی باشد مانند کسب حلال کردن برای میت در امور زندگانی و امثال آن

اقسام شریعت دین

احکام فرعی اسلام چهار قسم است عبادات و عقود و ایقاعات و میاسات

عبادات اعمالی است که باید به نیت تقریب بخداوند و کسب رضای او بجا آورده شود و اگر متعرون بقصد قربت نباشد مقبول نیت مانند نماز و روزه عقود معاملاتی است که شرط لزوم و تحقق آن اقرار طرفین معامله است

ماند مع و برهن و اجاره
ایقاعات معالقاتی است که برای تحقق و لزوم آن لفظ یکطرف کافی است مانند
طلاق

سیاسات احکام و حدودیت که اجراء آن شروط بقصد تقرب و منوط بلفظ
نیست مانند ارث و قصاص

عبادات و حکمت آن

عبادت برای آن وضع شده است که مردم در اوقات معین و بنده کنند
و این دل را از کدورت های دنیوی مصفی سازند عبادت علامت اقرار
بنبذگی خداوند است و کسی که آنرا ترک گوید عبودیت و عجز خود را فراموش
کرده تکبر و مغرور شود و از اطاعت تو این شریع که برای حفظ انتظام عالم
شده است سر می بخشد مردمی و شفقت و دیگر عادات ستوده را بهیوده
و لغو بیندارد و خلق خدا را با خیر شمرد و بدیخت منغوض خدا و خلق و زایل
دنیا و آخرت میشود پس بر هر مسلمان لازم است که عبادت های را که برای
او مقرر داشته اند بجا آورد و تا در دو جهان سعادت مند و رستگار باشد

و تمام عبادات نماز و روزه و زکوة و خمس و حج و دفاع دامن معروف و نهی از منکر است
که تفصیل هر یک را خواننده و دانسته اید و ثقف و تصدق و قرض دادن و
زیارت قبول و ایاد آنکه هم از عبادات است و هر یک از این عبادات حکم
و منافع بسیار دارد

فلسفه و حکمت نماز کسی که موافق نماز باشد در شبان روزی پنج نوبت روزه
بخنداند می کند و خود را برای قبول فیض و رحمت الهی مستعد می سازد یکی از شروط نماز
پاک بودن جامه و بدن است و هر کس که روزی چند بار بپوشیدن و لباس
پردارد پوسته پاکیزه و لطیف خواهد بود و با مراض و آفات که ناشی از
کثافت است دوچار نخواهد شد دیگر از شروط قبول نماز آنست که مکان و
لباس مصطفی غضب نباشد رعایت این شرط انسان را بجهت شرمش و حق و کبریا
مستاد و از تصرف ناجائز در اموال غیر ممنوع میدارد

فلسفه نماز جماعت و جمعه فضائل و فوائد نماز جماعت از نماز بانفراد بیشتر است
و ثواب آن فراتر است یکی از فوائد نماز جماعت آنست که مردمان کج خلق
دیگیک شهر و قصبه شبان روزی چند نوبت یکدیگر را می بینند و از احوال یکدیگر

مطلع میشوند و الفت و وادایشان بشیر و رسته اتحادشان محکمتر میگردد و در
جمعه ایالی یک ولایت یا بلوک گرد هم مجتمع و از حال هم مطلع میشوند و در حد
رفع حوائج یکدیگر بر می آیند و از آشنائی و آشنش با یکدیگر فوائد اخلاقی و
اقتصادی میابند

حکمت هج در موسم حج مسلمانان ممالک مختلفه یکدیگر را ملاقات میکنند و از
الحکام و عادات و ضایع و علوم یکدیگر آگاه میشوند و چون خود را با اختلاف
وطن و ثراد و زبان پرستند یک معبود و امت یک پیغمبری بینند یکدیگر
محبت پیدا میکنند و بکریا و روابط تجاری و اخلاقی جدید و حفظ منافع
و مصالح عمومی خویش میافزینند و اسلام بواسطه محبت و وحدت کلمه ایشان
قوت میگیرد و مسلمانان در نظرات و احوال دیگر محترم و معظم میشوند

فلسفه زکوة خمس فوائدیکه در وضع خمس و زکوة منظور شده بسیار است
و از جمله دیگر میفرمود مساکین و اعانت و امداد آنان و انباشت و تسخیر
مساجد و مدارس و بیمارخانه ها و کاروانسراها و پنجاه و دیگر به نفع خیر است
که موجب آسایش عباد و آبادی بلاد میباشند

در تفسیر آیه گردن ترفیع دادن ^۱ و گردان دادن ^۲ و از این پسند و ندادن است که در غربت بر نیانی گرفتار شده و مسکین برای خلاص شدن باشند

فلسفه دفاع بزرگترین فایده آن حفظ حدود و ثغور ممالک اسلام و استقلال
و عظمت مسلمانان است

حکمت امر معروف و نهی از منکر یکی از قواعد امر معروف و نهی از منکر است
که هر یک از مسلمانان خود را حافظ و حامی شریع و قانون شمرند و یکیشان خود را
ما عمل و اخلاق حسنه تشویق و از قبائح و ذرائع منع کنند

آداب کسب و تجارت

در شرع اسلام برای تجارت و کسب آداب و شروطی که هر یک میبایست بر
مصالح بسیار میباشد تفرع است

تا جریش از هر چیز باید احکام و مسائل بیع و شری را بداند و اقسام تجارت را
از هم باز شناسد و پس از آن باید شروط و آداب کسب را بیاموزد و
مطالبی آن رفتار کند تا خداوند از او راضی باشد و او را برکت و سعادت
بخشد

از جمله وظایف و تکالیف شخص تاجر آنست که در هر معامله بیاد خدا باشد .
و تقوی و امانت را شعار سازد و از طریق عدالت و انصاف انحراف

انجیزد بامردمان عظم دادب ز ثمار نماید گرد و روغ و فریب نکرود و در معاملاً
قسم نخورد میان مشتری نقد و نسیه تفاوت نگذارد و غنی و فقیر و شریف و ضعیف را
ایکچشم بنگرد و با همه بیکسان معامله کند چنانچه متاع خود را از مشتری پنهان دارد
تر و در تقبّل در معامله و منشوش ساختن مال التّجاره را گناهایی عظیم بشمارد و
از کفر دشمنی که از معاصی کمبوره است پرهیزد مالی را که حقیقت آن محقق و معلوم
نبست در تجارت بکار نبرد و از معاملات که نشان منسه و یا گلی و دناست
نفس است بر حذر باشد

یکی از نکات سبب ممنوعه که هر کس باید کاملاً از آن اجتناب نماید احتکار است
محمک گیر گویند که ارزاق عامه اقربیل گندم و جو و برنج و روغن و غیره را
نگاه دارد در صورتیکه مردم بدان محتاج باشند ارزاق عمومی را دیدن
ننگی و گرانیش از سه روز و در ایام فراخی و ارزانی بیش از چهل روز نباشد
نگاه داشت و اگر بیش از این نگاه دارند بر حاکم شرع است که صلا
اجناس را بفروختن مجبور سازد

اقسام کسب و تجارت

کسب و تجارت پنج قسم است واجب و مستحب و مباح و مکروه و حرام .
 تجارت و کسب برای کسی که راه معاشی جز آن نداشته باشد واجب است
 و برای کسیکه معاشی محقر و مختصر دارد مستحب است که بوسید کسب و تجارت معاش
 خود را بهتر سازد و کسی که دارای ثروت و مال کافی باشد تجارت برای
 او جایز است و میتواند بوسید کسب ثروت و مال خود را افزونتر سازد
 کسب مکروه آنست که شرعاً ممنوع نباشد ولیکن دارای نوعی از قباحت باشد
 مانند کفن فردوسی و نظائر آن
 و اما کسب حرام آنست که شرعاً ممنوع و ترک آن واجب باشد و آن چند
 نوع است

اول خرید و فروش اشیاء نجس و پلید چون مردار و سکرکات
 دوم خرید و فروش آلات و اسباب لهو و طرب چون نرد و شطرنج و ورق ^س
 و کجخانه و دف و طنبور و نای و اشال آن
 سوم خرید و فروش بقصد اعانت بر فعل حرام مانند بیع انگور و خمر برای ^ش براه

انداختن و فروختن اسلحه بخشی که با مسلمانان در جنگ است
 چهارم خرید و فروش اشیای بی نفع
 پنجم خرید و فروش چیزی که متعلق بغير است چون مال وقف و اموال مسروبه
 یا منصوصه

ششم کتاب باعمال محرّمه از قبیل جادوگری و شعبده و قمار و آرزوهای
 هفتم اجرت گرفتن برای اعمال و اجبه از قبیل ادا، شهادت و قضاء حکم

بیع و شروط آن

یکی از معاملات یا مکاتیب که احکام آن در شرع معین و متّصرّی باشد خرید و
 فروش بیع است

معای را که خرید و فروش شود بیع و فروشنده از ارباب بیع و خریدار را مشتری
 و قیمت و عوض آنرا ثمن میگویند

شرط لزوم و تحقق بیع اینست که بیع و مشتری وقوع آنرا لفظاً اقرار کنند
 و ادا و تسلّم می معمول را که بدون لفظ انجام میساید بیع معاطات میگویند

۱- آنرا کار باید برای چیزهای بی نفع شالواری پیدا برای شاکردان بیان کند - ۲- فروخته شده با

۳- فروخته شده - ۴- فیدار - ۵- تریب آردا برای است که بیع شایسته است باید بدانند این بیع بی نفع و بی نفع میگویند

بیع معاظات جائز است ولی لزوم آن هنگامی محرز میگردد که مشتری در
تخاوه و یا بایع در قیمت تخاوه تصرف کند

بایع و مشتری هر دو باید مکلف و عاقل و مختار باشند و معامله کو دوکان و
دیوانگان و کسانی که مجبور بر معامله شده اند صحیح و معتبر نیست

بایع باید مالک مبیع و یا در حکم مالک باشد پدر و جد پدری و گیل و ایمن و
و قیم و حاکم شرع در حکم مالکند و میتوانند بترتیبی که در شرع معین است از نظر
کو دوکان یا دیوانه معامله کنند دیگر از شروط بایع اینست که بر تسلیم مبیع
مشتری قادر باشد

مبیع باید عین و قابل تملک و ملک طلق باشد پس منفعت عینی از اعیان
و حشراتی را که قابل تملک نیستند و مالیرا که وقف باشند نمیتوان فروخت
و دیگر از شروط بیع آنست که در نزد مشتری معلوم باشد بدین طریق که مشتری آنرا دیده
و یا اوصاف آنرا شنیده باشد اگر مبیع بخیدنی یا شتر دنی باشد مشتری
باید وزن و گیل یا شماره آنرا هم بداند

شروط ثمن و عوض نیز این است که نوع و شماره و مقدار و ادوات
آن معلوم باشد

اقسام بیع

بیع با اعتبار وجوب بیع و ثمن آن بر سه قسم است
 اول بیع نقد و آن در صورتی است که خواه و قیمت هر دو حاضر و موجود باشد
 و نقد تسلیم شوند
 دوم بیع نسبه و آن در موقعی است که متاع بقصد تسلیم شود و قیمت بوجه
 سوم بیع سلف یا سلم یعنی پیش خرید و پیش فروش و آن در موردی است
 که قیمت نقد و متاع بوجه باشد
 اگر متاع و قیمت هر دو نسبه باشند بیع را کالی بکالی می نامند و چنین بیع شرط
 نام دارند و ممنوع است

بیع را با اعتبار خبر دادن بمرایه و مقدار ثمن بچار قسم کرده اند با این طریق که گویند
 بیع اگر بدون ذکر سرمایه انجام یابد مساومه و اگر قیمت سرمایه باشد تولیه
 و اگر برزیاده از سرمایه باشد مراحجه و اگر کمتر از آن باشد مواضعه است

خیارات

حق فسخ و بهر ذن معامله را خیار گویند خیار چندین قسم و مشهور تر آنها بقرارد
 ذیل است

اول بخیار مجلس - مشتری و بایع تا وقتی که مجلس بیع بهم نخورده است می توانند معامله را فسخ کنند

دوم بخیار حیوان - کسیکه حیوانی بخرد تا سه روز حق دارد آنرا بفروشد و بشود رد کند و قیمت و عوضی را که داده است باز ستاند بشرط اینکه تصرف و تفریط نکرده باشد

سوم بخیار شرط - مشتری و بایع اگر در ضمن عقد بیع شرط فسخ گذارده باشند می توانند معامله را بقسمی که شرط کرده اند فسخ کنند

چهارم بخیار ضمن - اگر بایع یا مشتری از قیمت تنخواه در وقت معامله بی اطلاع باشند و در معامله ضرر و زیان فاحش یابند انکس که مجنون است حق دارد معامله را بهم بزند

پنجم بخیار تاخیر - تا سه روز پس از معامله اگر بایع مبیع را تسلیم نکند مشتری حق فسخ دارد و اگر مشتری قیمت را ادا نکند بایع حق فسخ دارد در صورتیکه شرط تاخیر نموده باشد

ششم بخیار ردیت - مشتری اگر وصف تنخواه را شنیده و آنرا ندیده خریداری کند و بعد از خریداری و ردیت مطابق وصف شنیده است نیابد می تواند

از اراده و قیمتی را که داده است باز پس بگیرد و همچنین اگر فروشنده چیزی را
 بوصف بفروشد و بعد از مشاهده بهتر یا بد حق فسخ خواهد داشت
 بنفتم خیار عیب - هرگاه بایع معیّب باشد و مشتری در وقت معامله عیب
 بخیر باشد پس از اطلاع بر عیب حق دارد معامله را بهم بزند
 هشتم خیار تدلیس - اگر بایع متاعی را بتدلیس و تزویر تبر از آنچه هست بیاورد
 مشتری پس از اطلاع بر قضیه میتواند معامله را فسخ کند
 نهم خیار تعدّ تسلیم - هرگاه بایع تساعیرا بجان اینکه میتواند تسلیم کند بفروشد
 ولی بعد از فروش از تسلیم آن عاجز آید مشتری حق دارد بهیچرا هم بزند
 دهم خیار تفلیس - هرگاه شخصی متاعی را بفلسی بفروشد و تا حکم شرع آن مفسر
 از تصرف در اموالش ممنوع سازد بایع میتواند معامله را فسخ کند

معاصی کبیره

هر عملی که برخلاف فرمان خدا و رسول باشد معصیت است در اسلام برای
 بعضی از معاصی مجازات دنیوی معین و بفاعل آنها وعده دوزخ و عذاب
 آخرت داده شده است اینگونه گناهان را کبائر مینامند

معاصی کبیره بسیار و از آنجمله است

- ۱- شرک و کفر بخدا ۲- یأش از رحمت خدا ۳- محاربه با ارباب خدا
 - ۴- دروغ تبیین بخدا و رسول ۵- ترک عبادات واجب ۶- فرار از جهاد
 - ۷- حقوق والدین ۸- قطع رحم ۹- امانت بطالمان
 - ۱۰- ترک معادیت مظلوم ۱۱- خوردن مال یتیم ۱۲- مخمب مال غیر
 - ۱۳- خیانت ۱۴- عهد شکنی ۱۵- تفقین و عیسوی
 - ۱۶- تمت واقرا ۱۷- غیبت دشمن صنی ۱۸- دروغ گفتن
 - ۱۹- بدروغ قسم خوردن ۲۰- شهادت بدروغ ۲۱- کتمان شهادت
 - ۲۲- هجوم مردمان ۲۳- راهزنی ۲۴- قتل نفس ^{مکلفه}
 - ۲۵- دزدی ۲۶- کم فته و شی ۲۷- ترک عفت و استغفار
 - ۲۸- تجبیه ۲۹- اسراف و تبذیر ۳۰- شرب مسکرات
 - ۳۱- خوردن خوک مردار ۳۲- قمار ۳۳- جادوگری
- کسیکه میخواهد در دنیا موانع و در آخرت مُعَذِّب نباشد باید
که در معاصی کبیره نگردد و از معاصی صغیره نیز احتراز کند چه اصرار
در معصیت کوچک خود از گناهان بزرگ است

- ۲۰۸ -

کس از گناه خرد و اندک نیندیشد رفته رفته بگناهان بزرگ مبتلا میشود

۱- روزه برون ۲- نویسی ۳- جنگ کردن ۴- ناسهانی کردن ۵- فتنه بگشایان ۶- پنهان

۷- پاکدستی ۸- کارهای بیوده ۹- مال بیوده صرف کردن ۱۰- دوری از هر

۲۶۷
س

۸۹۱۵۵۷

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

| |

